کلمات الشعرا

سرخوش لاهوری

بسم الله الرحمن الرحیم

کلمات الشعراء

نویسنده:

محمد افضل سرخوش

ناشر چاپی:

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

کلمات‌الشعراء

مشخصات کتاب

سرشناسه : سرخوش لاهوری، محمد افضل‌بن محمد معصوم، ۱۰۵۰ - ۱۱۲۶ق.

عنوان و نام پدیدآور : کلمات‌الشعراء/ نگاشته محمدافضل سرخوش؛ تصحیح علیرضا قزوه.

مشخصات نشر : تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : [۳۰۷]ص.

فروست : کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی؛شماره انتشار ۲۴۸.

شابک : ۷۰۰۰۰ ریال۹۷۸-۶۰۰-۲۲۰-۰۰۲-۰:

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه :ص.[۳۰۷] ؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : شعر فارسی -- مجموعه‌ها

موضوع : شعر فارسی -- تاریخ و نقد

موضوع : شاعران ایرانی

شناسه افزوده : قزوه، علیرضا، ۱۳۴۲ -، مصحح

شناسه افزوده : ایران. مجلس شورای اسلامی. کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

رده بندی کنگره : PIR۴۰۳۲/س۴ک۸ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۰۰۸

شماره کتابشناسی ملی : ۲۲۵۳۱۵۰

ص: ۱

پیشگفتار

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

وقتی در کشوری مانند ایران، رسم و سوم حفظ اسناد نیست، یا اگر هست، در یک جنگ و تغییر حکومت، همه چیز دستخوش آتش و انهدام قرار می گیرد، باید متونی یافت که بتواند جایگزین اسناد شود. این جایگزین چیست؟

یادداشت‌های پشت نسخه‌های خطی که حاوی آگاهی‌های بی‌نظیری دربارهٔ تبادل اطلاعات علمی و کتابی است، یا برگهای متفرقه‌ای که لابلای آثار خطی گذاشته شده، یا اجازه نامه‌های علمی که به صورت ورق‌های مجزا دست خانواده‌هاست، یا انجامه‌های نسخ خطی که اشارتی به اوضاع آشفتهٔ شهر و کشور دارد، یا..... هر ورق پاره دیگر. روی این اوراق، آگاهی‌هایی وجود دارد که برای شناخت محیط فرهنگی در ایران ما بسیار ارزشمند است. ارزش اینها به دلیل آن است که مستقیماً ما را در جریان برخی از دیدگاه‌های مردمی قرار می‌دهند که درگیر زندگی روزمره بوده‌اند. چندی پیش نسخه‌ای از اربعین شیخ بهایی به کتابخانه عرضه شد. این یادداشت در پایان آن بود: «اتفق الفراغ من مشقه یوم الثلثا ثامن عشر من شعبان المعظم من سنهٔ ۱۱۳۵... علی ید الفقیر محمّد صادق بن عبدالعظیم الملقب ببندار فی عهد سلطنهٔ الطهماسبیه الصفویهٔ فی حین دخول المحمود المردود المطرود فی محروسهٔ اصفهان، و العرائس فی الرشت، و ملکنا فی الاردبیلا و کان الوباء فی محروسهٔ بار فروش....» توجه کنید، از همین یادداشت چه اندازه می‌توان آگاهی‌های تاریخی به دست آورد.

تذکره‌ای که می‌خوانید، گرچه به طور عمده مربوط به محیط هندوستان است، امّا به هر حال در حوزهٔ ادب فارسی نوشته شده و مهم آن است که آنچه در آن آمده، حاصل تجربه‌های شخصی مؤلف است. محور این دیدارها، شرح حال و تذکرهٔ شعراست، شرح دیدارهای آنها،

ص: ۵

نکات ادبی، اشعار زبده، و حکایت‌هایی از ملّاقاتها و دیدارهایی که میان شعرا با شعرا و پادشاهان و امیران صورت گرفته و هر کدام حاوی مطلبی و نکته‌ای بـدیع است. این قبیل مجموعه‌ها، جـدای از فواید تاریخی، نوعی تفریح علمی برای ادب دوسـتان است که با خواندن آن، با حوزه‌ای متنوع از شـعر فارسـی آشـنا شده و با غوطه‌ور شدن در این قبیل متون، گذشت زمان را با نوعی عیش فکری مثبت طی می‌کنند. روزگاری که این همه داستانهای ساختگی و رمان نبود، این متون، همان نقش را شاید بهتر از امروز ایفا می‌کرد. دربارهٔ کلمات الشـعراء و اهمیت آن در مقدمـهٔ کتاب سـخن گفته شـده و ارزش آن نیز بر شـما دوسـتداران و محققان، با مطالعهٔ آن آشـکار خواهد شد. در اینجا باید پرسـید، آیا امروزه هم کسانی هسـتند که به تألیف این قبیل متون بپردازند و یادگاری از شاعران و فرهیختگان ناشـناخته برای آینـدگان بگذارند؟ ای کاش باشـند. از مصـحح ارجمند و همکاران مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس برای آماده سازی این کتاب سپاسگزارم.

رسول جعفریان

ریاست کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

ص: ۶

فهرست مطالب

ص: ۷

ص: ۸

ص: ۹

ص: ۱۰

ص: ۱۱

ص: ۱۲

مقدمه مصحح

یکی از ارزشمندترین تذکره‌های شعری در پایان سدهٔ ۱۱ و اوایل سدهٔ ۱۲ ق تذکرهٔ کلمات الشعراء نوشتهٔ افضل الشعراء محمّد افضل سرخوش است. سرخوش، معاصر شاعر بزرگ سبک هندی، عبدالقادر بیدل دهلوی است. کلمات الشعراء تذکره‌ای است به زبان فارسی و شرح حال شاعران عهد جهانگیر تا عهد عالمگیر (اورنگ زیب) را شامل می‌شود. عهد عالمگیر اگرچه در هند، دورهٔ کسادی و قدرنـدادن به شعر و سخن بوده است، امّا دورهٔ ظهور شاعران بزرگ نیز هست و با فاصلهٔ تنها چهار سال بعد ازولادت سرخوش، شاعر بزرگ سرزمین هند، بیدل دهلوی، پا به عرصهٔ وجود می گذارد.(۱)

در این دوران اگرچه بازار شعر و شاعری و قدرشناسی از شاعران کسادی یافته بود، امّا بازار تذکره نویسی شعر فارسی، بیشترین رواج را داشت.

بیشتر شاعران این تذکره در هند تولد یافته، یا در آن سکنی داشتند، اگرچه برخی شعرا نیز بودند که در ایران زندگی می کردند و هرگز به هند نیامده بودند، ولی به سبب اشتهار و تأثیرشان در شعر آن روزگار، یا ارتباط دوستانه بین مصنف و آنان، نامشان در این دفتر نیز به ثبت رسیده است.

این تذکره، بیشتر، محصول دیدارهای شخصی مصنف است، اگرچه در تهیهٔ این

ص: ۱۳

۱- بیدل، متولد ۱۰۵۴ ق است و سرخوش متولد ۱۰۵۰ ق و این را از ماده تاریخ تولـد هر دو شاعر، که اولی «فیض قدس» و دومی «افضل اهل زمانه» است، می‌توان دریافت.

دفتر، سرخوش، نگاهی هم به بیاض میرمعز موسوی خان موسوم به گلشن فطرت، بیاض محمّدعلی ماهر، و بیاض محمّدزمان راسخ داشته است.

مطابق اظهارنظر بسیاری از تذکره نویسان روزگار سرخوش، وی در زمان خود از شاعران معروف و مورد اعتماد بوده و با بیشتر شاعران روزگار خود مراودهٔ دوستانه داشته و در حلقه‌های ادبی آن روزگار، که به فراوانی در شاهجهان آباد (دهلی) تشکیل می‌شده، حضور داشته و جزو گردانندگان و منتقدان آن حلقه‌ها نیز بوده است. مطابق معلومات این تذکره و تذکره‌های دیگر، سرخوش، شاعری حاضر جواب و نکته یاب نیز بوده و از حافظه‌ای قوی برخوردار بوده و توان نقد هر شاعر و شعری را داشته و با شاعران بسیاری نیز دیدار کرده و خاطرات تلخ و شیرین این دیدارها را در تذکرهٔ خود آورده است. برخی از این دیدارها و گزارش‌ها جنبهٔ تاریخی دارد. مثلاً ـ در جایی، اشارتی دارد به شاه عالمگیر که شاعری در حضورش شعر خوانده و سرخوش می گوید: «باد شاه عالمگیر شعر فهم نیست. به طالع شما جهانگیر شاه نبود والا می‌دید که کار به کجا می کشید...(۱)».

این عالمگیر، همان کسی است که برای به دست گرفتن قدرت، تمام برادرانش را از سر راه برداشت و داراشکوه (برادر بزرگ و ولیعهد پدر) را در اوج نامردی و سلطان مراد (دیگر برادر بزرگ خود) را که با وی سوگند قرآن خورده بود، به دسیسه تا دهلی کشاند و در خیمه‌ای دستگیرش کرد و با پدر (شاه جهان) نیز جفاها کرد. شاعری چون سرخوش باید یا پشتش به جایی گرم باشد، یا سری بسیار بی‌پروا داشته باشد که دربارهٔ پادشاهی چون اورنگ زیب، این گونه بی پروا دم می‌زند. و از این بی‌پروایی‌ها در کلمات الشعراء کم نیست و همین‌ها خود بخشی از ویژگی سبکی این تذکره است.

کلمات الشعراء به شیوهٔ مرسوم روزگار خویش، با حمد خداوند آغاز و با نعت نبی معطر می‌شود. در ادامه، شاعر از تکرار مکرراتی که پیشتر در تذکره‌های مرسوم زمان وی معمول بوده است، شکایت می کند و آن را ملّال انگیز می‌شمرد و کار خود را کاری نو و بدیع می‌داند و با این الفاظ به شرح نیت خود از نوشتن کلمات الشعراء می پردازد:

ص: ۱۴

۱- ر.ک: ص۱۱۳.

.... پوشیده نماند عزیزانی که پیشتر به تألیف و ترکیب تذکرهٔ الشعراء پرداخته‌اند، ابتدا از احوال و اشعار حکیم رودکی کرده تا به سخنوران عهد خویش رسانده‌اند. اکثر تواریخ و تذکره تا زمان عرش آشیانی اکبر بادشاه(۱) غازی رقمی گشته. در هر تاریخی، احوال ایشان مسطور است و در هر تذکره ذکر اینها مرقوم. به خاطر فاتر گذشت که از روی یکدیگر، سواد برداشتن و نقل نویسی کردن لطفی ندارند.... لهذا شمه‌ای از احوال و اقوال سخن سنجان عصر نورالدین جهانگیر بادشاه تا نازک خیالان عهد عالمگیر شاه، که پایهٔ معنی یابی را به معراج کمال رسانده‌اند، و فقیر سرخوش، فیض صحبت بعضی دریافته و با بعضی نسبت هم عصری داشته، و آنچه به گوش خورده، کم و بیش به موافق حروف تهجی به قید قلم و ضبط رقم درآورده، به کلمات الشعراء [۱۰۹۳ق] موسوم گردانید و تاریخش نیز از همین نام برآورده. هر که از نعمت الوان این خوان احسان، فایده بردارد، امید که این ریزه چنین زله کرم را به فاتحهٔ خیر، یاد آرد:

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا *** آن که نامش نبود در کلمات الشعراء(۲)

البته واضح است که در این بیت آخر، چه اندازه اغراق گنجانده شده است و این از خصوصیات سبکی مصنف است که در مراودات و شعری‌اش نیز همه جا خود را و جنس سخن خود را بالا می‌برد و گاه خود را با بیدل مقایسه می‌کند و حتی در جاهایی، خود را در منزلتی بالاتر از وی می‌بیند که البته جامعه ادبی و حافظه تاریخی مردم، کمتر دچار چنین اغراق‌هایی می‌شود و از کنار آن با تبسمی می‌گذرد. مقام و مرتبهٔ ادبی بیدل چنان است که او را شاعر و اندیشمند قرن لقب می‌دهند و اندازهٔ مصنف این تذکره نیز معلوم است و همین که ما مجبوریم دربارهٔ شاعری‌اش توضیح بنویسیم، خود دلیل آن است که مقام و مرتبه‌ای به مراتب پایین‌تر از بیدل داشته است. اگر چه از انصالف نیز نباید دور شد و شاعرانگی و ذوق ادبی و به خصوص هجوها و گاه طنزها و ماده تاریخ‌هایش را نباید نادیده گرفت.

ص: ۱۵

۱- اکبر، سومین پادشاه بابری هند بعد از بابر و همایون است و بعد ازوی نیز پادشاهی به جهانگیر و شاه جهان می‌رسد و آن گاه در جنگ فرزندان شاه جهان، اورنگ زیب به قدرت می‌رسد و روزگار شاعری و پختگی مصنف بیشتر با دوران شاه جهان و اورنگ زیب و فرزندش همزمان بوده است.

۲- ر.ک: صص ۳۰-۳۱/

سبک نگارش این تذکره، ساده و عوام فهم و البته همراه با فصاحت و روانی است. گاه صراحت لهجه نیز متن را خواندنی‌تر و خاص‌تر می‌کند. لفاظی و آرایه‌های زبانی و بلاغی و به رخ کشیدن صنایع ادبی در نثر، که روزگاری جزو افتخارات سبکی به حساب می‌آمد، در کلمات الشعراء چندان راه ندارد و این خود از نکات قابل اعتنا در جذب مخاطب است که نویسنده به خوبی از عهدهٔ آن برآمده است.

کلمات الشعراء بعد از بیان تألیف، با نام میرالهی همدانی آغاز می‌شود، و در سبب الوّیت نام این شاعر، سرخوش چنین می‌گوید: «چون به نام الهی تخلّص کرده، تعظیماً ابتدا از وی نموده شد.»(۱)

در کلمات الشعراء احوال شخصی مصنّف فراوان آمده است(۲)، مگر احوال زمانهٔ کودکی و دوران تحصیل وی که از آن سخنی به میان نیامده است، اگرچه به سرودن نخستین شعرش در نوجوانی اشاره دارد و این که در مکتبخانه تحصیل می‌کرده است. سرخوش، احوال شاعران کلمات الشعراء را به حروف الفبا به رشتهٔ نگارش درآورده و دربارهٔ خود نیز در ردیف «س» به اختصار نوشته است، امّا این اندک توضیحات دربارهٔ خود را در جای جای دفتر کلمات الشعراء جبران کرده و در ذکر بسیاری از معاصران و دوستانش نیز خود را شریک و سهیم کرده و جابه‌جا کلام خود و افتخارات خود را به رخ کشیده است.

علاوه بر شاعران، در این تذکره، قصه‌های امرا و عرفا نیز با روایتی دلنشین وجود دارد، حکایاتی که برخی از آنها در کمتر کتاب تاریخی و تذکره‌ای دیگر به چشم می‌خورد.

سرخوش، راجع به خود در تذکره‌اش چنین آورده است:

خادم درویشان، بل خاک پای ایشان، محمّد افضل سرخوش، از خانه زادان شاه عالمگیر است. یک چند در عالم جوانی در پی دولت دنیا و تلاش منصب و جاه و جاگیر،

ص: ۱۶

۱- ر.ک: ص۳۳.

۲- دربارهٔ سرخوش، ر.ک: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، صص ۲۱۰-۲۲. تاریخ تذکره‌های فارسی، ج۲، صص ۳۶-۴۱. دانشنامهٔ ادب فارسی، ج۴، ص۱۳۷۱. مقدمهٔ نسخه‌های چاپی کلمات الشعراء چاپ لاهور و مدارس و منابعی که در آثار الشعراء، ص۲۰۳ معرفی شده است.

سرگردانی بسیار کشید. آخر به توفیق الله در شاهجهان آباد، گوشهٔ عزلت اختیار نموده، خدمت درویشان را سرمایهٔ سعادت دانست.

من کلام مصنّفه

نیست در عالم بهشتی خوشتر از خلوت مرا *** دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا

دولت بیدار عرفان داد حق، نعم البدل *** کرد گر گردون دون، محروم از دولت مرا

بعداً می‌نویسد:

به کرم الهی، اکثر عزیزان کامل را که در این عصر بودند دریافت، و با جمیع خوش خیالان، که درین زمان، کوس سخنوری می‌نواختند، صحبت‌ها داشت و استفاده‌ها نمود، امّا اعتماد هیچ کمالی بر خود ندارد. مگر گاهی به خاطر فاتر می‌گذرد که با صاحب کمالان آمیزش داشته‌ام، هر آینه بی‌نصیب نخواهم بود و جمال هم نشینان اثری کرده باشد. چنانچه میرزا صائب می‌فرماید:

اگر چه نیک نی‌ام، خاک پای نیکانم *** عجب که تشنه بمانم، سفال ریحانم(۱)

تاریخ ولادت سرخوش نیز در ضمن حکایتی که خود در کلمات الشعراء آورده، معلوم می‌شود. سرخوش که خود از دوستان نزدیک میرمعز موسوی، متخلص به «فطرت» و «موسوی» ـ در گذشتهٔ ۱۱۰۱ ق ـ بود، در بارهٔ وی چنین نقل کرده است:

روزی، گفت که: «افضل اهل زمانه» تاریخ تولد من یافته‌اند، موافق سنهٔ هزار و پنجاه. فقیر گفت: تولدت من هم در این سال است و نام من افضل. این به من عنایت فرمایند و برای خود، فکر دیگر کنند. خنده کرد و گفت: مبارک است، از شما باشد.(۲)

سرخوش در تذکرهٔ خود دربارهٔ والدینش سخنی به میان نیاورده است، امّا راجع به پدر زنش «محمّدهاشم»(۳)مطلبی آورده، از این رو که وی نیز شاعر و خوش نویس بوده است.

سرخوش در کلمات الشعراء تنها از یک پسر خود آگاهی می‌دهد که تاریخ تولدش

ص: ۱۷

۱- ر.ک: صص ۱۰۲ -۱۰۳.

۲- ر.ک: ص۱۶۶.

۳- ر.ک: ص۲۰۲.

را «کمال محمّـد افضل» بیان کرده است که به حروف ابجـد، سال ولادتش برابر با ۱۰۹۴ ق است. و اسم او شایـد محمّدکمال باشد.

خان آرزو هم از سرخوش، پسری را نام می‌برد که اسم او «فضل الله» است و می‌نویسد:

بعد از او شعر می‌گفت و «هنر» تخلص می‌نمود و در عین شباب، جهان گذاران را وداع نمود.(۱)

مصنف گل رعنا تخلص «فضل‌الله» را «خوشتر» برمی‌گزیند و او را پسر میانهٔ سرخوش می‌داند.(۲)

برخی از حکایت‌های کلمات الشـعراء ذکر خیر و بزرگی‌های خود مصـنف است که گاه با شکسـته نفسی‌هایی توام می‌شود، امّا این شکسته نفسی‌ها در برابر آن بزرگی‌ها و خود بزرگ بینی‌ها چندان نمودی ندارد و این از ضعف‌های کلمات الشعراء است.

به روایت سـرخوش در کلمات الشعراء می‌توان وی را شاگرد میرزا محمّدعلی ماهر دانست. در ذکر ماهر چنین آورده است: «همیشه شعر به خدمتش گذرانیده و اصلاح می‌گرفتم.»(۳)

وفات سرخوش بعد از عمری ۷۷ ساله در سال ۱۱۲۷ ق اتفاق افتاد. اگرچه برخی تذکره نویسان، از جمله سرخوش، سن مرگ او را یک سال کمتر می‌نویسد و معتقد است که سـرخوش در هفتاد و شـش سالگی و در عهد پادشاه محمّد فرّخ سیر در سال ۱۱۲۶ق در دهلی درگـذشت و متصل قدم رسول مدفون شده.(۴) لاله سـکهراج «سـبقت»، تخلص «آه افضل دهر» یا «افضل دهور» و حکیم چند نـدرت از شـاگردان وی، قطعهٔ تاریـخ فوتش را «از جهـان رفت آه عارف پاک»« گفته است.(۵) در آخر عمر، به سـبب کم بینـایی، خوانـدن و نوشـتن را کنـار گذاشـته و خـانه نشین شـده بود. خـان آرزو، در عهـد آغـاز سـلطنت فرخ سـیر، یعنی دو سه سال قبل از درگذشت سرخوش، او را ملّاقات کرده بود و از این ملّاقات، چنین یاد می‌کند:

سرخوش از شعرای قرار دادهٔ هندوستان است. نسخهٔ کلمات الشعراء.... تصنیف نمود. خیلی

ص: ۱۸

۱- مجمع النفایس، ج۲، ص۶۷۶.

۲- گل رعنا < --تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص۲۱۳.

۳- ر.ك: ص۱۷۲.

۴- سفینهٔ خوشگو، دفتر ثالث، ص۷۵.

۵- همان، دفتر ثالث، ص۷۶.

معنی یاب و انصاف گزین بود. فقیر آرزو اوائل سلطنت محمّد فرخ سیر بادشاه شهید در خدمت او رسید و چون از حلیهٔ بصارت در آن وقت، مردم چشمش عاری شده بود، دیوان خود را به فضل الله نام پسر خود، که بعد از او شعر می‌گفت و «هنر» تخلص می‌نمود و در عین شباب، جهان گذاران را وداع نمود، داد که پیش فقیر بخواند. فقیر گفتم: میرزا صاحب، نور چشم این معنی دارد. باری بعد از فراغ خواندن، به این عاجز، تکلیف شعر فرمود. من چون نوجوان بودم، از راه ادب، عذر همراه نداشتن سفینه آوردم. آن مرد بزرگ بجد شد، ناچار این بیت خواندم:

افتادگی ست مایهٔ نشو و نمای من *** نخلم چو گردباد ز خاک آب می‌خورد

و این رباعی در نعت:

امی لقبی که هست دارای سخن *** از عجز، کلیم شد به وصف الکن

از بس که جهان کرد ازو کسب علوم *** گردید سواد سایه‌اش هم روشن

به مجرد شنیدن، سر مرا در کنار گرفت و بر پیشانی بوسه داد و فرمود که: تا حال، فکر هیچ نوجوانی به این پایه ندیده‌ام. به هر حال، خدایش بیامرزاد. انصافی که در مزاج آن عزیز بزرگ دیده شد، کم به نظر آمده. در طبع میرزا بیدل، خود عشر عشیر آن نبود. شعرش به ایران رسیده و نصرآبادی داخل تذکره نموده.(۱) هر چند شاگرد محمّدعلی ماهر است، امّا استفادهٔ تمام در خدمت میرمعز فطرت المخاطب بموسوی خان نموده و کفی به شرفاً با میرزا عبدالقادر بیدل، معاصر و هم طرح بود. رباعیات او خیلی معانی تازه دارد و بسیار عارفانه گفته. سال سیوم یا چهارم محمّد فرخ سیر بادشاه از جهان رفته....(۲)

معروف‌ترین اثر سرخوش همین تذکرهٔ کلمات الشعراء اوست که در سال ۱۰۹۳ ق نوشته شده بود، ولی بعد از این تاریخ نیز مصنّف بارها و بارها آن را از نظر گذرانده و تا سال‌های پایان عمر، حتّی در آن دخل و تصرّف‌هایی داشته است. به عنوان مثال در برخی نسخه‌ها نیز ذکر درگذشت ناصرعلی سرهندی که در سال ۱۱۰۸ق واقع شده و نیز تاریخ تولد برادرزادهٔ مصنّف که اسم او اسدالله بوده است و تاریخ تولد او به حساب ابجد «شیر خدا» بوده که با ۱۱۱۵ ق برابر است. از این رو می‌توان دریافت که این تذکره تا ۱۱۱۵ق یا حتی بعد از آن نیز مرتباً مورد بازنگری مؤلّف قرار می‌گرفته است.

ص: ۱۹

۱- تذکرهٔ نصرآبادی، ج، ص۶۵۴.

۲- مجمع النفایس، ج۲، صص ۶۷۶-۶۷۷.

از دیگر تألیفات وی می‌توان به دیوان فارسی او اشاره کرد که طبق سنت رایج به حروف الفبا و براساس ردیف مرتب شده بود، که بهترین نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ دولتی نسخ خطّی شرقی حکومت مدارس موجود است.

خود سرخوش دربارهٔ دیگر آثارش چنین آورده است:

فقیر، خلاصهٔ مطلب کتاب منطق الطیر عطار را در رباعیها بسته و سوای آن چندین مطالب صوفیهٔ عالیه و حکایات غریبه در رباعی‌ها بسته، و در رسالهٔ روائح که در تتبع لوائح مولوی جامی نوشته، به تفصیل مرقوم است.....(۱)

علاوه بر این، تدوین دیوان میرناصرعلی سرهندی و فطرت مشهدی هم به سعی و کوشش سرخوش انجام گرفته است(۲)

بندرابن داس خوشگو در تذکرهٔ خود آورده است که کلیات سرخوش تقریباً مشتمل بر چهل و پنج هزار بیت است و تصنیفات دیگری به شرح زیر را نام می‌برد:

مثنوی نور علی نور در پیروی مثنوی مولانا روم نوشته، که مطلع آن این است:

شیشه از قلقل حکایت می کند *** غمزهٔ ساقی روایت می کند

مثنوی حسن و عشق مشتمل بر قصهٔ سسی پنون. ساقی نامه. مثنوی قضا و قدر. مثنوی در بعضی خصوصیات هندوستان. جنگ نامهٔ محمّد اعظم شاه از آثار منظوم اوست.

و در نثر هم کتاب‌های جوش و خروش و کلمات الشعراء را می‌توان نام برد.(۳)

علاوه بر اینها در کتاب کلمات الشعراء از دو تصنیف دیگر هم ذکر به میان آمده است: یکی مثنوی در تعریف خسخانه و دیگری رسالهٔ روائح که در تتبع لوایح جامی نوشته است.(۴)

منصنف گل رعنا می‌نویسد که سرخوش دو دیوان نوشته: یکی از شعر قدیم و یکی شعر جدید که در آن قصاید و غزلیات و رباعیات و نظم‌های متفرق نوشته بود، ولی تصنیفات این به سبب بی‌احتیاطی پسران سرخوش، تلف شده‌اند.(۵)

ص: ۲۰

۱- ر.ک: ص۵۲.

۲- ر.ک: ص۱۴۵.

۳- ر.ک: ص۵۲.

۴- سفینهٔ خوشگو، دفتر ثالث، ص۷۶.

۵- ر.ک: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص۲۱۲.

جای شگفتی است که از همهٔ کتاب‌های مذکور تنها تذکرهٔ کلمات الشعراء باقی مانده که نام سرخوش را زنده نگه داشته است و از دیگر کتاب‌ها اطّلاع چندانی در دست نیست.

سرخوش، شاگردانی نیز تربیت کرده است که به روایت تذکره‌اش این شاگردان کسانی هستند که از وی اصلاح می گرفتند. از شاگردان وی می‌توان به حافظ محمّد جمال تلاش(۱)، شیخ سعدالله گلشن(۲)، عبدالرحیم کمگوی کشمیری(۳) و محمّدیوسف قدیم(۴)اشاره کرد که در این میان، شهرت سعدالله گلشن آن هم به دلیل نوشتنه تذکرهٔ گلشن از دیگران بیشتر است.

سرخوش، شاگردانی نیز پرورده است که هندو مذهب بودند و این نشان از وسعت دید و آزادمنشی شاعر دارد. بیغم بیراگی(۵)، حکیم چندندرت(۶) و بندرابن داس خوشگو مصنّف سفینهٔ خوشگو از آن جمله‌اند. بندرابن داس می‌نویسد که از چهارده سالگی شاگرد او [سرخوش] شدم.(۷) تخلص «خوشگو» را هم سرخوش مقرر کرد. البته نقل دیگری هم هست که این تخلص را بیدل به خوشگو داده است.

سرخوش، مسلمانی سنی با مشرب صوفیانه بود. بیدل نیز شاعری سنی با دلی سرشار از محبت اهل بیت بود. اتفاقاً این محبت در شاعران دیگر از جمله در سرخوش نیز بود و آن طور که خود نقل می کند بیست و دو رباعی نعت و مناقب در شأن چهاریار و ائمهٔ معصومین گفته، همه صاحب سخنان زبان آفرین و تحسین گشودند و همچنین در مرثیهٔ امام حسین ـ علیه‌السلام ـ دوازده رباعی گفته.(۸)

البته نباید از نظر دور داشت که برخی از این شعرها و رباعی‌ها در پاسخ شعرهای بیدل و طبع آزمایی شاعران و به رخ کشیدن قدرت ادبی خود در مجامع و جلسات ادبی حاصل شده است. به خصوص این دربارهٔ بیدل و سرخوش صدق می کند. اگرچه بیدل، مستغنی از این هماوردی بوده است، امّا سرخوش تلاش می کرده تا در جواب برخی

ص: ۲۱

۱- ر.ک: ص۵۷.

۲- ر.ک: ص ۱۶۱.

۳- ر.ک: ص ۱۶۲.

۴- ر.ک: ص ۱۵۷.

۵- ر.ک: ص ۵۴.

۶- سفینهٔ خوشگو، دفتر ثالث، ص۷۶.

۷- همان، دفتر ثالث، ص۷۴.

۸- ر.ک: صص ۵۲، ۱۷۷.

رباعی‌های بیـدل، قـدرت کلام خود را به رخ بکشانـد و در جاهایی حتی اعتراف نیز می‌کنـد که رباعی او برتر از بیدل است و دلیل نیز می‌آورد که: «انصـاف به دست عزیزان است». امّا اگر ما شاعران و منتقـدان روزگار پس از بیـدل نیز در شـمار داوران و عزیزان باشیم، هر آینه در این داوری، بیدل را ـ برخلاف نظر خان آرزو ـ برتر از سرخوش می‌دانیم.

این شـیوهٔ مقابله و داوری‌های یک طرفهٔ توأم با ادعای شاعرانه را سـرخوش در برابر بیدل و میرناصر علی سرهندی هم دارد و جالب آن که هم بیدل و هم ناصرعلی، چندان توجهی به این رجز خوانی‌ها ندارند.

به عنوان مثال، بیـدل، حکایتی را در مثنوی محیط اعظم خود می‌آورد و سـرخوش آن را در یک رباعی خلاصه می‌کند و در محافل و انجمن و حتی در تذکره‌اش یادآور می‌شود که من قادر به آن بودم که ابیات فراوان بیدل را در یک رباعی خلاصه کنم.(۱)

سرخوش اگرچه در بخشـی از روزگـار خود، به گوشه گیری و عرفـان گرایش پیـدا می‌کنـد، امّا در روزگاری نیز در طلب صـله از دربار پادشاهان و صاحب منصـبان ریز و درشت، بخت خود را نیز امتحان می‌کند و شـعرش اگرچه بی‌تأثیر و قوتی نیست، امّا بختش در گرفتن صله چندان بلند نیست.

کلمات الشـعراء سرخوش بیش از آن که به بزرگ کردن این و آن و به قول معروف نان قرص دادن دچار شود، از صراحت لهجه و بی‌پروایی بهره برده است و ایـن خـود از نکـات مثبـت ایـن تـذکره است کـه شـاعر در بیـان حقیقـت بی‌پرواست. او از حـق گـویی نمی‌ترسد.. عیب‌های شاعران را در تذکرهٔ خود بیان می‌کند.

تصور کنید اگر نویسنده‌ای در این روزگار در متنی در وصف شاعری چنین بنویسد:

بر طبع استادی خود مغرور بود، از غایت بر خود غلطی، اکثر اشعار پوچ و بی‌معنی می‌گفت و از مردم، چشم تحسین می‌داشت.(۲)

آن شاعر تا چه حد با نویسنده دشمنی خواهد کرد و شاید که کار را به محکمه نیز می‌کشاند.

ص: ۲۲

۱- ر.ک: ص ۵۱.

۲- ر.ک: ص ۱۲۲.

این سخنان را سرخوش دربارهٔ شاعری به نام «حکیم کاظم» متخلص به «صاحب» نیز نوشته(۱) و این جا این سؤال پیش می‌آید که اگر شاعر مورد نقد تا این حد بی‌بهره از شعر است، چه نیازی به آوردن نام چنین شاعری در تذکره است؟ جز آن که به این نتیجه برسیم که شاعر مورد نظر با سرمایهٔ اندك شاعری، کوس بزرگی می‌زده و یا در جایی مثلاً با نویسندهٔ این تذکره، خرده حسابی شخصی داشته و یا سرخوش با خرج کردن از آبروی دیگران، خواسته برای خود صراحت لهجه و پایگاه نقد دست و پا کند تا دیگر شاعران از او حساب ببرند.

اما شاعران مورد نظر، همیشه نیز شاعران گمنام و نویسندگان کوچك و خرده پا نیستند، به عنوان مثال او با شاعران و نویسندگان مطرح روزگار خود، امثال ملّاعبدالحمید لاهوری، و عنایت خان آشنا، بینش کشمیری و حتی بیدل دهلوی و صائب تبریزی نیز با نگاه منتقدانه برخورد می کند. به عنوان مثال دربارهٔ عنایت خان آشنا می‌نویسد:

احوال سی سالهٔ پادشاهی شاهجهان را از ملّاحمید و غیره فصیح‌تر نوشته. امّا به اعتقاد فقیر از «خیر الکلام ما قلّ و دلّ» این هم بهره نداشت.(۲)

دربارهٔ شاعری به نام «بینش» که از حیث شاعری، شاعری است در حد و اندازه‌های خود سرخوش، نیز چنین اظهار عقیده می کند: «تمام دیوانش را سیر کردم، غیر ازین دو بیت تلاشی تازه به نظر درنیامده».(۳)

امّا دربارهٔ بیدل چاره‌ای ندارد که جز تعریف و توصیف چیزی بگوید، امّا سرخوش، بیدل را هم بی‌نصیب نمی گذارد و بعد از چند توصیف و تعریف، زبان به تنقید می گشاید و از عدم حسن خلق بیدل می گوید که چندان نظر صائب و درستی نیست.

علاوه بر این، سرخوش، طوری حرف می‌زند که گمان می کند که انگار وارد شدن نام شاعران در تذکره‌اش موجب جاودانگی نام آنهاست. وگرنه در مقدمهٔ کتابش چنین با جسارت، این بیت را نمی‌نوشت:

ص: ۲۳

۱- ر.ك: ص ۱۲۲.

۲- ر.ك: ص ۳۶.

۳- ر.ك: ص ۴۳.

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا *** آن که نامش نبود در کلمات الشعرا(۱)

در بیشتر حکایت‌های کلمات الشعراء شخص سرخوش حضور دارد و تا حد زیادی نیز قهرمان داستان‌ها و حکایت‌های او خود اوست.

به عنوان مثال دربارهٔ شاعری به نام قاسم خان دیوانه می‌نویسد:

یک دو مرتبه او را در قهوه خانه دیدم. بسیار بر خود مغرور بود. ابتذال شعر هر کس بر می‌آورد.... فقیر، چند شعر خود برخواند. گفتم: ابتذال برآر! درماند و تحسینها کرد...(۲)

یکی از مهارت‌های سرخوش، گفتن ماده تاریخ‌هایی است که برخی از آنها را در پایان تذکره‌اش آورده است. در این مورد نیز سرخوش، خود را فراموش نکرده و ماده تاریخ خانهٔ سابق و لاحق خود به همراه ماده تاریخ ساخت مسجدش را به رخ می‌کشد و اینها یعنی که شاعر ما از حیث مکنت و مال دنیا نیز بهره‌هایی داشته و بعد ازداشتن دو حویلی (حیاط)، به فکر ساختن مسجدی هم افتاده و امیدوار بوده که خانهٔ آخرتی هم برای خود بنیاد کرده باشد.(۳)

و این هم بیتی از سر خوش که انگار در وصف ما و روزگار ما گفته است:

بران گروه بباید گریست کز پس ما *** حکایت کرم روزگار ما گویند(۴)

اما دربارهٔ نسخهٔ اساس باید گفت که آن را به طور اتفاقی در کتابخانهٔ خدابخش پتنا دیدم. راستش بر طبق اطلاعات فهرست نسخه‌های خطی هند، تصور می‌کردم که قدیم‌ترین و معتبرترین نسخهٔ کلمات الشعراء نسخهٔ کتابخانه مدارس باشد، که در سال ۱۱۵۳ق کتابت شده است. در سال ۱۳۸۷ در ضمن سفری دو روزه که برای ایراد یک سخنرانی به کتابخانهٔ خدابخش پنتا رفته بودم، ضمن بازدید از گنجینهٔ نسخ خطی آنجا، بخصوص نسخ خطی آثار بیدل، از کتابدار آنجا خواستم تا اگر نسخه‌ای از کلمات الشعراء هم موجود باشد، به من نشان دهد. به طور اتفاقی، نسخهٔ بسیار قدیمی و موثق و نایاب را دیدم که به گمانم باید یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین نسخ کلمات الشعراء در زمان حیات مصنّف بوده باشد.

دو نسخهٔ خطی دیگر، یکی متعلّق به کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن است که تصویر

ص: ۲۴

۱- ر.ک: ص ۳۱.

۲- ر.ک: ص ۸۵.

۳- ر.ک: ص ۲۱۰.

۴- ر.ک: ص ۶۲.

آن را استاد ارجمند جناب آقای دکترمهدی خواجه پیری در اختیارم گذاشت. و دیگری نسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانهٔ مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی در دهلی نو است. البته امروزه نسخ خطی کلمات الشعراء در هند و شبه قاره کم نیست.(۱) چند نسخهٔ سنگی و سربی نیز توسط برخی محققان به چاپ رسیده که ارزش و اعتبارشان و فضل تقدم‌شان را در عرصهٔ تحقیق ارج می‌نهم. امّا به گمانم در این نسخه‌ها به نکاتی تازه می‌توان رسید.

در تصحیح این متن، از راهنمایی‌های دوست ارجمند و محقق فاضل، جناب آقای بهروز ایمانی، نیز بسیار بهره بردم که با حوصله و دقت زایدالوصفی، مرا در رسیدن به یک کار پژوهشی قابل قبول و معتبر، بسیار راهنمایی کردند. اجرشان مأجور و سعی‌شان مشکور باد.

نسخه‌های خطی و چاپی مورد استفاده

۱. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ خدابخش (پتنه ـ هند) شمارهٔ H۱-۳۳۶۴ : این نسخه به خط نستعلیق درشت در ۸۵ برگ کتابت و در سال ۱۱۲۰ق (در زمان حیات خود سرخوش) توسط میرزا فتح‌الله اصفهانی مقابله شده و افزوده‌هایی در حواشی دارد. با توجه به قدمت و دقت ضبط، این دستنویس، اساس تصحیح حاضر قرار گرفته و با نشان اختصاری «س» معرفی شده است.

۲. نسخهٔ خطی کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی دهلی نو، شمارهٔ ۲۳۵: نسخه‌ای است که در سال ۱۲۷۶ق کتابت شده است. نشان اختصاری آن در پانوشتها «د» می‌باشد.

۳. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن (هند)، شمارهٔ ۹۷: نسخه‌ای است کتابت شده به خط نستعلیق در سدهٔ ۱۳ق (با تاریخ کتابت نامفهوم؟) و در پاورقیها با نشان اختصاری «ص» مشخص شده است.

۴. نسخهٔ چاپی لاهور در سال ۱۹۴۲م، به کوشش صادق علی دلاوری. در این تصحیح، پنج نسخهٔ خطی محفوظ از کلمات الشعراء در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب (لاهور) مورد استفاده قرار گرفته، که دستنویس‌های تاریخدار آن مربوط به سال‌های ۱۲۵۴ و ۱۲۶۱ق است. برای این نسخه، نشان اختصاری «ل» را در نظر گرفته‌ایم.

ص: ۲۵

۱- ر.ک: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، صص ۲۱۹-۲۲۰.

۵. نسخهٔ چاپی مدارس (دانشگاه مدارس) در سال ۱۹۵۱م، به اهتمام محمّدحسین محوی لکهنوی. کهن‌ترین نسخهٔ خطی مورد استفادهٔ محوی در تصحیح کلمات الشعراء دستنویس محفوظ در کتابخانهٔ دستنویس‌های شرقی دولتی مدارس (هند) با تاریخ کتابت ۱۱۵۳ ق است. این نسخه در پاورقیها با علامت «م» معین شده است.

شیوهٔ تصحیح

چنانکه خود سرخوش در خاتمهٔ کلمات الشعراء نوشته، از این تذکره، چهار ـ پنج مسوّده نگاشته و مرتّب کرده بوده و اینم مسوّده‌ها دست بدست گشته و در اکثر عباراتش تغییر و تبدیل واقع شده و اشعار بعضی دیگر از شعرا در آن راه یافته بوده، و به همین دلیل است که در دست نوشته‌های موجود از کلمات الشعراء کاستی‌ها و افزونی‌هایی گاه در متن نسخه‌ها و گاه در حواشی آنها می‌توان دید. معلوم نیست آیا این افزوده‌ها از خود سرخوش است یا از دیگران؟ به هر حال، باید در تصحیح کلمات الشعراء به این افزوده‌ها توجه نمود و آنها را از قلم نینداخت، و مصحح نیز چنین کرده است.

از میان نسخه‌های مورد استفاده، دستنویس کتابخانهٔ خدابخش را که در زمان حیات خود سرخوش مورد مقابله قرار گرفته، به لحاظ قدمت و صحت ضبط و کمال نسبی‌اش، به عنوان نسخهٔ اساس برگزیده‌ایم و با دو دستنویس محفوظ در کتابخانهٔ آسفیهٔ حیدرآباد دکن و در بسیاری از موارد با دو نسخهٔ چاپی پیشگفته سنجیده‌ایم و با توجه به نسخه‌های موجود، در تکمیل کلمات الشعراء کوشیده‌ایم. گاه در نسخهٔ اساس، به مطالبی برمی‌خوریم که در هیچ یک از نسخه‌های خطی و چاپی مورد استفاده ثبت نشده‌اند، و گاه در نسخه‌ها چاپی و یا نسخه بدلهای آنها مطالبی افزوده بر نسخهٔ اساس می‌توان یافت و همهٔ اینها ناشی از بازنوشت مکرر کلمات الشعراء توسط خود مؤلّف و یا تصرّف دیگران در آن است.

در پایان، بر خود فرض می‌دانم تا از دانشمند محترم، جناب آقای دکتر رسول جعفریان که با چاپ و نشر این تذکره توسط کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی موافقت نمودند، از صحیح دل، سپاسگزاری نمایم.

علیرضا قزوه

دهلی ـ تابستان ۱۳۸۹

ص: ۲۶

سخن جان است و (۱) و دیگر گفتگو جانا! (۲) ز من بشنو *** اگر هر لحظه جان تازه‌ای خواهی، (۳) سخن بشنو

بعد حمد سخن آفرینی که خلفت انسانی را به شرافت امتیاز نطق اشرف مخلوقات ساخته، و نعت نبی امی که نوک(۴) قلم از عار شق(۵) نکرده، به شق القمر پرداخته، فقیر سرخوش، واضح می‌گرداند که سخن قدیم است و لایزال، زیرا که کلام از جمله صفات ستیّهٔ(۶) الهی است. چون ذات قدیم و لایزال است، صفاتش نیز می‌باید که قدیم و لایزال باشد.

غرض، تا بهار نطق در جوش(۷) است، هر زبان به الفاظ رنگارنگ گل فروش. در جمیه افواه و السنه، مرتبهٔ کلام موزون از ناموزون، و نظم از نثر زیاده و افزون است.

آب بود معنی روشن، غنی! *** خوب اگر بسته شود، گوهر است

گواه صدق این دعوی،(۸) مصرعهٔ(۹) برجستهٔ «بسم الله الرحمن الرحیم» است که دیباچه طراز و عنوان آرای قرآن است. بیت بلند برجستهٔ ابروان را جای بالای چشم‌های خوبان و خوش نگاهان است. حکما گویند، که: در بدن آدمی عجایب بسیار است، امّا

ص: ۲۷

۱- ص: ـ م.

۲- ص: جانان.

۳- ص: جانی تازه خواهی این. د: جان تازه می‌خواهی.

۴- ص: لولاک.

۵- د: عار عشق.

۶- ص: شمعه. د: سنهٔ.

۷- ص: سرخوش است.

۸- ص: معنی.

۹- ص: مصرع.

ص: ۲۸

ص: ۲۹

دو چیز بغایت غریب و نادر است، که عقل در ادراک آن عاجز و قاصر است. اول: جستن نبض که بی‌نطق، خبر از اعتدال و اختلاف امزجه(۱) می‌دهد و اطبا از آن بر سقم و صحت ابدان مطلع می گردند. دوم: شعر، یعنی کلام موزون که گرهی بر باد بیش نیست، چنانچه فصاحت و بلاغت و نزاکت ترکیب می‌یابد که موجب یادگار و باعث زندگی نام در روزگار می گردد و سخن سنجان به سبب(۲) آن از همدیگر ممتازاند و به تلمیذ الرحمانی مغزز(۳) و سرفراز، چنانچه ملّاظهوری فرماید:

بیت

ز حیوان به نطق آدمی برتر است *** پس آدم‌تر آن کو سخنورتر است

نئسبت شعرای کرام به انبیا ـ علیهم السلام ـ اقرب واقع(۴) است، زیرا که رجوع این هر دو طایفهٔ عالیه، همیشه(۵)به مبدأ فیاض و عالم غیب است، چنانچه مولوی نظامی می‌فرمایند:

پیش و پس قلب صف کبریا *** پس شعرا آمد و پیش انبیا

به یقین باید دانست که ذکر احوال و استماع(۶) اقوال این عالی فطرتان، خالی از فایدهٔ کلّی و منفعت تام نخواهد بود. پوشیده نماند عزیزانی(۷) که پیشتر به تألیف و ترکیب تذکرهٔ الشعرا پرداخته‌اند، ابتدا از احوال و اشعار حکیم رودکی کرده تا به سخنوران عهد خویش رسانده‌اند. اکثر تواریخ و تذکره تا زمان عرش آشیانی اکبر بادشاه غازی، (۸) رقمی گشته. در هر تاریخی، (۹)احوال ایشان مسطور است و در هر تذکره ذکر هم(۱۰) اینها مرقوم. به خاطر فاتر گذشت که از روی نوشتهٔ یکدیگر، سواد برداشتن و نقل نویسی کردن لطفی ندارد.

بیت

مکرر گر چه سحر آمیز باشد *** طبیعت را ملّال انگیز باشد

مناسب چنان می‌نماید که چون در این ایام، رواج سخنان رنگین خیالان و

ص: ۳۰

۱- س، د: او.

۲- ص، ل، م: نسبت.

۳- ص: مغرور.

۴- د: واقعیست.

۵- ص، د: ـ همیشه.

۶- ص: ـ استماع.

۷- د: عزیزی ... پرداخته ... رسانده.

۸- ص، د: ـ غازی.

۹- ص: تاریخ.

۱۰- ص: همه.

معنی تـازه یابان بسـیار است و اشـعار جواهر عیار ایشان بیاضـی و بر روی کار(۱)، اگر به ترتیب احوال و تـدوین اقوال ایشان سـعی نموده آید، پر(۲)بجاست، لهذا شـمه‌ای از احوال و اقوال سخن سنجان عصر نورالدین جهانگیر بادشاه تا نازک خیالان عهد عالمگیر شاه، که پایـهٔ معنی یابی(۳) را به معراج کمـال رسانیده‌انـد، و فقیر سـرخوش، فیض صـحبت بعضـی دریافته و با بعضـمی نسـبت هم عصـری داشـته، و آنچه به گوش خورده، (۴) کـم و بیش به موافـق حروف تهجی، به قیـد قلم و ضـبط(۵) رقم درآورده، به کلمـات الشعراء موسوم گردانید(۶) و تـاریخش نیز از همین نام(۷) برآورده. هر که از نعمت الوان این خوان احسان، فایـده بردارد، امیـد که این ریزه چین زلهٔ کرم را به فاتحهٔ خیر، یاد آرد:

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا *** هر که نامش نبود در کلمات الشعراء

ص: ۳۱

۱- ص: آرد.

۲- د: ـ پر.

۳- ص: معنی.

۴- ص: ـ و آنچه... خورده.

۵- د: حیطه.

۶- د: گردانیده.

۷- ص: ـ همین. د: تاریخ ۱۰۹۳ ق را ذیل عبارت کلمات الشعراء با حروف قرمز نوشته است.

ص: ۳۲

میرالهی

در عهد جهانگیر بادشاه، از ولایت همدان به هندوستان آمد. شاعر نازک مزاج و خوش خیال بوده و دیوانی مشهور دارد. چون نام مبارک الهی تخلص کرده، تعظیماً ابتدا از وی نموده شده. ازوست:

ـ مطلع خورشید می‌سازد رخت کاشانه را *** سوده می گردد زبان در وصف زلفت شانه را

ـ روی در هم می کشد از روی ما آیینه هم *** چین پیشانی است گویا آیه‌ای(۱) در شان ما

ـ دهر انتقام آن کشد اکنون ز من (۲) که داشت *** آسوده چند روز به پشت پدر مرا

ـ نیم جو کام از فلک حاصل نشد کان تنگ چشم *** خوشه سان در کیسه پنهان می کند هر دانه را

ـ ز بس طراوت رویش نمی‌توان دانست *** که شبنم است به گل یا گره به پیشانی (۳)

میرزا جلال اسیر

از نجبای ایران بوده، به هند نیامده. دیوانش مشهور است و اشعارش خالی از دقت آفرینی نه. (۴) ازوست.(۵)

ـ کدام روز که سرمشق انتظارم نیست *** کدام شب که سر گریه در کنارم نیست؟

ص: ۳۳

۱- س: آینه.

۲- ص: از من مرا.

۳- د: است.

۴- ص: دیوانش مشهور و خالی از دقت آفرینی نیست.

۵- د: وله.

ـ خاطرم زیر فلک از جوش دلتنگی گرفت *** دامن این خیمهٔ کوتاه را بالا زنید

ـ گشتم غبار و از سر کویش نمی‌روم *** دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی

ـ شکستی کز دل افتادگان خیزد، خطر دارد *** مبادا شیشه‌ای یا رب ازین طاق بلند افتد

ناصرعلی، این دو بیتش را اکثر بر زبان داشت و محظوظ بود:

ـ نکند فیض ادب، رنج خموشی ضایع *** هر سؤالی که نکردیم، جوابی دارد

ـ شش جهت مشت غباری شد و پرواز گرفت *** برق جولان که در خرمن خاک افتاد است

فقیر به جای «مشت غبار»، «مشت شرار» مناسب‌تر می‌داند، اگر قبول افتد.(۱)

میرزا ابراهیم ادهم

سید عالی نسب صفوی‌نژاد است. در زمان شاه جهان بادشاه به هند آمده. دیوانه مشرب بود. جنون ساخته داشت. با همهٔ بزرگان به شوخی پیش می‌آمد. طبعش به طرز ایهام میل تمام داشت و از جملهٔ‌مثنوی زلالی، سه بیت انتخاب نموده. الحق، این سه بیت(۲)، انتخابی است.

یکی در تعریف باغ و بهار گفته: (۳)

نزاکت آنچنانش نخل بستی *** که با رنگ، شاخ گل شکستی

دوم: در وصف (۴) اسب باد رفتار: (۵)

ز جستن جستن او سایه در دشت *** چو زاغ آشیان گم کرده می‌گشت

سیوم: (۶) در تاریخی شب دیجور: (۷)

کواکب می‌نمودی در زمانه *** چو چشم گربه در تاریک خانه

گویند: روزی در مجلسی وارد می‌شود، امرد پسری را در پهلوی عزیزی می‌بیند، رفته طرف دوم آن عزیز می‌نشیند و اظهار گرمجوشی می‌کند و آشنایی بهم رسانیده،

ص: ۳۴

۱- ص، د: ـ اگر قبول افتد.

۲- د: آن هر سه بیت.

۳- ص: این است.

۴- ص: تعریف.

۵- ص: گفته است.

۶- د: سوم.

۷- ص: می گوید.

آهسته در گوشش می گوید: خوب است که این پسر را برای ما تنه (۱) کنی. او گفت: صاحب چه می‌فرمایید، این خود پسر من است. گفت: همچنین! پس غلط کردم، به دیگری باید گفت.

یک بیت در تعریف «فقیر» خوب گفته:

ای که آرام دل خود به جهان می‌خواهی *** بعد درویشی اگر هیچ نباشی، شاهی

من اشعاره: (۲)

ـ جامه گلگونی که ازخون ریزی‌ام آزرده نیست *** گر منش دامن بگیرم، خون من خود مرده نیست

ـ چمن جویای وصل کیست کز جو (۳) در خیابانش *** سراسر می‌رود چاک گریبان تا به دامانش

ـ برای نثارش ز شرمندگی‌ها *** اگر جان نمی‌داشتم، مرده بودم

ـ ادهم! صبح است وقت می نوشیدن *** شوم است به مخمور سحر خوابیدنم

ـ آن نشئه که در می صبوحی بینی *** برخیز که در خواب نخواهی دیدن

امانی

خان زمان، خلف مهابت خان، خان خانان. طبع رسایی داشته. دیوانی رنگین گذاشته. در علم طبابت نیز وقوف را کار می‌فرمود. از زاده‌های طبع اوست:

ـ گر نی‌ام مایل رخسار تو، حیرانی چیست؟ *** ور ندارم سر زلف تو، پریشانی چیست؟

در ره عشق، صلاح از من رسوا مطلب *** کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست؟

ـ به یاد کعبه چه سر می‌زنی؟ خدا اینجاست *** به طوف مروه کجا کجا می‌روی؟ صفا اینجاست

ـ بغیر دل، همه نقش و نگار بی‌معنی است *** همین ورق که سیه گشت، مدعا اینجاست (۴)

ز پای تا به سرش هر کجا که می‌نگرم *** کرشمه دامن دل می‌شد که جا اینجاست

ـ در باغ، چسان توبه توان کرد «امانی»! *** هر شاخ گلی ساقی و پیمانه به چنگ است

ص: ۳۵

۱– از «ل».

۲– از «ل».

۳– د: خود.

۴– س، ل، د، م: ـ بغیر دل.... اینجاست.

ظفرخان احسن تخلّص

خلف رکن السلطنه خواجه ابوالحسن تربتی. صاحب طبع عالی بوده. دیوانی رنگین با مثنوی پرمضامین ترتیب داده. اکثر به صاحب صوبگی کشمیر و کابل، عشرت اندوزی (۱) داشت. وقتی که ناظم کابل بود، میرزا محمّدعلی صائب تبریزی به شوق دریافت صحبتش از ایران آمده، مدت‌ها گذرانید. خان قدردان در احوال پردازیش سعی موفوره بجا می‌آورد و به انواع مراحم و الطاف پیش می‌آمد. تذکرهٔ اشعار شعرای کابل، (۲) که با وی ربط آشنایی داشتند، مثل صائب و کلیم و سلیم و قدسی و سالم یزدی و (۳) قزوینی (۴) و میردانش (۵) و میرصیدی و غیرهم، که در آن زمان کوس سخنوری می‌نواختند، انتخاب هر کدام به خط او نویسانیده، بر پشت هر (۶) ورق، صورت آن معنی سنج نیز (۷). یک ورق که برو تصویر کلیم بود، دیده‌ام. (۸)

من اشعاره: (۹)

ـ به تیغ بی‌نیازی تا توانی قطع هستی کن *** فلک تا افکند از پا تو را خود پیش دستی کن

ـ به هر کجا که رسم، وصف دوستان گویم *** برای یار فروشی، دکان نمی‌یابد (۱۰)

ـ از سبزه، تیغ بر کمر گل، بهار بست *** گر توبه خضر وقت شود، جان نمی‌برد

ـ ز بهر مستی‌ام کی کار با جام شراب (۱۱) افتد *** مرا از گفتگوی باده سرخوش می‌توان کردن

عنایت خاص آشنا

خلف ظفرخان، که جوان(۱۲) دلچسب بوده. دستی در انشا پردازی نیز داشته. احوال سی سالهٔ بادشاهی شاهجهان را از ملّاحمید و غیره فصیح‌تر نوشته، امّا به اعتقاد فقیر سرخوش، از منطوقهٔ (۱۳)«خَیرُالکَلامُ ما قَلَّ وَ دَلَّ» این هم (۱۴) بهره نداشت. ازوست: (۱۵)

ص: ۳۶

۱- ص: غیرت اندوزی.

۲- ص، د، ل: کامل، م: نامدار.

۳- س: ـ یزدی و.

۴- ص: سالک مرایی و سالک دونی. م: هر دو سالک.

۵- ص: ـ و میردانش.

۶- د: سر.

۷- د: ترتیب نموده.

۸- ص: تصویر کلیم دیده.

۹- ص: احسن راست.

۱۰- د: دوکان نمی‌شاید.

۱۱- د: جام و شراب.

۱۲- ص: کامل و.

۱۳- ص: منظومه.

۱۴- د: اهم.

۱۵- س: ـ ازوست، ص: ناقل.

ـ درد و درمان (۱)را دهد گر عرض عشق او به ما *** زخم برداریم و بگذاریم (۲) مرهم را به جا

ـ ناقصان هم به درش چشم طمع دوخته‌اند *** کور، پیوسته نظر جانب بالا دارد

ـ بنشین به گوشه‌ای، اگر آزرده‌ای از خلق *** پای شکسته تو به جایی نرفته است

فقیر نیز از این قبیل، بیتی دارد:

ـ به وصل دوست محال است گر رسیدن ما *** نرفته است به جایی ز خویش رفتن ما

ـ در سبکباری است آسایش *** سایه، خوابیده قطع راه کند

درویشی موزون طبع برای دیدنش آمد، چون بار نیافت، این بیت نوشته، اندرون (۳) فرستاد:

ناز بیجا چه کنی چون به رخت ریش آمد *** شرم کن شرم، که روز سیهت پیش آمد

آصف قمی

دیوان مختصر (۴)دارد. در زمان شاه جهان بادشاه (۵)به هندوستان آمد، هیچ رشدی نکرد. غیر از این مطلع ندارد: (۶)

شعله‌ایم امّا ز دود دل سیه پوشیم ما *** چون چراغ لاله(۷) می‌سوزیم و خاموشیم ما

این بیت او هم (۸) خالی از مزه نیست:

یک طرف صبح وجود و یک طرف شام عدم *** در میان نور و ظلمت جوهر آیینه‌ام

به کمالات صوری (۹) و معنوی ممتاز، مولوی محمّدسعید اعجاز

مجموعهٔ مکارم اخلاق، و گل سرسبد (۱۰) انفس و آفاق است. عمر شریف او در تحصیل علوم منقول و معقول و اکتساب فضایل می گذرد. اکثر اوقات به شغل درس علم

ص: ۳۷

۱- د: داد درمان.

۲- د: نگذاریم.

۳- ص: ـ اندرون.

۴- س، د: ـ مختصر.

۵- ص: ـ بادشاه.

۶- د: یاد.

۷- ص: خانه.

۸- س: ـ هم.

۹- ص: صورت.

۱۰- س، د: نورسیده.

دینی (۱) و افادت و افاضت مصروف است. گاه گاه به حسب (۲) صفای ذهن و جودت طبع، به فکر شعر نیز می‌پردازد و داد خوش خیالی و نازک بندی می‌دهد. در این بیت ناصرعلی، تصرف بجایی کرده، که همهٔ اعزّه پسندیدند:

خیال بی کسی من وفا به یادش داد *** به جای شمع، دل آورد و بر مزارم سوخت

«دل آوردن» و «سوختن» اندک ترددی دارد. (۳) مولوی،

مصرع

به جای شمع، دل یار بر مزارم سوخت

گفته بود.

یک مرتبه و در وقت رفتن لاهور، مطلعی عارفانه بکیفیت گفته بود:

کشیده‌ام ز جنون ساغری که هوش نماند *** دگر معامله با پیر می فروش نماند

فقیر در جواب این مطلع نیز طبع آزمایی کرده:

گداخت حیرت حسن توام خروش نماند *** چو برگ گل ز تنم جز لب خموش نماند

به فقیر خانه آمده، تحسینها کردند و گفتند: من راست براست طرز گفته بودم و شما معنی کرده‌اید. فقیر در خدمت ایشان، اخلاص قدیم دارد. وجود ایشان در این زمانه از مغتنمات است. خدا سلامت دارد. چند شعر قدیم ایشان قلمی می گردد:

ـ خمار آلوده شوخی از چمن برچیده دامان شد *** شکست رنگ گل، مهتاب را چاک گریبان شد

تقاضای ستم گل می کند از انفعال او *** نگاهی کز حیا دزدیده (۴)، شوخی‌های مژگان شد

ـ شب که بی روی تو گلشن غنچه‌ای دل تنگ بود *** شعلهٔ آواز بلبل، آتشی در سنگ بود

برق جولانی (۵) که گرم صید ازین وادی گذشت *** بر طپیدن‌های نبض جاده صحرا تنگ بود

ـ دل غم دیده را اسباب راحت (۶) می‌شود کلفت *** فتد از مرهم کافور، گل در چشم داغ من

ص: ۳۸

۱- س، د: ـ دینی.

۲- س، د: ـ به حسب.

۳- ص: اندکی تردد داشت.

۴- د: گر حیا دزدید.

۵- د: جولان

۶- ص: الفت.

شکستم رنگ دل،(۱)آیینه وار بی‌نشان جستم (۲) *** دری بر روی خود وا کردم و محو تماشایم(۳)

ملّامحمّدسعید اشرف

از خوش خیالان زمان است. در عهد مبارک عالمگیر شاه از ولایت ایران(۴) به هندوستان آمد. نواب زیب النسا بیگم، خلف بزرگ بادشاه دین پناه، از روی قدردانی، دستگیری احوالش نموده، در ملّازمت خود نگاه داشت. معنی یاب خوش خیال (۵)است. اکثر، تلاش به طرز ایهام می‌کند.(۶)عجب صاحب قدرتی است. در خانهٔ میرمعز موسوی خان (۷) دیده‌ام، که نشسته با هم حرف می‌زند (۸) و سخنان هم دیگر می‌شنود و می‌خواند. (۹) قلم برمی‌دارد، مثنوی و غزل و رباعی تازه مضمون بر روی کاغذ می‌نگارد. گاهی سر به گریبان تفکر فرو نبرده، (۱۰) مثنوی قضا و قدر قریب هفتصد بیت به همین دستور به حضور یاران گفته و نوشته و در وی تلاش‌ها کرده و معنی‌ها یافته. در ماتم سوداگر زاده‌ای که به دریا مرده، (۱۱) گفته:

نبودی چون در آن در یا میسّر *** کف خاکی که افشانند بر سر
به یاری از سر درد (۱۲)یتیمی *** سرفرستادی گهر گرد یتیمی (۱۳)

با میرزا صائب و میرزا طاهر وحید و غیرهم از سخنوران ثقهٔ ایران صحبتها داشته. درین مصرعهٔ میرزا صائب: «عیبی به عیب خود نرسیدن نمی‌رسد». روبرویش داخل بجا کرده، گفت: یک «بای» دیگر می‌خواهد یعنی: عیبی به عیب خود نرسیدن نمی‌رسد. میرزا صائب و دیگران از حاضران، به غور و فکر بسیار، به کنه دقت این خطا واقف گشتند.(۱۴)

ص: ۳۹

۱- س، د: گل.

۲- ل: آیینه وار از بی نشان جستم. م: آیینه دار بی‌نشان گشتم. د: آئنه دار بی‌نشان جستم.

۳- نسخهٔ م «چاپی مدارس» پس از این بیت، ۳۲ بیت دیگر اضافه دارد.

۴- س، د: ـ ایران.

۵- س، د: خوشی.

۶- ص: اکثر تلاشش به طرز ابهام است.

۷- منظور، فطرت مشهدی است.

۸- ص: می‌زدند.

۹- ص: می‌شنودند و می‌خواندند.

۱۰- ص: نمی‌برد، د، م برده.

۱۱- د: بود.

۱۲- ص: به یاران از سر مردان.

۱۳- دیوان اشعار اشرف مازندرانی، ص۱۷۸.

۱۴- س، ص، م: ـ با میرزا صائب ... واقف گشتند.

من اشعاره: (۱)

از تغافل‌هاى پى در پى مگر يارش كنم *** يا زنم چندان به بخت خود كه بيدارش كنم

ـ خاكسارى، سر فرازى مى‌شود در مى كشى *** شور مستى چتر مى‌سازد دم طاوس را

ـ چو آن آبى كه شويد طفل، مشق خويش را در وى (۲)*** هزاران حرف در هر قطرهٔ اشكى نهان دار

ـ جلوهٔ نازت رسايى داد بيداد مرا *** كوه تمكينت دو بالا كرد فرياد مرا

كى شود آزاد از زلف گره گيرش كسى *** دانهٔ زنجير در دام است صياد مرا

ـ گرد خط آخر براى چهره‌ات اكسير شد *** اين غبار از بهر حسنت خاك دامنگير شد

از پريشان حالى آخر كار من صورت گرفت *** بس كه مو آمد به كلكم خامهٔ تصوير شد

ـ در نامهٔ زمانه بجز حرف جنگ نيست *** گويا كه از سياهى لشكر نوشته‌اند

ـ رهروان راست رو را رهبرى در كار نيست *** خامهٔ جدول كشان را مسطرى در كار نيست

افتد آسان طره‌اش وقت مى آشامى به چنگ *** مار چون آبى شود، افسون گرى در كار نيست (۳)

يك بيت در منقبت حضرت مرتضى ـ عليه‌السلام ـ بسيار برجسته گفته:

همين نه خويشىِ حيدر به مصطفى تنهاست *** هم اهل بيت رسول و هم اهل بيت خداست (۴)

محمّدابراهيم انصاف

جوان طالب علم بود. طبع سخنورى نيز دُرست (۵) داشت. (۶) به خدمت ميرمعزّ موسوى خان شعر مى گذرانيد و معنى تازه فكر مى كرد. در عين جوانى، به قضاى ربانى، وديعت حيات سپرد. از اوست: (۷)

ـ سوى پستى استم در هر پايهٔ رفعت نهان راهى *** بُوَد اين كوه را هر تخته سنگى (۸)بر سر چاهى

ـ نسازد غم به بيتاب محبت، شادمانى هم *** گران باشد برين بيمار مُردن، زندگانى هم

ص: ۴۰

۱- ص، ل، م: ـ من اشعاره.

۲- ص، ل، م: در وى مشقى خود را.

۳- س، ص، ل: ـ رهروان را.... در كار نيست.

۴- س، ص، ل: ـ يك بيت ... خداست.

۵- ص: ـ دُرست.

۶- م: تيز داشت.

۷- س، د: ـ ازوست. د: وله.

۸- د: سنگين.

ـ حایل خورشید وحدت، رنگ (۱) هستی‌های ماست *** چون زمین از پیش بردارند، روز و شب یکی است

اگر چه این معنی از مولوی روم است، که فرموده است:

چون زمین برخیز از جو (۲) فلک ***نی شب و نی سایه باشد، نی دلک

فقیر، این معنی را شوخ‌تر از این بسته، دُرست کرده: (۳)

حایل خورشید وحدت شد غبار هستی‌ام *** چون بساط خاک برچینند، روز و شب یکی است

شب را از بیت مولوی او برداشته، و سایه را فقیر چون بسته، غرض، این معنی مولوی را ما و او برادری بخش کرده گرفتیم:

مظهر ظلمت نباشد جز غبار هستی‌ام *** می‌کند روی زمین آیینه‌دار سایه را (۴)

محمّدصادق القا

(۵)

در فنّ تاریخی (۶)، که تعداد آن به الواف گشته، وقوف تمام دارد و هوای خیالات بلند به سر(۷). بیتی که قریب فهم فقیر بود، ایرمان یافت: (۸)

ـ ز بس که حیرت دل شد نثار کردهٔ چشم *** نگه چو صورت دیباست (۹) تار پردهٔ چشم

ـ بعد فکر یازده سال از خط پشت لبش *** حسن مطلع کرد پیدا مطلع ابرونویس (۱۰)

میرمحمّداحسن ایجاد

از مجبای سادات سامانه (۱۱) است. در خوش خیالی و نازک بندی، یگانهٔ زمانه. صاحب فکرهای بلند است و از علوم متداوله نیز بهره‌مند. غزل‌های طرحی را بقدرت و سامان (۱۲) تمام می‌گوید و نثر به طرز خاصّ خود می‌نگارد. مردی است به اخلاق حمیده متّصف،

ص: ۴۱

۱- د: زنگ.

۲- س، د: جوی، ص، م: جور.

۳- ص: ـ فقیر ... دُرست کرده.

۴- س، ص، ل: ـ شب.... سایه را.

۵- د: ایفا.

۶- ص، ل: مورخی.

۷- د: بلند نیز.

۸- د: یافته.

۹- د: دنیاست.

۱۰- م: ـ محمّدصادق القا... پر ابرونویس.

۱۱- ص: زمانه.

۱۲- د: شایان.

ظاهر و باطن آراسته، صحبت‌های بزرگان دریافته و همه جا مقبول بوده. این چند بیت، آینه‌دار فکر اوست: (۱)

ـ بسکه پر گردید گوشم از صدای عندلیب *** بوی گل گر بشنوم دانم نوای عندلیب

گر سراغی گیری از عاشق، فغان آینه است *** در غبار ناله باشد نقش پای عندلیب

ـ شب، نالهٔ دوزخ شررم گرم اثر شد *** خاکستر دل، بال و پر افشانده سحر شد

طومار هوا یک قلم از شعلهٔ آهم *** چون کاغذ آتش زده افشان شرر شد

ـ جلوهٔ معنی ندیدم در صفای قیل و قال *** سبز شد هر جا سخن، آیینه‌ای در زنگ (۲) بود

ـ شد غبار آلود کلفت‌ها زلال زندگی *** مشت خاکی از بدن تا (۳) بر سر ما ریختند

ـ حال سنگینی هجران تو انشا کردم *** سطر در صفحه فرو رفت چون زنجیر در آب

ملّا اعلی تورانی

(۴)

فقیر مشرب. (۵) صاحب همین مطلع بود و بس: (۶)

هر که شد خاک نشین، برگ و بری پیدا کرد *** سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

از آنجا که مقرر (۷)سخنوران خوش خیال (۸) است،

به یک بیت، دعوی مسلم بُوَد *** اگر مصرعش مصرعی هم بُوَد

موافق این قول، در این اوراق، نام اکثری مرقوم است. (۹)

میرزا عبدالرسول استغنا

بخشی سرکار شاهزاده محمّد اکبر بود. (۱۰) شعر به طرز قدیم بسیار گفته، یک دو بیت از او به خاطر است:

به کین چون منی، آن دوستی (۱۱) دشمن چه می‌آید؟ *** غریبم، خاکسارم، عاجزم، از من چه می‌آید؟

می‌توان آورد استغنا! سفارش نامه‌ای *** چرخ کجرو را اگر دانیم از یاران کیست؟

ص: ۴۲

۱- ص، م: ـ مردی است... اوست.

۲- د: رنگ.

۳- د: از دیدن ما.

۴- د: ملّاعلی نورانی.

۵- س: فقیر شارب بود.

۶- ل: یک دو بیت بود. م: همین بیت بود. د: همین بیت و بس.

۷- ص: معتبر.

۸- م: صاحب کمال.

۹- ص: موافق این قول، نام اکثری مرقوم گشت. د: نام اکثر مرقوم است.

۱۰- س: ـ بخشی .... بود.

۱۱- د: آن دوست را...

بهایی تخلص

از فحول علمای مذهب امامیه است. تصانیف عالی دارد. گاهی به فکر شعر نیز می‌پرداخت. (۱) این قطعه ازوست:

مرا ز روی تعصّب معاندی پرسید: ***پدر ز روی چه معنی نداشت روح الله؟

جواب دادم و گفتم که: او مبشّر بود *** به احمد عربی جمله خلق را ز الّه

مبشّر از پی آن کو بشارت آرد زود *** روا بُوَد که دو منزل یکی کند در راه

باقر داماد

(۲)

از مستعدان زمانه بود.(۳) در ولایت ایران، عَلَم عِلم العلمایی افراخته، جامع علوم غریبه بود. به فکر شعر هم توجه داشت. ازوست:

به بیستون نظری کردم و یقین دیدم *** که کار تیشهٔ فرهاد نیست، کار دل است (۴)

بینش کشمیری

تمام دیوانش را سیر کردم، غیر ازین دو بیت، تلاشی تازه (۵) به نظر درنیامده:

ـ هر پارهٔ دلم چمنی از نگاه اوست *** آیینه چون شکسته شد، آیینه خانه است

ص: ۴۳

۱- ص: می‌پردازد.

۲- س: دانا. ل: باسط.

۳- ص، د: است.

۴- م: ـ باقر داماد .... کار دل است.

۵- ص: ـ تلاشی تازه.

در راه وصال تو ز بس چشم به راهم *** چون جاده بود خاک نشین مد نگاهم

باقر تبریزی

بسیار خوش فکر بود. این دو بیت او از میر معز (۱) شنیده‌ام:

بی تو شب ماه تیره روزان *** چون چشم سفید گشته تار است

همچو غنچه تا به کی در بند خود باشد کسی *** خیمه زن چون لاله بیرون از سواد خویشتن

ابوالحسن بیگانه تخلّص

(۲)

در هند نیامده. دیوانش پیش میرمعزّ موسوی خان (۳) به نظر افتاده. این چند بیت از زبان میرمعز شنیده (۴) شد:

ـ احوال شب از شمع سحرگاه چه پرسی؟ *** از سوختگان، قصهٔ جانکاه چه پرسی؟

مهتاب ز ویرانهٔ من گرد برآورد *** ای سیل! به سر منزل من راه چه پرسی؟ (۵)

آیینه ز عکس تو در آغوش گداز است *** آگه نه ای از حال دلم آه! چه پرسی؟

ـ بر شیشهٔ دل خورد ز نیرنگ تو سنگی *** هر پارهٔ این شیشه صدا کرد به رنگی

رفیع خان باذل

برادرزادهٔ محمّد طاهر (۶) وزیر خان عالم گیر شاهی. صاحب طبع رساست و جوان قابل. کتاب معارج النبوّهٔ در زمین شاهنامهٔ فردوسی به نظم درآورده، در آمجا تلاشها کرده، حملهٔ حیدری نام نهاده، قریب چهل هزار بیت رسانده. (۷) از اوست:

ـ عشق را با هر دلی نسبت به قدر جوهر است *** قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است

ـ عارض گل رنگش از می شمع ایمن می‌شود *** از برای آتشِ گل، آب دامن می‌شود

ـ بس که شرح غم دل، مضطرب احوال دهم *** به کبوتر چو دهم نامه، پر و بال دهم

ص: ۴۴

۱- ص: معزّ فطرت.

۲- س: نام. د: بیگانه ابوالحسن نام.

۳- د، ص: ـ موسوی خان.

۴- ص: این ابیات از معز شنیده.

۵- ص: ـ مهتاب... چه پرسی؟

۶- ص: ـ محمّدطاهر.

۷- ص: ـ رسانده.

ـ هر گاه برد مستی چشم تو ز هوشم *** لبریز شود چون خم میخانه (۱) ز جوشم
ـ چه نشاط باده بخشد، به من خراب بی تو *** به دل گرفته ماند، قدح شراب بی‌تو
تو چنان رمیدی (۲)از من، که به خواب هم نیایی *** به کدام امیدواری، بروم به خواب بی‌تو
دل داشتیم، دادیم، جان بود، عرض کردیم *** چیزی که دوست (۳) خواهد، صبر است و ما نداریم
از فنای خویش، خطّ کاملی برداشتیم *** از میان جان و جانان، حایلی برداشتیم
صد جگر خون از کجا هر روز، صرف غم کنم *** من که از ملک عدم با خود دلی برداشتم
تخم اشکی ریختم، چیدم گل رسوایی *** دانه‌ای افشانده بودم، حاصلی برداشتم (۴)

ملّابیخود نامدارخانی جامی نام

شاعر غرّا. صاحب دیوان فخیم (۵) بود. قصاید و قطعه‌های بسیار دلچسب و رسا داشت. در تاریخ یابی، کارهای دست بسته می کرد، چنانچه تاریخ تولد میرزا اسمعیل خلف ارشد نواب عمدهٔ الملک اسدخان، که الحال، «ذوالفقارخان بهادر نصرت جنگ»، خطاب دارد،(۶) مصرع تاریخ: «ز برج اسد رو نمود آفتاب» یافته و تاریخ متولد شرف یار، پسر کامگار خان «شرف یار کامگار» یافته که برای او مسجع نیز تواند شد. وقتی که در خانهٔ نامدارخان، پسر اول به اسم حمزه میرزا متولد شد، تا شش روز، جشن ملوکانه کردند. هر روز، قطعهٔ تاریخی تازه (۷) گذرانیده، داد تلاش داده. چند مصرع در ماده تاریخ، نگاشته می‌آید:

تاریخ: «نونهال نامدار جعفری آورد گل»

تاریخ: «زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد»

تاریخ: «آمد دُر نامدار و شهوار» (۸)

تاریخ: «بگفت آن گوهر والا نجابت از دو سو دارد»

ص: ۴۵

۱– ل: خم می سینه.

۲– د: رمیده.

۳– ص: یار.

۴– س: ـ از فنای ... برداشتم.

۵– د: ضخیم.

۶– ص: که ذوالفقار خان الحال خطاب دارد.

۷– ص: هر روز، تاریخ تازه.

۸– س، م: شاهوار.

قطعه

ـ شب و روز خورم ماه و سال و مه قدوم مبارکش *** چو شنید، داد بهر همه خردم به اهل سخن خبر

ز نشاط با دل شاد زد چنین بنزد (۱)خردم نفس *** شب جمعه زاد و بچارده ز جمادی (۲) الاول این پسر

ـ چنین تاریخ، هرگز کس نگفته *** کس از هند و عرب یک نغمه نشنفت

به من گفتند تاریخی ادا کن *** که سازد سال هندو با عرب جفت

دم صبحی به فکر این معمّا *** به مژگان، دیده را فیض می‌رفت

که این یک چشم طفل توأم دار *** ز بطن غیب در مهد دلم خفت (۳)

پی تاریخ هندو و عرب، دل *** ز هجرت (۴) یکهزار و شصت و نه گفت

برای تولد پسر امیری، تاریخ گذرانیده، ترشّحی از سحاب کرمش ندیده، برعکس گفته، به تقریبی گذرانید که مصرع ماده تاریخ این است:

«بادا سر او بار دوم در .... س مادر» (۵)

قصّهٔ حسن و دل را نظم کرده، در او داد سخنوری داده، این دو بیت در تعریف ساقیان از آن مثنوی است:

یکی را ساده رخ آیینه آسا *** یکی را جوهر (۶)از آیینه پیدا

گلستان یکی بی سنبلستان *** یکی را بوستان کرده گلستان

به نام نامدار خان گفته، حسن نامدار خانی نام نهاده و تاریخش نیز از همین نام برآورده.

و از مشفقان قدیم فقیر بود. فقیر وقتی که برای خود «سرخوش» تخلص پیدا کرده، اول پیش او ظاهر ساخت، او بسیار خوش کرد و فاتحهٔ خیر خوانده مقرّر ساخت. (۷) سجع (۸)خاتم او: «جامی از جام حمد، بیخود شد»

ص: ۴۶

۱- ص: زد چنین برد.

۲- ص: جمید.

۳- ص: ـ که این... خفت.

۴- ص: هجری.

۵- ص: ـ برای تولد... مادر.

۶- د: چهره.

۷- ص، م: ـ و از مشفقان ... مقدّر ساخت.

۸- د: سجعه.

فقیر بعد از وفات او از سجعش تاریخ بی کم و زیاد (۱)برآورده:

رفت جامی بیخود از عالم سجع او *** در ریاض جنبان، مخلّد شد

بعد فوت شد تاریخ: *** «جامی از جام حمد بیخود شد»

همین قسم، فقیر(۲): تاریخ فوت فضایل خان شیخ سلیمان از نام برآورده و به ادای خوش در رباعی فی سبیل الله بسته:

شد شیخ سلیمان به سوی دار بقا *** وارست ز قید هستی بی سر و پا

هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات *** پیمانهٔ عمر بود نامش گویا

گویند: وقتی که پیش نواب جعفرخان، نوکر شده، پایه‌ای در مجلس نشستن نداشت، قطعه‌ای بدین مضمون در مدح گذرانیده:

قطعه

بهین طاعت حق نماز است، در وی *** گهی بنده ایستد، گه از پا نشیند

بُوَد طاعت فرض همچون نمازم *** بفرما گهی بنده را تا نشیند

اجازت نشستن یافت و مصاحبت حاصل کرد.

حکایت: روزی در خانهٔ لهراسپ بیگ بخشی نامدارخان، مهمان بود، دیگچه‌ای پر از شراب در پهلو داشت، هر لحظه جامی به دست خود پرکرده می‌خورد و همچون بلبل مست، شعرخوانی می‌کرد. چون یاران به نماز برخاستند، رفت و با جماعت نماز بگزارد. فقیر گفت: آخوند صاحب! این چه طور نماز است؟ گفت: همانا نماز بکیفیت همین است. بعد از آن به میرزا لهراسپ بیگ گفت: شما شعرهای این جوان نشنیده‌اید؟ گفت: تا حال ما خود این را موزون هم نمی‌دانیم. بعد از آن به فقیر تکلیف کردند. مطلعی تازه گفته بودم، برخواندم:

کجاست دیدهٔ جویای ره، کجاست ترا؟ *** وگرنه هر مژه انگشت رهنماست ترا

ص: ۴۷

۱- د، ص: ـ بی کم و زیاد.

۲- ص: مجدد.

آخوند، لب به تحسین و آفرین(۱)گشود و گفت: هزار غزل ما به این یک بیت نمی‌رسد.

روزی، نامدار خان و برهانی کلانونت، که منظور نظر عاطفت ایشان به درجهٔ کمال بوده، از حمام برآمده و در جامه خانه برای رخت پوشیدن نشستند. چون فارغ شدند، خان، نگاهی از لطف، جانب برهانی کرده فرمود که: امروز، لایق پنج هزاری منصب است. ملّا بیخود حاضر بود، گفت: اگر نواب بادشاه باشند. اگرچه تصانیف پسندیده بسیار دارد، امّا این دو رباعی از او به خاطر است: (۲)

ـ هر کس که دل از مدار دنیا برداشت *** عبرت ز شمار کار دنیا برداشت

گویند زمین بر سر گاو است، بلی *** گاو است کسی که بار دنیا برداشت

...ـ سنی و ... شیعه اگر مشهور است *** ور خصمی‌شان به یکدگر مشهور است

دانا نکند تعصّب از هیچ طرف *** دندانِ سگ و گوشت (۳)خر مشهور است

سرآمد سخنوران کامل، میرزا عبدالقادر بیدل

استاد فنّ است. بسیارگو، (۴) خوبگو. امروز در دارالخلافه، کوس رستمی می‌نوازد و داد سخنوری و خوش خیالی(۵) می‌دهد. دیوان‌ها و مثنویهای متعدّد دارد. نثر را نیز رنگین می‌نگارد.

بالفعل، کسی در عالم نیست مگر در زمان سلف، میر خسرو و مولوی جامی خواهند بود. در این عهد، وجود او از مغتنمات است. بسیار آرمیده و خلق آراسته.(۶)تصنیفات شریفش پانزده (۷) آثار به وزن درآمد. فقیر، شاهنامهٔ فردوسی و مثنوی مولوی روم را سنجیده، با وجودی که به(۸) تقطیع کلان پر قلم بودند، هفت و نیم آثار به وزن درآمد. پنجهزار بیت در دیوانش ردیف «میم» است.

ص: ۴۸

۱- د، ص: ـ قطعه‌ای بدین مضمون ...آفرین.

۲- س، د: ـ از حمام برآمده.

۳- س، د: گوش.

۴- ص: ـ گو.

۵- د، ص: ـ و خوش خیالی.

۶- ص: به حسن و خلق آراسته.

۷- ص: یازده.

۸- س: ـ به.

این چند شعر از زاده‌های طبع اوست که از زبان میرمحمّد زمان راسخ شنیده‌ام: (۱)

ـ بر روی ما چو صبح به رنگ شکسته است *** گردی ز دامن طپش دل نشسته است

ما لاف طاقت از مدد عجز می‌زنیم *** پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است

ـ عرصهٔ آفاق، جای جلوهٔ یک ناله نیست *** نی گره از تنگی این بیشه پیدا می‌کند

به محفلی که دل آیینهٔ رضا طلبی ست *** نفس درازی اظهار، پای بی ادبی ست

ـ شب که دل از پاس مطلب، باده‌ای در جام کرد *** یک جهان حسرت (۲) به طوفان داد و آهش نام کرد

ـ عشرت ما چون نگاه از بس تنک سرمایه است *** سایهٔ مژگان تواند صبح ما را شام کرد

ـ زندگی را از قد خم، حیرت (۳) آگه می‌کنم *** وقف رعنایی بساطی داشتم، ته می‌کنم

ـ حیرت آهنگم، که می‌فهمد زبان راز من *** گوش بر آیینه نه تا بشنوی آواز من (۴)

ـ صورت پرستی از خلق، برد اعتبار معنی *** هر چند کعبه سنگ است، تسکین بر همن کو؟

ـ کم ظرفی‌ام از همت خویش است و گرنه *** دریاست می ریخته ار جام حبابم(۵)

در زمین غزل حافظ شیراز که فرموده، به غیر قافیه کرده بود (۶) که در آن غزل، بیتی (۷) به حسن ادا فرموده، فقیر نیز به شوق آن مطلعی گفته:

بیدل

درهای فردوس، وا بود امروز *** از بی‌دماغی، گفتیم فردا

سرخوش

جامی می عشق (۸)، دادند ناگاه *** از خویش رفتیم، الله الله!

بیدل

ـ زاهد! آن سوی فطرتت مردانند *** در معبدِ شوقِ نیستی فردانند

یک ره خبر از کاغذ آتش زده گیر *** تا سوختگان چه سُبحه می‌گردانند

ص: ۴۹

۱- ص: شنیده شد.

۲- س: حیرت.

۳- د، ص: عشرت، ل: عبرت.

۴- د، ص: ـ حیرت آهنگم ... آواز من.

۵- ص: حیاتم.

۶- ص: در اکبرآباد.

۷- ص: ـ که در آن غزل بیتی.

۸- س: مییی خوش؟

ـ هر تیره درونی که حسد شامل اوست *** بر تهمت پاکان، نظر باطل اوست

رو پنبه به سقف خانه آویز و ببین *** دودی که ز شمع سر کشد، مایل اوست

بر این رباعی خود بسیار محظوظ‌اند:

ـ هر چند طلب به صد فنون است اینجا *** دریوزهٔ دیدار جنون است اینجا

از هیئت چشم و مژه غافل نشوی *** دستی دگر از کاسه برون است اینجا

ـ آهنگ جلاملی که بَمَش زیر شود *** چون وانگری، جمال تأثیر شود

آن بادهٔ شعله گون که دارد خورشید *** در ساغر ماه چون رسد، شیر شود

بیتی در تعریف کوه، خوب (۱)گفته:

مزن بر سنگ او زنهار دستی *** که مینا در بغل خوابیده (۲) مستی

فقیر به اشارهٔ میان ناصرعلی، چند بیت ایشان را از راه شوخی‌ها پیش مصرع رسانیده، مطلع ساخته، اگرچه ایشان شنیده، محظوظ نشدند، از روی غیرتی که تلامذهٔ رحمانی را می‌باشد، بد بردند، امّا یاران منصف پسندیدند. چنانچه ایشان فرموده‌اند:

بیدل

به فرصت نگهی آخر است تحصیلم *** برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا

سرخوش

ز بی‌ثباتی عشرت (۳) سرشته‌اند مرا *** برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا

بیدل

عوارض کثرت و همی ست ذات وحدت ما را *** خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد

سرخوش

دویی کی ذات وحدت را به کثرت رهنما گردد *** خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد

ص: ۵۰

۱- س، د: ـ خوب.

۲- ص: خفته است.

۳- ص: عالم.

بیدل

شخص پیری، نفی هستی می کند، هشیار باش *** صورت قد دو تا آیینهٔ ترکیب لاست

سرخوش

صورت قد دو تا آیینهٔ ترکیب لاست *** جلوه گاه نقش پیری تختهٔ مشق فناست (۱)

بیدل

گل جام خود عبث به شکستن نمی‌دهد *** صاف طرب به شیشهٔ رنگ پریده است

سرخوش

دست نشاط دامن از خود رمیده است *** صاف طرب به شیشهٔ رنگ پریده است

بیدل

بی‌تکلّف مرگ هم آسان نمی‌آید به کف *** از تماشای دو عالم چشم باید دوختن

سرخوش

نیست از شمع اجل آسان نگاه افروختن *** از تماشای دو عالم چشم باید دوختن

حکایتی در مثنوی محیط اعظم به یازده (۲)بیت تمام کرده، فقیر در رباعی بسته:

واعظ گفتا که: نیست مقبول دعا *** زان زان دست که آلود (۳) به جام صهبا

رندی گفتا که: تا بُوَد جام به دست *** دیگر به دعا کسی چه خواهد ز خدا؟

از زبان میرزا محمّدعلی ماهر شنیده‌ام که: زلالی با صاحب سخنی دیگر این حکایت را می گفت، که: شب زمستان بود و یاران در صحرا فرود آمده بودند، ناگاه آتش سرد گشت. یکی از میان جمع برخاست که چوب پیدا سازد، گذرش به جانب گورستان می‌افتد. تابوتی در آنجا می‌یابد، به سر برداشته می‌آرد. یکی در راه پرسید، که: از عزیزان که مرده است؟ می گوید: آتش. پس، این همه را زلالی در دو بیت بسته و همیشه در میان سخنوران فخر می کرد که من چنین کارهای دست بسته می کرده‌ام و آن این است:

ص: ۵۱

۱- د: مصرع جابجا شده است.

۲- س: پانزده.

۳- د: آلوده.

شبی رندی در ایام زمستان *** به سر تابوت می‌بُردی شتابان

یکی پرسید زو کای یار دلکش! *** که مرده از عزیزان؟ گفت: آتش (۱)

فقیر، خلاصهٔ کتاب منطق الطیر شیخ عطّار را در رباعی‌ها بسته، و سوای آن، چندین مطالب صوفیهٔ عالیه و حکایات غریبه در رباعی‌ها بسته، و در رسالهٔ روائح که در تتبع لوائح مولوی جامی نوشته، بتفصیل مرقوم است، و دو (۲) رباعی به جهت استشهاد قول (۳) خویش، اینجا ایراد می‌یابد: (۴)

ـ سی مرغ ز شوق، بال و پر بگشودند *** در جستن سیمرغ، هوا پیمودند

کردند شمار خویش چون آخر کار *** دیدند که سیمرغ همین خود (۵)بودند

ـ دزدی شب تار، کو به کو می‌گردید *** از هیچ دری به مطلب دل (۶) نرسید

در خانهٔ خویش رفت و کالا دزدید *** چون روز نظر کرد، متاع خود دید

یک رباعی در نعت و منقبت گفته، پیش مرزا بیدل فرستادم که تلاش سخن تا به اینجاست و بس. ایشان نیز رباعی در جواب فقیر نوشتند. هر دو نگاشته می‌آید:

سرخوش

در فضل و کمال، ذات احمد یکتاست *** اسلام، قوی ز بازوی شیر خداست

عین انسان، (۷) نتایج انسانند (۸) *** همچون دو الف که یازده زان پیداست

بیدل

آن چار خلیفهٔ رسول معبود *** کز ابجد وضعشان عشر روی نمود (۹)

بی نقطهٔ شک به ذات یکتایی او *** چون جمع کنند، یازده خواهد بود

ص: ۵۲

۱– د، ص: از زبان میرزا محمّدعلی ماهر شنیده‌ام که عزیزی حکایتی به دو بیت بسته بود، همیشه در شاعران فخر می‌کرد که چنین کار دست بسته کرده‌ام. ازوست: شبی.... آتش.

۲– س، د: سه، م: چند.

۳– ص: ـ قول.

۴– م: چون گواه صادق می‌آرد. ل: چون و گواه صادق در اینجا می‌آرد.

۵– ص: هم این‌ها.

۶– ص: به مقصد خود.

۷– ص، ن، م: ایشان.

۸– ص، ل، م: ایشانند.

۹– د: عشر رو بنمود.

فقیر، رباعی دیگر به همین مضمون، و دو دیگر (۱) در منقبت چار یار باصفا فرستاد:

ـ وهمی باشد ز ذات پاک احمد *** تفریق دوازده امام امجد

کاین جلوهٔ موجهای دریای صمد *** چون سیزده است آشکارا زاحد

ـ اصحاب کبار را کم از هم مشمار *** یک جان، یک تن بدان، تعصّب بگذار

دل را در سر، هوای هر چار بُوَد *** دال است سر دل و عیان در (۲) وی چار

ـ از چار خلیفهٔ رسول مختار *** قائم شده چار رکن دین ابرار

دالی که بُوَد آخر احمد، دالّ است *** بر اثبات خلافت این هر چار

چندربهان برهمن

طبعی (۳) درست داشت. شعر به طرز قدما (۴) شسته و صاف می‌گفت. و سلیقهٔ انشا پردازی دُرست (۵) نیز (۶) داشت. در هندوان غنیمت بود.

روزی در پیشگاه خلافت و جهانداری، او را حکم شعرخوانی شد، این بیت تازه گفته بود(۷) برخواند:

مرا دلی است به کفر آشنا که چندین بار *** به کعبه بردم و بازش بر همن آوردم

شاه جهان برآشفت و فرمود که: این بدبخت، کافر مرتد است، بایدش (۸) کشت. افضل خان به عرض رسانید که: این بیت، شیخ سعدی، پیشتر، مناسب حالش گفته:

خر عیسی اگر به مکّه رود *** چون بیاید، هنوز خر باشد

بادشاه، تبسّم کرد و به طرف دیگر متوجّه شد. او را از دیوان(۹) خاص بیرون کردند. این بیت به نام او مشهور است:

ببین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ! *** که گر (۱۰) خراب شود، خانهٔ خدا گردد

اما به تحقیق پیوسته است که از هندوی دیگر است.

ص: ۵۳

۱- ص: ـ و دو دیگر.

۲- د: از.

۳- ص: طبیعتی.

۴- د: قدیم قدما.

۵- ص: ـ دُرست.

۶- د: تر.

۷- د: ـ بود.

۸- د: باید.

۹- ص: دیوانخانه.

۱۰- ص: چون.

روزی، میرزا محمّدعلی ماهر از وی پرسید، که: این شعر از شماست؟ گفت: شاید گفته باشم، به خاطر نیست.

فقیر، بیتی در نعت و منقبت گفته، مشهور گشته:

محمّد یکی با علی ولی است *** چو یک کس که نامش محمّدعلی است

مرزا بیدل گفت که: این بیت به نام میرحشمتی شنیده‌ام. گفتم: میرحشمتی، صاحب این تلاش نیست، شاید به او توارد (۱) شده باشد. من خود به گفتهٔ شما دست از این برداشتم. هر دو داخل ثواب شدیم.

یک بیت برهمن، اندکی مزه داشت، نگارش یافت:

چه اختلاط به ارباب عقل، شیدا را *** به طور خود بگذارید لحظه‌ای ما را

بیغم بیراگی

مردی است آزاد مشرب. به مذاق فقر، آشنایی دارد. نزد فقیر، مشق می‌گذراند. ازوست:

ـ در فضای عشق جانان، بوالهوس را کار (۲) نیست *** هر سری شایستهٔ سنگ و سزای دار نیست

دل چو شد بیکار، دست از کار باید داشتن *** کار در بیکاری دل بود، دیگر کار نیست

ـ همچو صبح از جیب دل، خورشید می‌آید برون *** وه چه جام است این کزو جمشید می‌آید برون

ـ مرا ابرو کمانی می‌کشد در بر، ولی ترسم *** که این در بر کشیدن‌ها چو ناوک دورم اندازد

ـ مده از دست، دامان یقین، وصل (۳) ار میسّر نیست *** که این مشّاطه هم در خوبی از معشوق کمتر نیست

قصّه‌ای از کتب (۴)هندی در زمین شاهنامه به نظم راست براست (۵) درآورده و مطالب تصوّف را توضیح نموده.

ص: ۵۴

۱- د: وارد.

۲- د: بار.

۳- ص: فضل.

۴- ص: ترکیب.

۵- د: طور.

ملّا علی‌رضا تجلّی

در زمان سعادت عنوانِ شاه جهان، از شیراز به هندوستان آمد. شاعر غرّا (۱) و خوش خیال بود. در قصاید و مثنوی و غزلیات، معنی‌های تازه تلاش کرده. فکرهای بلند دارد. این شعرها از زاده‌های طبع اوست: (۲)

ـ فغانم بی تو شبها دل خراشد (۳)مرغ و ماهی را *** به چشمم صبح چون داغی ست (۴) کاندازد سیاهی را

ـ هجر جانسوز، چه یک روزه، چه صد ساله، یکی است *** نقطه و دایرهٔ شعلهٔ جوّاله یکی است

ـ در قطره قطره خونم، پیکان (۵) آبدار است *** چون استخوان که پنهان، در دانهٔ انار است

ـ به کوری بگذرد بی‌مهر رویش عید نوروزم *** بُوَد بی نور صبحم چون بیاض چشم قربانی

ـ بس که دارد عضو عضوم روی خواهش سوی دوست *** پای خواب آلوده‌ام در خواب بیند کوی دوست

ـ بی تو از چشم ترم شورش(۶) جیحون پیداست *** چون رگ لعل، مرا هر مژه در خون پیداست

ـ بس که در مشت غبارم یاد رویش نقش بست *** گردهٔ تصویر او شد، هر کجا گردم نشست

ـ بی تو بر من ماهتاب (۷)امشب شب دیگر شدست *** نور شمعم چون طلایی گشته (۸)، خاکستر شدست

ـ محبّت، شمع فانوس است، کی پوشیده می‌ماند؟ *** غم او عاقبت در پرده رسوا می‌کند ما را

ـ چکد به دامنم از دیده، لخت دل با اشک *** به رنگ شعله که با روغن از (۹) چراغ چکد

ص: ۵۵

۱- د: ـ غرّاو.

۲- ص: از اوست.

۳- ص: می گدازد.

۴- د: داغ است.

۵- ص: مژگان.

۶- س، ص: سوزش.

۷- د: باثبات.

۸- د: کشته.

۹- ص: ـ از.

ـ مرا هم مشرب (۱) تبخاله دارد روز و شب دوران *** بُوَد گر سرنگون جامم، لبریز خوناب است

محمّدتقی

از تازه گویان است، امّا بر حقیقت حالش کماهی آگاهی نیست. یک بیت از او که میرمعزّ خوانده، (۲) اینجا ایراد می‌یابد:

مست نازی و سر خانه خرابی داری *** از سر کوچهٔ ما می‌گذری، خوش باش

عبداللطیف خان تنها

دیوان صوبهٔ پنجاب بود و خواهر زادهٔ میرزا جلال اسیر. فکر اشعار بلند و طبع انشا پردازی رسا (۳) داشت. این چند بیت (۴) از زاده‌های طبع اوست:

ـ یارم به کنج غمکده تنها نشاند و رفت ***گفتم که من غبار تو، دامن فشاند و رفت

ـ بی داغ عشق، خون رود از چشم دل مرا *** آید به گریه طفل، چو خاموش شد چراغ

ـ بلند از جور چشم او چو مژگان گشت فریادش *** ز خاموشی چو حال (۵)سرمه را آهسته پرسیدم

ـ خشکی زاهد شود از گریه رسوا بیشتر *** می‌شود از بارش دی، جوش سرما بیشتر

ـ بتی دارم که بر بالای همچون سرو گلفامش *** قبا چسبان بُوَد، از بس که شیرین است اندامش

ـ بجز ساغر چو موج باده (۶) کی گردد زبان من *** به رنگ شیشه از می مغز دارد استخوان منم

ـ جز به کشتن نشوند اهل جهان صاف به هم *** صیقل آینه، گَردِ صف جنگ است اینجا (۷)

میر تشبیهی

میر (۸) تشبیهی

یک بیت رسمی از او به گوش خورده:

مست آنچنان خوش است که گوید به روز حشر ***من کیستم، شما چه کسانید، و این چه جاست؟

دو بیت نیز فقیر به ادا گفته: (۹)

ص: ۵۶

۱- ص: حضرت.

۲- ص: از میرمعز شنیده.

۳- ص: نیز.

۴- ص: رباعی.

۵- ص: خاک.

۶- س: باد.

۷- افزوده از «ل».

۸- د: ـ میر.

۹- افزوده از «ل».

ـ مست آنچنان خوش است که هنگام صبح حشر *** چون سر کشد ز خاک، بگوید: پیاله کو؟

کسی به حشر ز اندو پاک برخیزد *** که با پیاله چو نرگس ز خاک (۱) برخیزد (۲)

حافظ محمّد جمال تلاش تخلّص

حافظ محمّد جمال (۳) تلاش تخلّص

سر گرم کار است، و فکرش (۴)خالی از تلاش نیست. پیش فقیر، مشق می‌کرد: (۵)

ـ بس که در خون تحیّر (۶)غوطه زد اندیشه‌ام *** چون رگ یاقوت خوابیدست پای ریشه‌ام

ـ خانه زادان وفا را ناله می‌باشد مدام *** شیون ایجاد است چینی ماتم فغفور را

به روز عید، هر شاه و گدا گم می‌کند خود را *** تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رفتم

ص: ۵۷

۱- س: خواب.

۲- ص، م: ـ کسی... برخیزد.

۳- س: جلال.

۴- د: فکر.

۵- ص: می‌کند.

۶- ص: تجرد.

ص: ۵۸

میر مفاخر حسین ثاقب

میر(۱) مفاخر حسین ثاقب

عموی میرمحمّدزمان راسخ. از سادات نجیب است. طبع معنی یاب و ذهن سلیم دارد. خوش فکر و صاحب تلاش است. در سهرند سکونت داشت (۲) و همانجا درگذشت.(۳) از اوست:

ـ نیست پیدا سعی ما از عشق دامن گیر ما ***گم بُوَد آواز پا در شیون زنجیر ما

ـ غبار پرده ننشیند به سیما آفتابش را *** که شوخی‌های رنگ از رخ بگرداند نقابش را

ـ راهرو را رهنما افتادگی‌ها می‌شود *** هر کجا پایی بلغزد، جاده پیدا می‌شود

ـ ز بس که طاعت آلوده با گناه کنم *** به سجده همچو نگین نامه را سیاه کنم

ـ قطع امید دهد قوّت بازوی طلب *** به پر ریخته پرواز توان کرد اینجا (۴)

ـ روزگار عمر همت کرد در چشمم سیاه *** پر غبار از دامن افشانده شد کاشانه‌ام

ـ اشک چشم سرمه آلودم درین سرگشتگی *** شام غربت می‌برم با خویش هر جا می‌روم

ـ ز دستگیری غربت بپاست جلوهٔ (۵) منج *** چو موج ریگ روان (۶)گرد راه خویشتنم

ـ می‌برد از دست، امشب بادهٔ لعلی مرا *** آنکه درد ته نشینش خندهٔ زیر لب است

ـ جز حدیث خود نگنجد در دهان خود فروش *** طوطی‌اش را غیر خود چون بسته در منقار نیست

نبودم غافل از نازی که لطف آموخت آن خود را *** به خون من اشارت کرد و بی چین ساخت ابرو را

ص: ۵۹

۱- ص: میرزا.

۲- ص: دارد.

۳- ص: ـ و همانجا درگذشت.

۴- د: آنجا.

۵- ص: جاده.

۶- ص: راهروان.

ـ ز کار بسته کنم راه مدّعا پیداست *** سر کلاوه شود زین گره مرا پیدا
ـ دم نشاط، غم عشق، گرم چارهٔ ماست *** صدای قهقه ما آه پاره پارهٔ ماست (۱)
به ذوق نالهٔ امروز می‌توان جان داد *** که عندلیب، سرودی به یاد مستان داد (۲)

جهانگیر بادشاه

با وجود مستی و بی‌پروایی و شغل جهانبانی و فرمانروایی، گاه گاه به حسب تکلیف وقت، زبان الهام بیان را به گفتن رباعی و بیتی و مصرعی گلفشان می‌کرد. طبع عالی دشوار پسند خورده گیر و دقت آفرین داشت.

گویند: روزی، شاعری، قیده‌ای در مدح این (۳)بادشاه عالی جاه گفته، آورده، شروع در خواندن کرد، همین که پیش مصرع خواند:

ای تاج دولت بر سرت، از ابتدا تا انتها

فرمود، که: از عروض و وزن و تقطیع شعر خبرداری؟ گفت: ندارم. بر زبان مبارک راند: (۴) اگر عروضی می‌بودی، گردنت می‌زدم. شاعر به خود درماند که آیا چه خطا واقع شده؟ پیشتر طلبیده فرمود: مصرع را وقتی که تقطیع می‌کنند، چنین به وزن درآید:

«ای تاج دو: مستفعلن. لت بر سرت. مستفعلن. از ابتدا: مستفعلن: تا انتها: مستفعلن.»

بَدیُمن است. شاعر را باید که از همه خبر داشته باشد.(۵)

خان خانان عزل ملّا جامی را طرح کرده بود، که این مصرع از آن است:

بهر یک گل محنتِ صد خار می‌باید کشید

بندگان حضرت در باغی نشسته بودند، هوای ابر(۶) و وقت پیاله (۷) نوشی بود. بدیهه، این مطلع فرمود:

جام می را بر رخ گلزار می‌باید کشید *** ابر بسیار است و می بسیار می‌باید کشید

ص: ۶۰

۱- افزوده از «م».

۲- افزوده از «ل».

۳- د: ـ این.

۴- ص: فرمود.

۵- ص: همه چیز شعر باخبر باشد.

۶- د: هوایی ابر.

۷- ص: باده.

این رباعی از زاده‌های طبع مبارک است:

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده *** اندوه دل و سوسه ناکت خورده

مانندهٔ قطره‌های باران به زمین *** جا گرم نکرده‌ای که خاکت خورده

ایضاً:

هر کس به ضمیر خود صفا خواهد داد *** آیینهٔ خویش را جلا خواهد داد

هر جا که شکسته‌ای بُوَد دستش گیر *** بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

وقتی ماه نو رمضان را دید، این مصرع بر زبان مبارک راند: (۱)

هلال عید به دور افق (۲) هویدا شد

خدر معلّی، نور جهان بادشاه بیگم، که طبعی موزون و فکر بلند و رسا داشت، بدیهه این مصرع رساند:

کلید میکده گم گشته بود، پیدا شد

بادشاه، تحسین‌ها کرد، الحق مصرع خوبی رساند.

روزی، بادشاه، پیراهنی با تکمهٔ (۳) لعل پوشیده بود، بیگم (۴) گفت:

ترا نه تکمهٔ لعل است بر لباس حریر *** شدست قطرهٔ خون منت گریبان گیر

مستحسن افتاد.

روزی در شکارگاه، آهوی بسیار صید کرده بود. در این اثنا، یوز خاصه، آهوی سیاه را افکند (۵)، از فرط خوشحالی (۶)بر زبان مبارک رفت:

چیتهٔ پادشاه زد کاله

ابوطالب کلیم حاضر بود، مصرع رساند:

گشت صحرا ز خون پُر از لاله

پنج هزار روپیه انعام یافت. سبحان الله، چه زمانه و چه همّت بود. اکنون اگر آسمان را بر زمین دوزند، فایده ندارد.

ص: ۶۱

۱- ص: این مصرع بر زبان آورد.

۲- ص: بر اوج فلک.

۳- ص: تکمه‌های.

۴- ص: بدیهه.

۵- ص: صید کرد.

۶- ص: ـ از فرط خوشحالی.

بر آن گروه بباید گریست کز پس ما *** حکایت کرم روزگار ما بکنند

غرض، عهد جهانگیری، عجب عهدی بود. عیش و عشرت به درجهٔ کمال رسیده. هر کسی خاطر جمعی داشته و فراغ بالی و طبع عالی متعالی در هر ادانی و اعالی اثر کرده، مرفّه و آسوده حال به سر می‌بردند. (۱)

مناسب خوان حاضر جواب این عصر، مثل تربیت خان می‌باید.

نقل می‌کند که: روزی، شاه جهان بادشاه، دم صبح بر کنار دریا شکار می‌کردند، بُخار تَر از دریا برآمد، که آن را به زبان هندی «که» گویند. تمام روی هوا را گرفت. بادشاه از روی نشاط فرمودند: کسی مناسب این حال، بیتی دارد؟ تربیت خان عرض کرده:

قدم نامبارک مسعود *** گر به دریا رود، برآرد دود

یکی از صاحب همّتان زمانم ما همت خان بود. فقیر، مدتی خدمت او کرده، ساقی نامه و تعریف خسخانه در مدح او گفت. در آن مثنوی‌ها داد معنی یابی داده، تلاش‌ها کرده. این دو بیت از خسخانه است:

سر انگشتی به جود از یک اشارت *** دهد سرمایهٔ دریا به غارت

به دُر کی همتش دستی رساند *** که آبی بسته را ناپاک داند (۲)

یک روز مهربان شده، فرمود، که: چوبداری رفته خانهٔ میرزا سرخوش دیده بیاید. رو به من کرد و گفت: یک دست خلعت و یک رأس اسپ برای شما علیحده کرده‌ام، چون محقّری است، به خانهٔ شما می‌فرستم. دیگر روز تغافل زد. چند روز، فقیر از خانه برنیامد که مبادا عطیّهٔ ایشان بیارند و مرا در خانه نیابند. انتظارها کشید، آخر معلوم شد که قول آن ترک به کار بردند، که شاعری در مدحش قصیده گفته آورد و سر مجلس برخواند. ترک شنیده، محظوظ شده، گفت: فردا بیا چند من غلّه به تو می‌دهم. شاعر، خوشحال شده، دم صبح، باربردار و جوال و ریسمان بر در خانه‌اش برد. ترک از خواب بی‌دماغ برخاسته، بیرون آمد. شاعر گفت: به موجب فرمودهٔ شما باربردار و غیره لوازم

ص: ۶۲

۱- ص: ـ سبحان الله ... می‌بردند.

۲- م: ـ در آن مثنوی ... داند.

برای بردن غلّه آورده‌ام. امیدوار عنایتم. گفت: عجب مرد ابله بوده‌ای. تو دیروز حرفی گفتی، مرا خوش آمد، من نیز حرفی گفتم، ترا خوش آمد، باربردار و جوّال و ریسمان چه دخل دارد؟ فقیر به یک رباعی، رسوای عالمش ساخت:

ای پنجهٔ تو ز دامن همّت دور *** بر دولت بی فیض، دماغت مغرور

بی همّتی و نام تو همّت خان است *** «برعکس نهند نام زنگی کافور» (۱)

عاقل خان، ناظم صوبهٔ شاه جهان آباد، به طالع ما از اسخیای روزگار بود. روزی که هزاری اضافه بی‌تلاش و تردّد برای این آمد، قصیده‌ای به رسم تهنیت و مبارکباد گذرانیدم. مطالعه نموده نفس برنیاورد، گویا جان به حق تسلیم کرد. فقیر، تاریخی گفت:

خان عاقل خطاب جاهل دل *** که چو او نیست غافل و نادان

بگذراندم قصیده در مدحش *** بستند و خواند چند بیت ازان

نقش دیوار شد به فکر صله *** ماند حیران چو صورت بی جان

شد یقینم که سرد گشت و بمرد *** ورنه می‌شد زبانش گرم بیان

سال تاریخ فوت او جستم *** گفت هاتف: «بمُرد عاقل خان»

تاریخی برای اضافهٔ آن بی‌خیر و برکت نیز گفت:

چون هزاری اضافه عاقل خان *** یافت ناکرده کوشش مطلق

قطعه تاریخ

دل به صد حیف گفت تاریخش *** «آه آمد اضافهٔ ناحق» (۲)

دیگر از کریمان عصر ما خواجه بختاورخان بود. (۳) سرای نزدیک به دهلی آباد کرده، بختاورنگر نام نهاده و جمیع شعرای پایتخت را تکلیف تاریخ آن نموده. (۴) تاریخ هیچ

ص: ۶۳

۱- م : ـ فقیر ... کافور. س، د: ـ یکی از صاحب همّتان... کافور.

۲- س، م: ـ عاقل خان ... ـ ناحق.

۳- م: بختاور خانجیو بودند.

۴- م: جمیع صاحب طبعان پایتخت، تاریخ آن گفتند.

کدام پسند نیفتاد. فقیر، خاطر خواه تاریخی گفت، (۱) از بادشاه تا امری عظام، هر که شنید، خوش کرد و همان تاریخ بر کتابهٔ آن سرای کندند: (۲)

در همایون عهد عالمگیر شاه *** زیب تاج و تخت و فخر دین و داد

بهر تعمیر سرای دلگشا *** خان بختاور کف همّت گشاد

روی (۳) نقش از گلشن مسجد (۴) فزود *** آبروی دیگر از تالاب داد

خواست طبع سرخوش از جام سخن *** سال اتمامش ز فیض بامداد

شاد و خرّم زو (۵) برآمد راهرو *** گفت: «بختاورنگر آباد باد»

چون شد این معمورهٔ دلکش بنا *** عقل، «بختاورنگر» نامش نهاد

روزی از راه خوش طبعی گفتم، که: آنچه بر این سرای خرج شده، ربع آن را خود هر آیینه سزاوارم، که بیابم. گفت: البتّه مطلب ا ساختن رباط و سرای، نام است که در عالم بماند. زر ما خرج کردیم و در او نام شما شریک، (۶) پس، نصف زر از شما باید گرفت.(۷)

روزی، رباعی به این صنعت و خوبی گذرانیدم، گفت: اتّفاقات است:

ای نام خوشت نقش ضمیر سرخوش *** مدح تو همیشه دلپذیر سرخوش

دست از حالش مدار گر هم عدد است *** بختاور خان و دستگیر سرخوش

روزی که اینم رباعی گذرانیدم، التفات ظاهری بسیار کرد:(۸)

ای باطن تو ز راز شاهی آگاه *** بختاوری از نام (۹) تو روشن چون ماه

تو پیرو شاه، و شه (۱۰) بُوَد پیرو حق *** شه (۱۱) سایهٔ کردگار و تو سایهٔ شاه

فرمودند: به یک واسطه، ما را هم سایهٔ الهی گفته‌ای، بر بیاض ما به خط خود بنویس. نوشته دادم. (۱۲)

ص: ۶۴

۱- م. فقیر، تاریخی خاطر خواه ایشان گفت.

۲- م: بر دروازهٔ سرا نوشتند.

۳- ل: رو.

۴- م: مسجد و گلشن.

۵- ل: رو.

۶- م: و در نام، ما و شما هر دو شریکیم.

۷- م: فقیر، سرفرو افگندم و گفتم: راست می‌فرمائید.

۸- م: چون این رباعی گذراندم، محظوظ شدند.

۹- م: بام.

۱۰- ل: شاه.

۱۱- ل: شاه.

۱۲- ل: ـ فرمودند .... دادم.

با وجود این همه بی فیضی‌ها فقیر بعد فوت او تاریخی هم گفت:

دریغ از جهان بخت ور خان گذشت *** نماند آب در گلستان سخن

خرد خود است تاریخ فوتش ز دل *** بگفتا که: «کو قدردان سخن»

این قصه بر آن می‌ماند که شاعری در مدح دولتمندی قصیده‌ای گفته گذرانید، ترشّحی از سحاب کرمش ندید. (۱) بعد از چندین، (۲)مثنوی به نام او گفته آورد، و هیچ التفات نکرد. قطعه‌ای مشتمل بر عرض احوال خود آورد، چیزی او را نبخشید. باز آمده بر در خانه‌اش (۳) نشست. آن دولت مند دون همّت (۴) دید، گفت: عجب حریصی بوده‌ای،(۵) قصیده گفتی، چیزی ندادم. مثنوی گفتی، محروم برگشتی. (۶) قطعه آوردی، هیچ نبردی. (۷) حالا به چه امید بر در خانهٔ من نشسته‌ای؟ گفت: نشسته‌ام که بمیری و مرثیه‌ات نیز بگویم. (۸)

در این دارالخلافه، میرابوعلی امجدخان بخشی واقعه نگار صوبه، صاحب احسان و فیض رسان است. فقیر، وقتی که بوعلی بود، قطعه‌ای گذرانید:

بوعلی آن سیّد عالی نسب *** باب علی هست ولی بن ولی

شیر بُوَد بچهٔ شیر ژیان *** بوی علی یافتم از بوعلی

مهربانی زبانی بسیار فرموده، چون به خطاب پدر ـ که امجد خانی است ـ سرفراز شد، روز محلهٔ خود، این رباعی به رسم تهنیت و مبارکباد گذرانیدم:

زان دم که شده اختر دولت تابان *** صبح اقبال و جاه گشته خندان

چیزی که به جا شده، همین شد به جهان *** کامجد خان شد نتیجهٔ امجدخان

به مطالعه درآورده، خوشِ وقت شد. فقیر را نزدیک‌تر نشاند. از جملهٔ دو اسپ فقیر، یکی را برطرف نمودند. هر چند الحال کردم، که دو ساله طلب در سر کار است؛ عوض این اسپ میسّر نخواهد شد، که این محلّه خود بحال باشد، اسپ دوم چاق و جوان است: ص: ۶۵

۱- م: روی ترشّح ندید.

۲- م: چند روز.

۳- م: آستانش.

۴- م: ـ دون همّت.

۵- م: ـ عجب حریصی بوده‌ای.

۶- م: چیزی ندادم.

۷- م: ـ قطعه نبردی.

۸- س: ـ دیگر از کریمان ... نیز بگویم.

مفید نیفتاد. فقیر نیز یک رباعی همچو در کار دولت ایشان گفت:

امجدخانی که نیستش بخشش باد *** از دولت او کس نرسیده به مراد

گویند به مدح مار، زر می‌بخشد *** این بی همّت، مرا جز آزار نداد

یک امیر در عهد ما نوّاب بخشی الممالک روح الله خان مرحوم بود، که هجو کنندهٔ خود را نهال کرده. گویند: عبدالله بیگ نام منصبداری، قطعه‌ای در هجوش از راه واسوختگی، نظر بر رتبه و اعتبار سکندر خدمتگار انداخته، مشهور ساخت، مصرع آخرش این است:

بر سُرینش هر که بنشیند، سکند می‌شود (۱)

رفته رفته، این قطعه به نوّاب رسید، مطالعه نموده، فرمود، که: او را حاضر سازند. چون به خدمت آمد، آن قطعه را به دستش داد و بگفت: این شما فرموده‌اید. رنگش پرید. عرض کرد که: نّواب سلامت، این گُه را من خورده‌ام. تبسّم کرد و گفت: پریشان حال هم بسیار خواهی بود.

گفت: نوّاب سلامت، پریشانی و درماندگی، من خانه خراب را به این کم طالعی و بی‌سعادتی رهبر گشته. فرمود، که: مراتب او برنگارند، همراه برده به نظر انور گذرانیده، اضافهٔ دو چند و خدمت واقعه نگاری جای برایش گرفته و به خانه آمده، یک اسب و خلعت خاصه و هزار روپیه از طرف خود انعام داده رخصتش فرمود.

در آن ایّام که خدمت خانسامانی سرکار عالم مدار داشت، فقیر در مدحش قصیده‌ای به زمین قصیدهٔ شاه طاهر دکنی:

«تنگ چشمان شوفه چون سپاه اوزبک»

در اهل سخن آن قصیده مشهور است، گفت. یک بیت فقیر این است:

ترک شوخی نکند زان سبب استاد ازل *** همچو اطفال کشیدست فلک را به فَلک

معرفت میرزا محمّدکاظم منشی و میرغیاث‌الدین منصور فکرت فرستاد. این هر دو بزرگ به احسن وجود گذرانیدند و نقلی نیز در میان آوردند، که: چون ملّاوحشی،

ص: ۶۶

۱- این مصرع در «ل» حذف شده بود، با توجه به کلمات الشعراء نسخهٔ خطّی ۶۸۶ سنا افزوده شد.

جواب این قصیده را گفت، فرزندان و مریدان ملّاشاه برآشفتند. پیش یک صاحب سخن رفته شکوه کردند که ببینید بی‌ادبی ملّاوحشی را که قصیدهٔ شاه بابا را جواب گفته. آن عزیز گفت، که: بی‌ادبی دیگر آنکه به از شاه بابا گفته. نوّاب، خوش وقت شد. برای فقیر، خدمتی که دلخواه بود، تجویز فرمود.

حاکم معزول پیغام داد، که: اگر به حال شوم، دو هزار روپیه نذر می‌گذرانم. فرمود، که: حالا به سرخوش دادم. بیست و هفت سال است که به سبب آن خدمت در دارالخلافه به آسودگی تمام به سر برده، هزاران بهم رسانده و خورده. خدایش غریق رحمت کناد!

دیگر از ریزهٔ امیران، حافظ نورمحمّد میرسامان، سرکار نوّاب گوهر آرای بیگم، مرد جواد زمانه ماست. چون خیلی از حضور به او انعام شد، فقیر این رباعی گذرانید:

چون کرد شهنشاه عنایت ز حضور *** فیلی که ازو چشمِ بدِ دوران دور

شد جلوه نما نور محمّد بر وی *** چون نور تجلّی خدا بر سر طور

خواند و بر سر گذاشت و برخاست. فقیر، سر فرو افکنده برخاستم. چنانچه کلاونتی (۱) به امید تمام پیش امیری رفت و سلامی کرد، آن امیر نیز دست بر سر گذاشت. کلاونت برگشت و گفت: برابر شدیم، حالا چه گویم و چه توقّع ماند.

ـ نی شمع به محفلی نه گل در چمنی *** بنگر به چه روزگار افکند مرا

ـ در تیره خاك هند، کریمی ندیده‌ایم *** از طوطیان، کریم کریمی شنیده‌ایم

دیگر از آشنای رازهای قدیم فقیر، شیخ سعدالله نومسلم، که به پیش دستی دیوان خالصهٔ شریفه سرافرازی دارد و پدر و عمّش، که خواجه رام رای مردمی تخلّص همسایه بودند، با هم دوستی داشتیم. چون این ناخلف به دولت رسید و برای بعضی خویشان و آشنایان خود خدمت‌ها فرستاد، فقیر را نیز هوس شد برای بعضی مطالب ضروری، دو کلمه به وی فرستادم. کتابت وا نکرد، تا به جواب

ص: ۶۷

۱- ل: کلانونی.

چه رسد. هر چند گذرانده ابرام نمود، گفت: فرصت ندارم. فقیر نیز قطعه و رباعی به این مضمون گفتم:

قطعه

ـ نحسی که روی او ننماید خدا به کس *** سعدالله است بر غلط امروز نام او

چون کورِ کش به دست فتد صیدی از قضا *** ناگه فتاد وحشی دولت به دام او

ـ از سادگی نوشتمش احوال خویش را *** این باده را ز سهو فکندم به جام او

دم بر نیامدش به جواب کتابتم *** گویا که سرمه ریخت سوادش به کام او

رباعی

ـ ای سعدالله با نحوست منسوب! *** حاصل نشد از توام جواب مکتوب

ان شاء الله در همین نزدیکی *** بینم چو چتر بهوج، ترا هم مغضوب

اگر چه هجو گفتن شعار نیست و زبان را به مذمّت این ناکسان آلودن عار می‌داند، و مقرّر شعر است که قابل مدح را قابل هجو نیز می‌دانند، و دولتمندان این زمانه، نه قابل مدح‌اند و نه قابل هجو، امّا به هر حال، هجوشان لازم است:

ـ جز به هجا کلکٔ سزاوار نیست *** مار که زهرش نبود، مار نیست

ـ گاویست زمین گرفته بر شاخ *** بر پوزش عقربی نمایان

پیچد به سرش چو باد نخوت *** نیشی زندش به امر یزدان

آن گاو به پیش اهل دانش *** صاحب دولت بُوَد به دوران

این هم ز غرور حشمت و جاه *** برتابد چونکه سر ز فرمان

بر پُوزش نیز هست لازم *** نیش هجوی ز نکته سنجان

استغرالله، سخن در کجا بود و به کجا کشیده‌ام. باز بر سر مدّعا [آیم]. (۱)

ص: ۶۸

۱- از عبارت: «یک امیر در عهد ما....» از «ل» افزوده شده است.

آصف خان جعفر

از امرای جهانگیر شاهی (۱) بوده. سلیقهٔ سخنوری نیز داشت. (۲) غیر از مثنوی خسرو و شیرین شعر دیگر از او (۳) به گوش نخورده. از آن همین است:

ز شوق آنچه آنجا دید فرهاد *** مرا این جا قلم از دست افتاد

در استدعای فرهاد، وقت جان کندنش گفت:

به تو دارم سپهرا! حاجت نو *** که عمر جاودان بخشی به خسرو

کنون جز این غمم دامن نگیرد *** که جز من در غم او کس نمیرد

از دیوانش نیز شعری شنیده شد:

هر کس که شبی نشست با او *** بسیار به روز ما نشیند (۴)

آقا نجف قلی جرأت

طبعی (۵) رسا داشت. این بیت ازوست:

انجم افروز شب از نالهٔ (۶) جانکاه من است *** آسمان کاغذ آتش زده از (۷) آه من است

میرزا عبدالرحیم جیشی

شاگرد ملّا خیالی (۸) است. با محمّدعلی ماهر، هم مشق بوده. هر دو پیش ملّای مذکور تلمذّ می‌نمودند: (۹)

کسی که دل ز تو گیرد، کجا نگه دارد؟ *** من و دل از تو گرفتن، خدا نگه دارد

ص: ۶۹

۱- د: شاه.

۲- د: اما.

۳- س، د: ـ از او.

۴- س، ص، م: ـ در استدعای ... نشنید.

۵- ص: طبیعتی.

۶- ص: باده.

۷- د: ـ از.

۸- ص: ملّا جلالی، ص: ملّا حالی، م: ملّا حاکی. متن، موافق «ل».

۹- د، ص، س: ـ تلمذّ می‌نمودند.

میرزا محمّد ایوب جودت

میرزا (۱) محمّد ایوب جودت

سرآمد صاحب کمالان و سرحلقهٔ سخنوران است. مضامینش همه بلند و معنی‌هایش همه عالی. حافظه‌اش به مرتبهٔ تمام و مدرکه‌اش به درجهٔ کمال. در قصاید و غزل و رباعی، داد تلاش می‌دهد. (۲) جوان خوش فکر و صاحب تلاش است. از اوست:

ـ چه امکان دارد از لعلش تمنّا کرد مطلبها *** شرار آتش یاقوت باشد حرف آن لبها

چه دور از آسمان گویی نصیب او مردمی باشد *** که ازدور ازل مردم ندارد چشم کوکبها (۳)

ـ چه عم از دستبرد ناله دارد داغ هجرانم *** چو طاوس آفت از صرصر نباشد در چراغانم

ندانم پرتو حُسن که جا در دیده‌ام دارد *** که از آن چون پری رنگین‌تر است امروز مژگانم

ـ نشاط اهل دنیا در حقیقت عین غم باشد *** به خود بالیدن این مردگان همچون ورم باشد (۴)

ـ ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساران (۵) را *** ز بالا سوی پستی هر که بیند، در هراس آید

ـ مردان ازین بیابان، رفتند لنگ لنگان *** بنگر که پای چوبین، منصور را ز دار است (۶)

ـ کیست کز جادهٔ چاک جگر (۷) آگاه بُوَد *** ورنه تا دوست رسیدن چه قَدَر راه بُوَد؟

ـ هنر را آنقدر الفت به جسم (۸)ناتوانم شد *** که جوهردار چون دندان ماهی استخوانم شد

ـ به بزم اهل دین، ارباب دنیا را چه ور باشد *** به رنگ خواب همچون غفلت آنجا مو به مو باشد(۹)

ـ دلی دارم که دارد خارخار از یاد گیسویش *** به رنگ خارماهی شانه می‌روید ز پهلویش

نه تنها زلف او دارد گره در خاطر از عاشق *** که بر گردید است از من چو مژگان هر سر مویش

ـ خمید از ناتوانی قامتم چون ماه نو «جودت»! *** گذارد نعل در آتش، خیال چشم جادویش

ـ راز خلق افشا نسازد هر که ترسد از خدا *** بند بند از هم جدا شد قرعهٔ رمّال را (۱۰)

ص: ۷۰

۱- ص: ـ میرزا.

۲- ص: ـ سرآمد.... می‌دهد.

۳- ص: ـ چه امکان ... کوکبها.

۴- ص: ـ ندانم... ورم باشد.

۵- د: خاکساری.

۶- ص: ـ مردان ... داراست.

۷- ص: دل.

۸- س: چشم.

۹- ص: ـ به بزم... باشد.

۱۰- ص: ـ خمید... رمّال را.

ـ بزرگان را بُوَد اسباب شهرت مایهٔ نقصان *** به چشمم ماه نو در شیشهٔ افلاک، مو باشد

ـ علاج سوز پنهانم ز افلاطون نمی‌آید *** که نبضم از طپیدن ماند و چون یاقوت تب دارم

رباعی

غمگین مشو از بلا اگر داری راز *** اینجاست که عیش رفته می‌آید باز

گر تا به زوال سایه دزدد قد خویش *** زان پس قد او شود بتدریج دراز (۱)

ص: ۷۱

ص: ۷۲

حکیم حاذق

از امرای پادشاهی بود. دیوان ضخیم ترتیب داده، اشعارش همه به طرز قدیم است.(۱) این بیت او دَردی دارد: (۲)

دلم به هیچ تسلّی نمی‌شود حاذق! *** بهار دیدم و گل ددم و خزان دیدم

نمود فاش بدانسان که گوشها نشنید (۳)*** سکوت من سخن نارسیده بر لب را

روزی، پیش ملّاشیدا این مطلع خود را برخواند:

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا *** بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا

شیدا گفت: صاحبا این شعر را در امردی گفته باشند. حکیم برآشفت و او را در حوض غوطه‌ها داد. بیت دویمش نیز خالی از ادایی نیست: (۴)

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل *** میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا

حسین مشهدی

خوش فکر (۵) بوده. این دو بیت او به خاطر است:

ـ یاقوت بر لب تو دم از رنگ می‌زند *** این خون گرفته بین که چه بر سنگ می‌زند

ا – ز تو تا دوست یک نفس راه است ***تو حبابی و بحر الله است

ص: ۷۳

۱- ص: ضخیم.

۲- ص: اندک مزه داشت.

۳- د: بستند.

۴- ص: و بیت دویمش نیز حالی از آن داشت.

۵- ص: سخن.

میرحشمتی

میرحشمتی(۱)

در اکبرآباد، یک شب با وی اتّفاق ملّاقات افتاده. با شیدا صحبت داشته. دیوانی ضخیم به طرز قدیم دارد. یک بیت او اندک بامزه هست: (۲)

موی سر کردم سفید (۳) و هیچ کارم سر نشد *** دست و پایی می‌زنم اکنون که آب از سر گذشت

نقل کرد که: شیدا تلاش بستن الفاظ غیر متعارف بسیار داشت.(۴)روزی به من گفت: میرا! در شعر جای شکسته بند آورده‌ای. گفتم گردن شما بشکند تا (۵) شکسته بند بیاورم.

در اوایل مشق به سن یازده سالگی به مطلعی گفته بودم:

بر چشم او خطی نه ز ابرو کشیده‌اند *** مدّی بُوَد که بر سر آهو کشیده‌اند

یاران از دیوان فیضی مصرع آخر برآوردند:

بالای چشم، ابروی مشکین آن غزال *** مدّی بُوَد که بر سر آهو کشیده‌اند

فقیر از این بیت خاقانی به فکر این قسم معانی افتاده بود.

اطاقه به فرق شه کامیاب *** چو مدّ الف بر سر آفتاب (۶)

محمّدبیگ حقیقی

در گجرات به سر می‌برد. طبعی درست داشت. ازوست:

در حقیقت دگری نیست، خداییم همه *** لیک از گردش یک نقطه جداییم همه

یاران در جواب این مطلع (۷) فکرها کردند. هیچ کس این قوی مطلع نتوانست گفت. (۸)محمّدفاروق، بیتی رسانید:

قطره بگریست که از بحر جداییم همه *** بحر بر قطره بخندید که ماییم همه

روزی، مست به خانه‌ای درآمد که در آنجا گذر پریان بود. (۹) شیشهٔ سبز پر از شراب سرخ در دست داشت، نظر بر آن کرد و گفت: «چه رنگ است، این چه رنگ است، این چه رنگ است؟».

ص: ۷۴

۱- د: چشتی.

۲- ص: اندک مزه داشت.

۳- ص: سپید.

۴- ص: دارد.

۵- ص: ـ تا.

۶- ص: ـ در اوایل ... آفتاب.

۷- د: ـ مطلع.

۸- د: ـ هیچ کس... گفت.

۹- ص: می گفتند.

از گوشهٔ خانه، که آنجا هیچ کس نبود، آواز برآمد: «به مینای زمرّد گون می لعل» چنانچه همهٔ حاضران مجلس بشنیدند.(۱)

شیخ محمود حیران

شیخ محمود (۲)حیران

می‌خواست که به تقلید ناصرعلی راه رود، راه اصلی خود را نیز (۳) گم کرده، حیران است. از اوست.(۴)

ـ آهو شنیده‌ایم و (۵) ندیدیم جز رمی *** نقش جهان به گردش چشم که بسته‌اند

ـ امشب که بزم بی تو رخ دل طپیده است *** نور چراغ گردهٔ رنگ پریده است

ره می‌برد به گوش نگه چون صدای چاک *** چشم جهان ز شوق که جیب دریده است؟

ـ به نیرنگی دل صد داغ من گردیده پامالش *** که رقصد صد چمن طاوس نقش پا به دنبالش

به خلوت خانهٔ دل رفت و پیدا کرد عالم را (۶) *** درین آیینه خود بنشست و بیرون ماند تمثالش

ـ آن نهال شعله پروردم که ذوق سوختن *** چون رگ یاقوت در آتش دواند ریشه‌ام (۷)

ص: ۷۵

۱- ص: شنیدند و پسندیدند.

۲- ص: مجهود.

۳- ص: ـ را نیز.

۴- ص: ـ از اوست.

۵- س: ـ و.

۶- د: در عالم.

۷- س، د، خ، ل: ـ آن نهال ... ریشه‌ام.

ص: ۷۶

محمّدابراهیم اصالت خان

خلف سیّدمظفر وزیر، والیِ حیدرآباد. «خلیل» تخلّص می کرد. طبعی درست داشت. با فقیر، یار بود:

ـ قطرهٔ خورشید را، حکم چکیدن دهیم *** تشنه لب عشق را، ذوق چشیدن دهیم

ـ عشق پیش از (۱) تیغ، تیزی کرده است *** بی قیامت، رستخیزی (۲) کرده است

روزی، نجابت خان، برادرش، در خط، این بیت با وی نگاشت: (۳)

دو نعمت است که بالاترین نعمت‌هاست *** شراب خوردن و در (۴) پای یار غلطیدن

فقیر را طلبیـد، رفتم. دیـدم که مست شـراب است و بر روی سبزه می‌غلطد. مرا دیده گفت که: جواب این بیت، زود باید داد (۵) که به برادر عزیز بنویسم. (۶) فقیر، نظر بر حالش کرد و بدیهه گفت:

ـ خوش است جام می ناب با تو نوشیدن *** چو گل شکفتن و بر روی سبزه غلطیدن

به غافلان طرب، برق چشمکی زد و گفت *** برون نجسته ز خود ناخوش است خندیدن

ص: ۷۷

۱- س: ـ از.

۲- ص: نوشت.

۳- س: در متن: بر دو عالم، حاشیه: بی‌قیامت.

۴- د: بر.

۵- ص: گفت.

۶- ص: بنگارم.

یک از فواید عزلت خود (۱) این سر دست است *** که پا شکسته نیارد (۲) پیاده گردیدن

بسیار محظوظ شد و هر سه بیت مرا در جواب نوشت. در صحبتهای او بسیار عیشها کردم. خدا سلامت دارد.

میرزا خلیل

جوان قابل منشی طبیعت بود. چندی در ملّازمت نوّاب قدسی القاب، زیب النساء بیگم، خلف عالمگیر شاه، بهره اندوزیداشت. (۳) انشاء (۴) زیب المنشآت را، که تالیف آن بیگم والا صفات است، ترتیب می‌داد. از اوست: (۵)

ـ حاجت به گفتگوی ندارد بیان ما *** سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما

سامان نوبهار به این نازکی (۶) کجاست؟ *** رنگ شکسته ریخته دارد خزان ما

ـ برای خاطر مجنون، بهشت زندان است *** هوا یکی است اگر خانه گر بیابان است

غم وطن نبود در دل مسافر عشق *** به چشم او چو رسد سرمه در صفاهان است

ـ پیرانه سر مخور می، گفتم دگر تو دانی *** در ماهتاب منشین، با خرقهٔ کتانی

شبی، فقیر در خواب می‌بیند که مردی بزرگ عصا در دست گرفته ایستاده است. میرزاخلیل، فقیر را ملّازمت او می‌کناند و می گوید که: حضرت سلامت، سرخوش شاعر همین است. (۷)من از میرزا می‌پرسم که: آن کدام بزرگ است؟ می گوید که: حضرت مرتضی علی ـ صلوات الله علیه (۸) ـ است. من دویده سر در قدم مبارکش می گذارم. دست بر پشت(۹) من زده، سر مرا برداشته (۱۰) فرمودند (۱۱) که: سرخوش! همچو تو شاعر در عهد تو کسی نخواهد بود. فقیر، مدتی در تردّد بود که قول شاه ولایت چنین است، حال آنکه همچو من در عصر من اکثر اعزّه هستند. میرزا محمّدبیگ کهکر که از اهل الله بود، گفت که: تو هم شاعری و هم عارف، صاحب دو صفت کمالی.

ص: ۷۸

۱- ص: یک از قواعد خود عزلت.

۲- د: نباید.

۳- س: شرف اندوز گشت.

۴- س: ـ انشاء.

۵- س: ـ از اوست.

۶- ل، م: تازگی.

۷- د، ص: سرخوش شاعر من.

۸- ص: کرّم الله وجهه.

۹- ص: لب.

۱۰- س، د: ـ سر مر برداشته.

۱۱- س: فرمود.

قرنها (۱) باید که تا یک کودکی از راه عقل *** عارف کامل شود، یا شاعر شیرین سخن

مرزا بیدل گفت که: شاعری، عبارت از معنی تازه یابی (۲) است. همچو تو صاحب تلاش و معنی یاب در عهد تو نیست.

خالص

در عهد عالمگیر شاه از ولایت به هند آمده به طرف دکن اکثر می‌گذرانیده. قصاید و مثنوی و (۳)دیوانی مختصر (۴) به طرز قدما دارد. این بیت او مشهور است و قوّالان در ترانه‌ها بسته‌اند. امّا می‌دانستم (۵) که از شعرای قدیم است. (۶) در دیوانش برآمد:

ـ غبار راه گشتم، سرمه گشتم، توتیا گشتم *** به چندین رنگ گشتم تا به چشمش آشنا گشتم

به هر صورت که گردیدم، نبردم راه در کویش *** نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم

ـ رقیبا! من نمی‌گویم گل و باغ و بهار از منت *** بهار از تو، گل از تو، هر دو عالم از تو، یار از من

مرا ای باغبان! از داغ دل برگ و نوا باشد *** چمن از تو، گل از تو، بلبل از تو، لاله زار از من

عبدالرحیم خان خانان

خلف بیرم خان از امرای عمده و خوانین عظام اکبرشاهی (۷)و جهانگیری بوده. در شجاعت و ملك گیری یگانه، و در سخاوت (۸) و بخشش حاتم زمانه. در فهم و فراست ضرب المثل، و در دقیقه یابی و ادا فهمی بی‌بدل. در داد سخن (۹) دادن اداها نموده که چشم کسی ندیده. در جود و کرم، کارهای دست بسته کرده که گوش احدی نشنیده. چنانچه تفصیل مداحان و بخشش آن جناب در کتاب مآثر رحیمی که میرعبدالباقی تألیف (۱۰) نموده، مشروحاً ایراد یافته. شیخ فیضی، بخشی الملك اکبرشاه، (۱۱) در مدحش چنین دُرفشانی کرده:

خانِ خانانِ عهد، کانعامش *** طبع را رخصت شکفتن داد

ص: ۷۹

۱- ص: مدتی.

۲- س، د: ـ تازه.

۳- د، ص: ـ قصاید و مثنوی و.

۴- ص: با قصاید.

۵- ص: و ما می‌دانستیم.

۶- م: از امیر خسرو است.

۷- ص: ـ شاهی.

۸- ص: سخا.

۹- ص: سخنوری.

۱۰- ص: ـ تألیف.

۱۱- ص: بخشی اکبر شاه.

داشت چون اعتماد بر شعرا *** صله پیش از مدیح گفتن داد

ملّا تقی الدین (۱) شوشتری غیّوری (۲) تخلّص، این رباعی در مدحش گفته:

خان خانان، سرِ ملّایک را تاج *** آوازه‌اش از نسیم و گل گیرد باج

هر گه که به تخت معدلت بنشیند *** مئسی است به طور و مصطفی در معراج

صاحب سخنان، که در آن عصر بودند، همه به مدح و ثنای آن سپه سالار بخت جوان، رطب اللّسان بودند. (۳)بادفروشان در اشعار هندی زبان،(۴) مبالغه‌ها از حد گذرانیده، به صلات و انعامات لایقه مفتخر و مباهی گشته‌اند. خود نیز گاه گاه، طبع آزمایی می کرد و (۵) به رباعی و بیتی و دوهره(۶) زبان را گل فشان می‌نمود. معنی «کلام الملوک ملوک الکلام» از عباراتش واضح و لایح است. یک رباعی و یک بیت آن(۷)، بالفعل به خاطر بود، قلمی گردید:

رباعی

در قصهٔ عشق، مرد ناگویا به *** اندیشهٔ عشق و خون دل یکجا به

تا قدر وصال دوست، ظاهر گردید ***همچون شب قدر، وصل ناپیدا به

ایضاً

نی ام فضول که جویم وصال همچو تویی *** بس است همچو منی را خیال همچو تویی

فقیر سرخوش در جواب، این بیت (۸) گفته:

کجاست درک حقیقت مجال همچو تویی *** بود ز خویش گذشتن کمال همچو تویی

وله / دوهره

کهون ترا اجی بنه نهنگ تنها کمین *** کهون کهو برکت او کرت وی جانهین

ص: ۸۰

۱- س: نقی‌الدین.

۲- د: غوری.

۳- ص: ـ همه... بودند.

۴- ص: زبان هندی.

۵- ص ـ می کرد و.

۶- دوهره: دوهره دوها: دو مصراع یک بیت شعر در زبان هندی.

۷- د: ـ آن.

۸- ص: بیتی.

یعنی اگر لب به بیان می‌گشایم، عشق جفا می‌کشد. قاصد! حال خود را چگونه تقریر کنم. خواهی گفت که باران کجا می‌بارد و دیگر اشارت را او می‌فهمد. (۱)

چون ذکر احوال کریمان، محرّک شوق جود و عطاست، و باعث سرنگونی ممسکان حیله‌گر بی‌حیا، نقل چند از سخاوت و احسان آن کان کرم به قید رقم در می‌آرد.(۲)

نقل است(۳): برهمنی بی‌برگ و نوا به دست یکی از مقرّبان معروض داشت که: من و تو همزلفیم، از حال من غافل چرایی؟ (۴) نوّاب شنیده، او را طبیده پهلوی خود نشاند و تفقّد (۵) احوالش نمود. وقت رخصت، نقد و جنس آن قدر بخشید که از ورطهٔ افلاس و بینوایی (۶) برآمد. مصاحبان، التماس نمودند که: این هندو چگونه نسبت همزلفی به نوّاب داشت؟ فرمودند که: سمپدا (۷) و بپتا (۸)هر دو خواهرانند. سمپدا که عبارت از توانگری باشد در عقد من است، و بپتا که معنیش مفلسی باشد، در حبالهٔ اوست.

نقل است: (۹) ملّانوعی که (۱۰) از مدّاحان این خدیو کشور گشا بود، قصاید و ساقی نامه در مدح آن سپه‌سالار گفته، مکرّر صلات و انعامات لایقه یافته. یک دفعه به چارده (۱۱) هزار روپیه نقد و جنس و خلعت خاصّه و یک زنجیر فیل و اسپ عراقی سربلند گشته، چنانچه ملّارسمی (۱۲) گوید:

ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه *** که یافت میرمعزّی ز دولت سنجر

ز گلبن املش صد چمن گل امید *** شکفت تا که به مدح تو شد زبان آور

عرفی و نظیری و غیرهما هر که مدحت این ستودهٔ زمانه (۱۳) کرده، صله و جایزه به کام آرزو یافته.

نقل است: (۱۴) جهانگیر بادشاه، باده فروشی را به سبب تقصیری، فرمود که زیر پای فیل اندازند. باده فروش، فریاد برآورد که: پادشاه سلامت! من باده فروش ضعیف و حقیر، (۱۵) چه لایق پای فیلم! مرا در پای بلبلی و گنجشکی و صعوه‌ای باید انداخت. زیر پای فیل،

ص: ۸۱

۱- د، ص، م، ل: ـ کهون .... می‌فهمد.

۲- ص: می‌آید.

۳- ص: ـ است.

۴- ص: غافل مباش.

۵- ص: تفصیل.

۶- ص: ـ بینوایی.

۷- ص: سپنتا.

۸- ص: بتها.

۹- ص: ـ است.

۱۰- ص: یکی.

۱۱- ص، ل: جایزهٔ.

۱۲- ل: رستمی.

۱۳- ص: سرمایه.

۱۴- ص: ـ است.

۱۵- ص: احقر.

خان خانان را باید انداخت. بادشاه تبسّم کرد و از سر قتلش (۱) درگذشت. سپه‌سالار شنیده، چند هزار روپیه انعام به آن باده فروش فرستاد.

نقل است: باده فروشی، شعری به زبان هندی گفته آورد مضمونش آنکه: جفت سرخاب که روز واصل و شب، از هم جدا می‌باشند، نر با ماده می‌گوید که: وقت آن رسیده است شب، که میان ما و تو پردهٔ مفارقت می‌اندازد، از عالم برطرف شود و ما را وصال دائمی میسّر آید. ماده گفت: چگونه؟ گفت: نوّاب خان خانان، جواد دست به بخشش و بذل گشاده، زر (۲) خزاین تمام عالم بخشیده، دست به کوه سمیر می‌اندازد و زرش را نیز به غارت می‌دهد. شب که آفتاب در پی آن پنهان می‌شود، نمی‌تواند شد، در عالم همیشه روز خواهد بود (۳) و ما با هم یکجا خواهیم بود. مقرّر اهل هند است که: سمیر، کوهی است از طلا و محیط است به کرهٔ زمین، به حساب آنها هر روز (۴) آفتاب در پس آن غروب می‌شود و هم از افق آن بر سر (۵) می‌زند. (۶) نوّاب گنج بخش فرمود: تو چند ساله‌ای؟ عرض کرد که: سی و پنج ساله. گفت: عمر آدمی چند است؟ گفت: نهایت (۷)صد سال. فرمود که: سی و پنج سال وضع کرده، شصت و پنج سال طلب این به (۸) حساب، پنج روپیه یومیّه شمار کرده بدهند که عمر باقی، محتاج نماند.

نقل است: (۹) روزی طعام می‌خورد، خدمتکاری بر سرش ایستاده، مگس رانی می‌کرد. به گریه درآمد. پرسید: چرا گریه می کنی؟ گفت: (۱۰) از انقلاب زمانه. فرمود که: تو چه (۱۱) کسی، پسر کیستی؟ گفت: پسر فلان بن فلان خان. نوّاب بر سبیل امتحان پرسید: (۱۲) اگر دولتمند (۱۳) زاده‌ای بگو که در مرغ، کدام چیز لذیذتر است؟ گفت: پوست مرغ. نوّاب دردان فرمود که دست‌هایش بشویانند. برابر خود به سفر بنشانند و در صدد احوال پردازیش شد. در اندك فرصت به پایهٔ دولت رساند. بعد از چند روز، خدمتکاری دیگر از راه تقلید (۱۴)بگریست. نواب، استفسار حالش همان طور (۱۵) نمود. همان طرز تقریر

ص: ۸۲

۱- ص: فیلش.

۲- ص: از.

۳- ص: ماند.

۴- ص: بروز.

۵- س: ـ بر.

۶- ص: بر می کند. د: برمی کشد.

۷- ص: ـ نهایت.

۸- د: ـ به.

۹- ص: ـ است.

۱۰- ص: عرض کرد.

۱۱- س، د: ـ چه.

۱۲- ص: فرمود.

۱۳- س: دولت.

۱۴- ص: بتقلید.

۱۵- ص: ـ همان طور.

کرد. (۱) فرمود که: اگر صادقی، بگو که در گاو کدام چیز لذیرتر است؟ (۲) مقلّد احمق گفت: پوست گاو. نواب خنده کرد، او را نیز از فضل و کرم محروم نداشت.

نقل است: (۳)روزی که به حکم جهانگیر شاه، مهابت خان به تقریبی، نوّاب را در قید داشت، سرهای دو پسر رشید ایشان را بریده در خوانی گذاشته، خوان پوش انداخته، پیش نوّاب فرستاد. نواب به تلاوت قرآن (۴) مشغول بود. چون (۵) آورده پیش نظرش گذاشتند، (۶) پرسید: چه چیز است؟ آرنده گفت (۷) که: نوّاب مهابت‌خان، تربزها برای شما فرستاده. چون سر خوان وا کردند، سرهای پسران خود را دید. تبسّم کرد و گفت که: مهابت‌خان برای من تربزهای شهیدی فرستاده.

نقل است: (۸) روزی با راجع مان سنگهه نردبازی می‌کرد. با هم شرط بستند هر که بازی ببازد، یک بار آواز کُدّی (۹) کند. قضا را نوّاب (۱۰) باخت، از جا برخاسته عزم رفتن محل کرد. راجه دامن گرفت که شرط به جا آرید. گفت: می‌آیم. در این لفظ، ادای آواز کدّی (۱۱) کرد.

نقل است: (۱۲) مصوّری، شبیه زنی (۱۳) غسل کرده نشسته و کنیزی بر کف پای او سنگ پا می‌زند، کشیده در سواری گذرانیده، یک نظر دیده بر بالش پالکی گذاشته برای مجرای پادشاه رفت. وقت برگشتن، مصوّر خود را نمودار ساخت. فرمود: که پنج هزار روپیه بدهند. صورت گر عرض کرد که: تصویر من از پنج روپیه زیاده نمی‌ارزد. امّا صنعتی در این کرده‌ام، اگر نواب واقف شده، داد کار من می‌دهد، ((۱۴)) می‌گیرم. فرمود که: صنعت، همین است که در وقت سنگ پا زدن، خارشی در کف پا می‌شود، اثر آن در (۱۵) چهره (۱۶) نمایان کرده‌ای. مصوّر، گرد پالکی آن دقیقه یاب گردید.

نقل است: (۱۷) درویشی (۱۸) در پرگنه‌ای از جاگیر نوّاب، مدد معاش داشت. عامل آنجا

ص: ۸۳

۱- س، د: ـ همان... کرد.

۲- ص: پذیر است.

۳- ص: ـ است.

۴- ص: مجید.

۵- ص: خوان.

۶- ص: گذاشت.

۷- ص: عرض کرد.

۸- ص: ـ است.

۹- ص: کسری؟ ل: گربه.

۱۰- ص: بازی.

۱۱- ص: در کسری؟ ل: گربه.

۱۲- ص: ـ است. ل: گویند.

۱۳- ص: نسای.

۱۴- ص: می‌دهند.

۱۵- س، د: از آن.

۱۶- ص: چنین تصویر.

۱۷- ص: ـ است.

۱۸- ص: ملکی.

سنـد مجدّد از او درخواست نمود. (۱) درویش به خـدمت نوّاب آمـد، عرض حال (۲) کرد. به مُنشـی امر شـد که پروانه بدهد. (۳) مجلس سـرود گرم بود. درویش را وجـد و حال دست داد. چرخ‌ها می‌زد. هرگاه از پیش نوّاب می‌گـذشت؛ در عین حال می گفت که :پروانه نوشتند. (۴) نواب به منشی تاکید می کرد . (۵) هرگاه گذرش بر

نواب می افتاد . از پروانه و مهر کردنش می پرسید. تا آنکه نویسانده مهر کرده به دستش دادند.

بر سر گذاشته رقص‌ها کرد. چون مجلس تمام شـد، درویش مرخّص گشت. مصاحبان به خنـده درآمدند که عجب صوفی طاماتی بود. صوفی (۶) در وقت حـال، بایـد که بی‌خبر و مـدهوش بود. نوّاب گفت که: کامل الحال بود. چون خطرهٔ پروانه در آن وقت در خاطرش بند می‌شد، برای رفع آن می‌گفت که زود پروانه حاصلا شود که وجد به فراغ دل کنم.

غرض، این قسم مناقب آن برگزیدهٔ آفاق بسیار است، اگر به تحریر پردازد، دفتر می‌شود.

مصراع

مرا چه کار، زید خوب و عَمر بد (۷) است

میرزا خلقی

میرزا (۸)خلقی

خوش سخن بوده. همین بیت ازو به دست آمد: (۹)

رسید بر سر بالین به وقت نزعم (۱۰) یار *** چراغ زندگیم شام مرگ، روشن شد

ص: ۸۴

۱- ص: کرد.

۲- ص: ـ حال.

۳- ص: بدهند.

۴- س: نویسند.

۵- ص: می‌فرمود.

۶- س: ـ صوفی.

۷- ص: ـ که وجد ... بد است. ل: ـ غرض .... بد است.

۸- ص: مرزا.

۹- ص: افتاده.

۱۰- ص: مرگم.

قاسم خان دیوانه

قاسم خان دیوانه (۱)

یک بیت او نیز به گوش خورده:

نگاهم را به دام افتاده (۲) عکس شعله پردازی *** خموش ای هم نفس! یکدم که در صید (۳) پریزادم

یـک دو مرتبه او را در قهوه‌خانه (۴) دیدم. بسیار بر خود مغرور بود. ابتذال شعر هر کس برمی‌آورد. (۵) گمانش (۶) این بود که معنی نابسته نمانده. فقیر، چند شعر خود برخواند. گفتم: ابتذال برآر! درماند و تحسینها کرد. شاعر پخته بود. (۷)

میرزا رضی دانش

در عهـد شاهجهان بادشاه به هند آمده، هنگام (۸) سـخنوری را گرم داشته. بسیار شیرین گو و معنی یاب بوده. دارا شکوه این بیتش را خوش کرده، طرح نموده:

تاک را سرسبز دار ای ابر نیسان! در بهار *** قطره تا مَی می‌تواند شد (۹)، چرا گوهر شود

من اشعاره: (۱۰)

ـ رفتی و از اشک بلبل بر چمن طوفان گذشت *** روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت

ص: ۸۵

۱- ص: ـ دیوانه، د، ل: خازن.

۲- ص: افتاد.

۳- ص: قید.

۴- ل: خانه.

۵- ل: می‌آرد.

۶- ل: کمالش.

۷- س، ص: ـ یک دو مرتبه ... پخته بود.

۸- د، ص: هنگامه.

۹- د: دریا تواند شد.

۱۰- ص: من اشعار رضی.

ـ خدا از دست دشمن، کار محتاجان برون آرد *** خم می محتسب بکشت، عید باده خواران شد

ـ شکسته شیشه و می ریخته ست و دل تنگم *** به بال برگ خزان دیده می‌پرد رنگم

ـ در آن وادی که من می گردم، (۱) آبادی نمی‌باشد *** سیاهی می کند (۲) از دور، گاهی چشم آهویی

ـ همچو دزدی (۳)که به باغ از گذر آب رود *** از رگ تاک به میخانه رهی پیدا کن

ـ باغ را از رخنهٔ دیوار می‌بینم، مباد *** باغبان تا در گشاید، موسم گل می‌رود (۴)

ـ بر سرم آمد، ولی بسیار زود از من گذشت *** دولت تیزی که می گویند شمشیر تو بود

ـ تو چون سیل آمدی بر ما (۵) گذشتی (۶) *** چو صحرا سینهٔ چاکی به ما ماند

ـ نشان آب حیاتم چه می‌دهی ای خضر! *** کجاست سرمهٔ ازدیده‌ها (۷) نهان گشتن؟

ـ فرصتی خواهم که یک شب با تو بزم آرا شوم *** می کنم تا شمع روشن، صبح روشن می‌شود (۸)

ـ کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی‌خواهد *** خورم گر آب شیرینی، به یادم کوهکن آید

ـ چون سر زلفش به دستم افتد، از خود می‌روم *** همچو طفلان، اوّل شب خواب می گیرد مرا

ـ روز وصل تو گم کنم خود را *** نو به دولت رسیده را مانم

میرزا رفیع دستور

میرزا (۹)رفیع دستور

در اوّل عهد جهانگیری در گذشته، در سخنوری و نکته سنجی دستورالعمل بوده. از اوست: (۱۰)

ـ ای درد توام قرین، قرین را چه کنم؟ *** دین پردهٔ روی تُست، دین (۱۱) را چه کنم؟

ز اندیشهٔ غیر تو تهی سازم دل *** فکر تو حجاب تُست، این را چه کنم؟

ـ از بهر شهود، (۱۲) عکس آن بدر منیر *** کز وی شده نور دلبری عالمگیر

عالم همه آیینه و انسان در وی *** جامی است ز آیینه که شد عکس پذیر

*****

ص: ۸۶

۱- ص: می‌باشم.

۲- در حاشیهٔ «س»: سیاهی کردن: نمودار شدن.

۳- د: رودی.

۴- ص: بگذرد.

۵- ص، حاشیهٔ س، د: زمستان.

۶- م: مستانه رفتی.

۷- د: دیده‌ای.

۸- د: می کند.

۹- ص: محمّد.

۱۰- س: ـ از اوست. د: وله.

۱۱- ص: وی پردهٔ روی دین.

۱۲- ص: سواد.

ملّا دانا

در معنی (۱) یابی، تلاش بسیار داشت. به عنوان منشی گری در سر کار (۲) امیرخان، منسلک بود. این چند بیت از اوست: (۳)

در عشق ابلهی است به تقلید گفتگو *** این راه را چو سایه به پای کسان مپو

بر بند سنگ بر شکم از فاقه چون گهر *** بفروش خویش را و نگهدار آبرو

اضطراب اندر سخن عیب است «دانا»! چون هلال *** مصرع برجسته باید، گو پس از ماهی رسد

محمّدامین ذوقی

صاحب مذاب چاشنیِ سخن بوده. یک بیت ازو به یاد است:

گناهم را عذابی باید از دوزخ فزون، ترسم *** که سوزندم به داغ هجر فردای قیامت هم (۴)

ص: ۸۷

۱- ص: معانی.

۲- ص: نوّاب.

۳- ص: این چند بیت از اداهای طبع اوست.

۴- ص: ـ محمّدامین... قیامت هم.

ص: ۸۸

عاقل خان رازی

در عنفوان جوانی، مشق شعر کرده. کتاب مرقّع در زمین (۱)مثنوی مولوی روم (۲) به تقلید عارفان گفته. بیشتر مطالبِ نسخهٔ امواج خوبی به نظم درآورده. چند تصنیف (۳) دیگر هم بی‌مزه دارد. این هر دو بیت(۴) از زاده‌های طبع اوست:

ـ عشق که آسان نموده، آه چه دشوار بود *** هجر که دشوار بود، یار چه آسان گرفت

تنها نشسته‌ایم و طلبکار چون خودیم *** مکتوب اشتیاق به عنقا نوشته‌ایم

میرزا حسن بیگ رفیع

پیش ندرمحمّد (۵)خان، والی توران، خدمت منشی گری داشت. چون به هند آمد، شاه جهان بادشاه، او را به منصب پانصدی (۶) سرفراز ساخت. در عهد عالمگیرشاه، به خدمت دیوانی بیوتات کشمیر، شرف اندوز گردید. آخر در دارالخلافه به اجل طبیعی (۷)درگذشت. چون بادشاه، او را خدمت جایی می‌فرمود، به زودی تغییر نموده، به حضور (۸) می‌طلبید، این بیت گفته گذرانید:

یک زمان فاصله‌ای نیست سفرهای مرا *** رفتن و آمدن من به نَفَس می‌ماند

ص: ۸۹

۱- ص: شاهنامه و.

۲- ص: ـ روم.

۳- د: بیت.

۴- س، د: سه.

۵- ص: میرزا محمّد. م: نظرمحمّد.

۶- د: ذات.

۷- د: طبعی.

۸- ص: ـ به حضور.

این بیت او شهرت تمام دارد که اکثر فخر می کرد:

عمر گر خوش گذرد، زندگی خضر کم است *** ور به ناخوش گذرد، نیم نَفَس بسیار است

میر معزَ موسوی خان (۱)دخل، کرد که: «به ناخوش» دُرست نیست، یا «ناخوش» می‌باید گفت، یا «به ناخوشی». میرزا شنیده «به تلخی گذرد» درست کرده. امّا شعر از مزه افتاد.

دیگر اشعار تلاشی بسیار دارد. مثنوی در تعریف شاهجهان آباد خوب گفته، چنانچه در تعریف تخت مرصّع گوید:

اگر پاسبانش شود مست خواب *** به رویش فشاند ز یاقوت آب

در صفت عمارت عالی گفته: (۲)

قضا رفعتش را به جایی رساند *** که آتش ز همراهی سنگ ماند

در تعریف انارِ باغ حیات بخش گفته: (۳)

اناردلکش این تازه بستان *** بود بی‌دانه همچون ناز پستان

نوّاب علیهٔ العالیه، بیگم صاحب، شنیده، این بیت را بسیار خوش کردند. (۴) پانصد روپیه صله دادند.

این رباعی در تنزّل احوال خود به عرض عالمگیر شاه رسانده، که بیت آخرش این است:

ـ گفتم قدمی پیش نهم، پس رفتم *** در بخت، نظیر پای معکوسم من

ـ چو رشته از گهرم گر لباس پوشانی *** برآورم سر خود را همان به عریانی

ـ چو غنچه‌ای که بُوَد در میان خرمن گل *** نشسته‌ام به دل جمع در پریشانی

ـ خوشم که غیر نگنجد میانهٔ من و تو *** چو خاتم دو نگین است خانهٔ من و تو

ـ ز وطن یاری نیامد با من شیدا برون *** آمدم مانند دست از آستین تنها برون

ـ خویش را آشنای حرف مکن! *** نقطهٔ امتحان کاتب باش!

ـ ای جرس! این همه فریاد ز دل تنگی چیست؟ *** شُکرها کن که دلت جای طپیدن دارد

ص: ۹۰

۱- ص: معزّ فطرت موسوی خان.

۲- ص: خوب گفته، این است.

۳- ص: این است.

۴- ص: شدند.

ـ چه ها کنم دل او گر شود به فرمانم (۱)*** جنون به سر زده را دسترس به سنگ مباد!

ـ بی لب لعل تو می‌خوردیم، دل را زد شراب *** محتسب بنشین که ما را باده خود کرد احتساب

میرزا محمّدعلی رایج

میرزا (۲)محمّدعلی رایج

از سادات سیالکوت. (۳) مردی است قلندر وضع آزاد (۴) مشرب. مشق سخن (۵) را پخته کرده. (۶) صاحب فکر و معنی بلند است. (۷)از اوست. (۸)

ـ جز هوایی نبود این همه ما و من ما *** خالی از تن چو حباب آمده پیرامن ما

ـ ای حریفان را به راحت رفته از سر هوش‌ها *** ز انتظارت دیدهٔ قربانیان آغوش‌ها

ـ ز چین ابروی او جوهر شمشیر می‌ریزد *** زند مژگان چو بر هم، یک نیستان تیر می‌ریزد

که جز بر صفحهٔ وحدت تواند بست نقش او *** ز رنگ خود مصوّر رنگ این تصویر می‌ریزد

ـ رهت زد سعی وصل یار، ورنه مطلب آسان بود *** نمی‌شد گر برون از آستین دست تو، دامان بود

به جنگ ما و من، روزی که از وحدت کمر بستم *** ز خود بیرون شدنها بر کفم شمشیر عریان بود

سید پاک گوهر میر (۹)

میرمحمّد زمان راسخ

از خوش خیالان زمان و بلند فطرتان جهان است. طبع عالی و فکر رسا داشت. (۱۰)در نازک بندی و معنی یابی، داد سخنوری داده و (۱۱) می‌دهد. صافی ذهن و جودت طبع او به مرتبهٔ کمال است. فقیر، مطلعی گفته بود، میرمعزّ (۱۲) و غیره صاحب سخنان، همه خوش کردند، هیچ کس جای انگشت نداشت. (۱۳) این است:

بیت

به اندک تلخی اندوه، عشرت‌ها نمی‌ارزد *** به تشویش حلال (۱۴)، این نعمت دنیا نمی‌ارزد

میر، شنیده گفت که: لفظ «تلخی» بیجاست. همان ساعت، لفظ «کاوش» به جای آن رساند. الحق، اصلاح خوشی کرده، جانی از این لفظ در قالب شعر دمید. در شهر (۱۵) سرهند (۱۶)، ودیعت حیات سپرد. فقیر، تاریخ رحلت آن عزیزالوجود چنین یافته:

ص: ۹۱

۱- س، د: قربانم.

۲- ص: میر.

۳- د: سالکوت.

۴- ص: آزاده.

۵- ص: ـ سخن.

۶- ص، د: نکرده.

۷- ص: امّا صاحب فکر است.

۸- س، د: ـ از اوست.

۹- د: ـ میر.

۱۰- ص: دارد.

۱۱- ص: ـ داده و.

۱۲- ص: فطرت.

۱۳- ص: نگذاشت.

۱۴- د: خلال.

۱۵- د، ص: ـ شهر.

۱۶- د: سهرند.

محمّد زمان راسخ خوش خیال *** دریغا به جان آفرین سپرد

چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست *** خرد گفت با دل که «راسخ بمرد»

دیگر، مصرع مادهٔ تاریخ است: (۱) «راسخ دم بود محمّد زمان»

این شعرها از زاده‌های طبع اوست:

ـ یاد از شام غم ناله خموشان کردیم *** مشتی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم

جامهٔ صبر به بالای جنون تنگ آمد *** هر چه از دست برآمد، به گریبان کردیم

ـ ز گلگشت چمن، بیرون چو آن سرو خرامان شد ***گشاد بال بلبل، باغ را چاک گریبان شد

خرابی‌های عاشق بر فزود رنگ رخسارش *** پریدن‌های رنگم آتشش را باد دامان شد

ـ از ظهور عشق، عالم یک تجلی بیش نیست *** ریخت رنگی در طپیدن طرح این کاشانه بست (۲)

ـ بُوَد از درد وحشت نشئهٔ در خون طپیدن‌ها *** شود دامن تهِ پا صید را گرد رمیدن‌ها

جهان دیگرم پرواز را باید کزین عالم *** چو چشم خفته بگذشتم به بال آرمیدن‌ها

ـ اثر به نالهٔ (۳) عاشق ز اضطراب خود است *** چو برق جوهر تیغم ز پیچ و تاب خود است

سرم خوش است ز جام شراب تشنه لبی *** جبین بادیه را صندل از سراب (۴) خود است

ـ یاد چشم سرمه آلودش (۵) ز خویشم می‌برد *** می‌کند گرد رم آهو ز خود پنهان مرا

ـ جلوه گاه آه گرمم گر شود میخانه‌ها *** خشک گردد می چو خون نافه در پیمانه‌ها

خرمنم در انتظار برق (۶) هستی سوز اوست *** می‌پرد همچون شرار از شوق چشم دانه‌ها

ـ گشت خون از درد عشق آخر دل غم پیشه‌ام (۷) از می خویش است چون یاقوت رنگ (۸)شیشه‌ام

هر قدم در بیستون غم، دلی گم کرده‌ام *** با شکست شیشه می‌جوشد صدای تیشه‌ام

میر روحی

میر (۹) روحی

بر حقیقت حال او اطلاعی نیست. یک شعر او خوش آمده:

به کیش سخت دلان هم فسردگی ننگ است *** گواه این سخن است آتشی که در سنگ است

ص: ۹۲

۱- د، ص: ـ دیگر... است.

۲- س، د: هست.

۳- ص: بادهٔ.

۴- د: شراب.

۵- ص: آلودی.

۶- س: شور.

۷- د: بی‌ریشه‌ام.

۸- ص: رنگین.

۹- ص: ـ میر.

آقا رضی

یک شاه بیت او به گوش خورده، قلمی شده:

بر ندارد عشق، هرگز دست از دامان حُسن *** گر بسوزی (۱)سرو را قمری سمندر می‌شود

محمّدرضا کشمیری

خوش اندیشه بود. ازوست:

محبت را پس از قطع محبّت، لذتّی (۲) باشد *** که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر گیرد

ملّا رضوان

ملّا رضوان (۳)

از ولایت آمده در لاهور توطّن گرفته. (۴) صاحب دو بیت، بیش نبود. در آن دو بیت نیز یاران، ابتذال برآوردند و بیچاره را بی‌مایه ساختند:(۵)

ـ مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می‌بندد *** که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه می‌بندد

حاجی محمّد جان قدسی (۶)

یک جام خمارم نبرد، کاش چو نرگس *** بودی به هر انگشت مرا ساغر دیگر

معنی این رباعی را تازه یافته بود، یاران، بسیار پسند کرده بودند. مطلع به خاطر نیست: (۷)

چون پیر شدی، مشو ز مردن غافل *** صبح شب مهتاب، نهان می‌باشد

فقیر، این معنی را چنین بسته:

فتد یاقوت ز آب و رنگ پیش لعل می نوشش *** بُوَد صبح شب مهتاب گوهر در بنا گوشش (۸)

ص: ۹۳

۱- د: تو سوزی.

۲- ص: از ازل.

۳- د: ـ ملّا.

۴- ص: کرده. د: گرفته.

۵- ص: ـ و بیچاره ... ساختند.

۶- ص: محمّد جان قدسی در جواب بیت اول می‌فرماید.

۷- ص: ـ معنی ... نیست.

۸- س، ص: ـ فقیر، این معنی ... بناگوشش.

زکی همدانی

زکی (۱) همدانی

از احوال او کماهی آگاهی نیست. این سه بیت ازوست: (۲)

ـ نه نکهتی ز گلی، نی پیامی از خاری؟ *** درین چمن به چه دل خوش کند گرفتاری

غرض الم بُوَد از زخم ورنه فرقی نیست *** میان چاک دلی و شکاف دیواری

ـ اگر حریف بلایی، هلاک خویش مخواه *** چرا که آرزوی مرگ عافیت طلبی

زمانا

در معنی یابی، یگانهٔ زمانه بود. این ابیات ازوست:

ـ درد سر (۳) کیفیّت مخمور (۴) را فرزانگی است *** نشئهٔ آسودگی در بادهٔ دیوانگی است

نی تغافل از تو می‌بینم، نه (۵) روی دل، نه جور *** گر چنین آشنایی، صرفه در بیگانگی است

قوّت بال طلب تا (۶) هست، کوتاهی مکن *** از حرم تا دیر، یک پرواز مرغ خانگی است

ـ آنچه بی روی تو منظور نظر داشته‌ایم (۷) *** آستینی است که بر دیدهٔ تر داشته‌ایم (۸)

اشک در راه طلب، سخت روان است مرا *** زحمت گام ازین بادیه (۹) برداشته‌ایم (۱۰)

ص: ۹۴

۱- ص: ترکی.

۲- ص: ـ از احوال... اوست.

۳- د: وز سر.

۴- ص، متن س، ل، م: پیمان. ضبط، موافق حاشیهٔ «س» است. د: پیمانهٔ ـ را.

۵- ص: به.

۶- د: گر.

۷- ص: برداشته‌ام.

۸- برداشته‌ام.

۹- د: وادیه.

۱۰- ص: برداشته‌ام.

محمّدقلی سلیم

در زمان شاهجهان از ولایت به هند آمده، داد خوش خیالی و معنی یابی داده. در ملّازمت نواب (۱) اسلام خان، وزیر اعظم، می گذرانید. شعرهای خوب دارد. ازوست: (۲)

ـ چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است *** مژگان تو همچون شب بیمار دراز است

ـ گدای کوی خراباتم و غمم این است *** که باده آتش سوزان و کاسه چوبین (۳) است

ـ دل چو شد گرم (۴) ز می، جلوهٔ معشوق کند *** ماهی موم به آتش چو رسد، آب شود

ـ در تلاش سوختن چون کاغذ آتش زده *** داغهای سینه‌ام با هم به جنگ افتاده است (۵)

ـ توان از دانه‌های سجه دانست *** که دل‌ها را به دلها هست راهی

ـ نوبهار است و چمن در پی سامان گل است *** ابر بر روی هوا دود چراغان گل است

بسکه گل سرزده از هر سر خار ماهی *** کوچهٔ موج به دریا چو خیابان گل است (۶)

ـ بسته کمر کینم، در قبضه کمان او *** در کشتن من تیغش، افتاده به یک پهلو

بیماری چشمش را، تغوید چو بنویسند *** از پردهٔ چشم آرند، خوبان ورق آهو

ـ به عیش آباد هندستان غم پیری نمی‌باشد (۷)*** که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید (۸) اینجا

ـ کمتر نیم از قیصر و فغفور که من هم *** در هند سیه بختی خود شاه سلیمم

ص: ۹۵

۱- د: ـ نّواب.

۲- ص: ـ از اوست.

۳- ص: چینی.

۴- ص: نرم.

۵- ص: افتاده‌اند.

۶- س، د: بسکه... گل است.

۷- ص: نمی‌ارزد.

۸- ص: سپید.

سالک یزدی و سالک قزوینی

سالک یزدی (۱) و سالک قزوینی

هر دو همعصر بودند. در عهد شاهجهان پادشاه، کوس سخنوری می‌نواختند. در تلاش سخن و کوشش معنی یابی، هر دو استاد فن و کامل عیار بودند.(۲) امّا غیرت این قدر نداشتند که یک تخلص را دو کس چرا اختیار کرده‌اند، مگر قحط تخلّص بود. (۳)

این چند بیت (۴) از سالک یزدی، ایراد می‌یابد:

ـ شکست شیشهٔ خاطر ز ساغرم پیداست *** چو لاله داغ دل از کاسهٔ سرم پیداست

جواب نامهٔ من غیر ناامیدی نیست *** ز دست سودن بال کبوترم پیداست

ـ از بس به دشت کرده‌ام آشفته نالها *** چون زلف دلبران شده شاخ غزالها

ـ در دور رخت زلف به صد قیمت جان است (۵) *** دیوانه ز بس پُر شده، زنجیر گران است

ـ عجب مدار که طوطی شود شریک هما *** شکر مز درد تو در استخوان سر دارم

ز دست کینه (۶) ناخن مدد نمی‌خواهم *** به رنگ غنچه به دل شوق جامه در دارم

ـ ازما به اسیران بلا (۷)باد بشارت *** کز بیضه به یک منزلی دام رسیدیم

ـ صحبت ما عاقبت با دوست درخواهد گرفت *** ما سراپا خار خشکیم، او سراپا آتش است

سالک قزوینی: (۸)

ـ کبک از حیرت رفتار قیامت زایش *** بسکه استاده به ره، ریخته خون در پایش

ـ بیرون نرود مرد ز قید هنر خویش *** طاوس اسیر است به گلدام پر خویش

ـ استخوان من و مجنون به تفاوت بردار *** ای هما! چاشنی درد فراموش مکن

ـ چین بر جبین ز جنبش هر خس نمی‌زنند *** دریادلان چو آب گهر آرمیده‌اند

سایرای مشهدی

سایرای (۹) مشهدی

در هند نیامده. چند بیت او از بیاض میرمعزّموسوی خان (۱۰) سواد برداشته. ازوست:

ص: ۹۶

۱- د: ایزدی.

۲- س: ـ بودند.

۳- ص: ـ مگر... بود.

۴- ص: این شعر.

۵- س: از آن است.

۶- ص، ل: یکسر، م: کمتر.

۷- ص، ل، م: قفس.

۸- ص: من اشعار آبدار سالک قزوینی، پاره‌ای از سالک یزدی خوش است.

۹- ص، ل، م: سایر.

۱۰- ص: معزّ فطرت.

ـ پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود *** به نسیم مژه بر هم زدنی خاموش است

ـ میخانه‌ها ز گردش چشمش (۱) خراب شد *** خم گردباد بادیهٔ اضطراب شد

ـ چون گرفتاری تنم (۲) دید محبت، فرمود *** که دگر دام نسازند و قفس نفروشند

قافلان بیگ سپاهی

قافلان بیگ سپاهی (۳)

خوش فکر بوده. همراه ایلچی هند به ایران رفته، با صائب و غیره شعرای آنجا صحبت داشته. یک بیت صائب را بالمشافهه تحسین کرده، به هند آورده، پیش محمّدعلی ماهر نقل کرد، و ایشان پیش فقیر.(۴)

صائب

مجنون به ریگ بادیه غم‌های دل شمرد *** یاد آن زمانه‌ای که غم دل حساب داشت

اشعار مرزا صائبا ازین هم بلندتر است، امّا این عزیز را همین خوش آمده. (۵)

من اشعاره:

ـ رسید یار من از گرد راه و می‌خواهم *** کمر گشاید و خنجر به من حواله کند

ـ شد سفید از گریه چشمم، بسته شد راه نظر *** رشته کی از پنبهٔ نمناك می‌آید برون؟

ـ از آن میان که تو داری، گذشتن آسان نیست *** ز دجله گر گذری، آب تا کمر باشد

حاجی محمّد اسلم سالم تخلص

حاجی محمّد اسلم سالم تخلص (۶)

از نوکران عمدهٔ اعظم شاه عالیجاه است. (۷) خوش فکر (۸) و معنی (۹) یاب است. این بیت، آینهٔ خیال بلند اوست:

ببندد بر قفا ادبار دست جور ظالم را *** همان پیش است پیکان از هوا چون تیر بر گردد (۱۰)

ص: ۹۷

۱- د: چشمت.

۲- د: من.

۳- ص: سنائی تخلص.

۴- ص: امّا بیت، موجب آفرین است، این است.

۵- ص: ـ اشعار مرزا صائب ... من اشعاره.

۶- ص: حاجی محمّد جان عرف سلیم.

۷- س، ص، م: ـ از نوکران ... است.

۸- ص: بسیار خوش فکر.

۹- ص: معانی.

۱۰- د: می گردد.

فقیر سرخوش نیز به قصد این معنی، قصد کرده، (۱) بلکه تیر بر سرش زده: (۲)

با بزرگان بی‌ادب تیری مزن سوی فلك *** وقت برگشتن بُوَد پیکانش آخر سوی تو

حکیم سعیدا

حکیم سعیدا (۳)

صاحب این شعر است و خوش فکر:

در انتظارت ای ثمر دل! شکوفه وار *** چشمم سفید گشت و تو در دیده بوده‌ای

محمّدصالح ستّار

محمّدصالح ستّار (۴)

به طرف بنگاله به سر بُرده. بسیار خوش اداست. ازوست: (۵)

کبابم می‌کند در می پرستی همّت مینا *** که گر یک ساغرش کمتر دهی، زنّار می‌بندد (۶)

مرزا سنجر

مرزا (۷) سنجر

خوش فکر و صاحب تلاش بوده. از اوست: (۸)

ـ چشم بر راهند می خواران که کی باران شود *** ابر می‌خواهند مستان، خانه گو ویران شود

ـ از آب زر به خنجر شیرویه نقش بود *** کین (۹) را نسب به تیشهٔ فرهاد می‌رسد

ـ داغم به نمک خشک شد و زخم به الماس *** آگه کن ازین تجربه مرهم طلبان را

ـ تیره بنشینی (۱۰) گرت خالیست از روغن چراغ *** کلبهٔ فقر و قناعت را بُوَد (۱۱) روزن چراغ

سیّاح

سیّاح (۱۲)

صاحب همین بیت است و بس. دیگر از وی شعر خوب به گوش نخورده: (۱۳)

دل بی‌عقده در جمعیت سامان نمی‌باشد *** صدف را تا بود گوهر، لب خندان نمی‌باشد

ص: ۹۸

۱- ص: به شوق این معنی، قصدی کرده.

۲- ص: رسانده.

۳- ل: سیدا.

۴- ص: محمّد صانع سیّار.

۵- ص: به طرف بنگاله بود. این بیت از اوست.

۶- در حاشیهٔ «س»: زنّار ساغر: موج پیالهٔ شراب رشیدی.

۷- د، م: ـ مرزا.

۸- س: ـ از اوست.

۹- ص، م: کاین.

۱۰- ص: منشینی.

۱۱- ص: فقر و غنا را بس بُوَد.

۱۲- ص: تخلّص.

۱۳- د، ص: ـ دیگر... نخورده.

میرسیدعلی سیدتخلص

در ولایت با میرمعزّ همطرح بود. مشق او را کم از مشق میر نتوان گفت. از فکرهای (۱) اوست:

ـ از باده برفروخته حُسن فرنگ را *** خطّش به شیشه کرده پریزاد رنگ را

ـ در بحر وجودش دو جهان نقش بر آب است *** با هستی او هستی ما موج سراب است

معماری اقلیم دل ما نتوان کرد *** چندان که درو دیده کند کار، خراب است

ـ نموده می شفقی چهرهٔ فرنگ ترا *** به ناز بالش گل تکیه داد رنگ ترا

ـ فتد گر جانب صحرا گذر آن شوخ سرکش را *** کند گلگون پریدن‌های رنگ لاله ابرش را

به قدر خویش در هر نشئه هر کس عالمی دارد *** سپهری چون حباب می نباشد رند می کش (۲)را

ـ خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش جایش را *** چو گل وا کرده باشم غنچهٔ بند قبایش را

نی‌ام غافل پس از مردن کند گر جلوه بر خاکم *** جواب از دل طپیدن می‌دهم آواز پایش را

فرنگی زاده‌ای در اصفهان دل برده (۳) از دستم *** که هند (۴) از تیره بختی‌های من باشد حنایش را

ـ ز بس دلها روند از خود ز شوق گفتگوی او *** صدای پا به گوش آید چو جانان در سخن باشد

نگارین کی شود سیّد! کف دریادلان هرگز *** حنای پنجهٔ مرجان ز خون خویشتن (۵) باشد

ـ به صحرایی که یار (۶) از جلوه گرداند عنانش را *** جواهر سرمه سازند آهوان ریگ روانش را

مرا افکند وحشت‌های عشق او به صحرایی *** که از مژگان شیران سبزه باشد آهوانش را

ـ چسان آرم در آغوش آن بت گیسو مسلسل را *** که نتواند به خود همخوابه دید از ناز محمل را (۷)

ـ حُسن را فتراک گیرایی به دست انداز اوست *** شوخ چشمان را رگ گردن کمند ناز اوست

ـ هر کجا گردد شکار افکن، قیامت می شود *** شور محشر گوش بر آواز طبل ناز (۸) اوست

ـ این (۹) چه رنگ است که از عکس گل رخسارت *** جوهر آینه ابری شفق آلوده شود

ص: ۹۹

۱- ص: زاده‌های طبع.

۲- س، د: سرکش.

۳- د: برد.

۴- ص: بلند.

۵- ص: کوهکن.

۶- د، ص، ل، م: ناز.

۷- د: محمل ها.

۸- س: باز.

۹- د: آن.

سیّدعلی خان

خوش نویس جواهر رقم خطاب داشت.(۱) گاهی فکر سخن نیز می‌کرد. چون تخلّص نداشت، نامش را به جای تخلّص، اعتبار نموده شد.

من خیالاته: (۲)

ـ نفسم سوخته فریاد خموشی دارم *** ناله‌ای در گرو سرمه فروشی دارم

ـ بیا بلبل! به آهنگی که می‌دانی، بکش هویی *** که از خود رفتنی در پیش دارم تا سر کویی

ـ من آن مرغم که آهنگ نوی در هر قفس (۳) دارم *** صفیری می‌کشم تا نعره واری (۴) از نفس دارم

میرجلال‌الدّین سیادت

در لاهور توطّن داشته. صاحب فکرهای بلند و معنی یابی بوده، امّا همچو من طالع شهرت و قبولیّت (۵) نداشت:

ـ مجو رفعت اگر چون مور می‌خواهی سر خود را *** مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را

ـ تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد *** توان از خانهٔ تاریک دیدن حال بیرون را

ـ ما لذّت حیات زغفلت نیافتیم *** چون نشئهٔ شراب که در خواب بگذرد

ـ نمی‌خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد *** که چون طاوس از زینت، گره بر بال می‌افتد

ـ خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را *** که دل بسان مگس در کتاب می‌میرد (۶)

ـ چو آفتاب لب بام آخر وصل است *** رسید بر سر ناخن حنای عشرت ما

ـ مگر ستارهٔ بختم شرار کاغذ بود *** که تا نسوخت مرا، از سرم گذار نکرد (۷)

ـ مست ساغر به کف انجمن تصویرم *** که ز خود پیشتر از باده کشیدن رفتم (۸)

ـ جدا از قید آرامی ندارد جان محزونم *** به چشم حلقهٔ زنجیر باشد خواب مجنونم

ص: ۱۰۰

۱- ص: ـ جواهر ... داشت.

۲- ص: از اوست.

۳- ص: تو در زید نفس.

۴- ل، م: نعره داری.

۵- ص: ـ و قبولیّت.

۶- د: می‌ریزد.

۷- ص، ل، م: بر سرم نکرد گذار.

۸- س، د: ـ مست ... رفتم.

ملّاسرابی

ملّاسرابی (۱)

در عهد جهانگیر شاه (۲) به هند آمده. مرد خوش طبع و خوش فکر بوده. روزی در مجلس نوّاب قلیچ خان حاضـر شد. نواب فرمود که: ملّاسـرابی! ما هم فکر می‌کنیم شـعرهای ما را شـنیده‌ای. عرض کرد: عنایت فرمایند مسـتفید شوم. فرمود که: سفینهٔ خاص (۳)مرا بیارند. به دست گرفت، چند غزل بی سـر و پا و چند بیت بی‌معنی و بی‌ربط برخواند. ملّاسـرابی، بعض جا دخل کرد و اظهار استادی خود نمود. نواب برآشفت و زبان به فحش و دشنام گشود. شاعر، سر فروافکنده (۴) می‌شنید.(۵) بعد از آن برخاسته و گفت (۶)که: نوّاب سلامت! این نثر نوّاب به از نظم نوّاب است.

از جملهٔ اشعار او یک رباعی به نظر درآمده، به خاطر است: (۷)

در چشم ترم رنگ (۸)جهان برق سراب است *** تا دیده بهم بر زنم این خانه خراب است

مژگان من از گریهٔ بسیار فرو ریخت *** آخر فتد آن نخل که نزدیک به آب است

حکیم سرمد

مجذوب وضع سـر و پا برهنه بود. به مذاق تصوّف، آشـنایی تمام داشت و گاه گاه فکر رباعی می‌کرد. داراشکوه، خلف شاه جهان، از راه موحّـِدی او را دوست می‌داشت. پیش بادشـاه، تعریف او کرد. خلیفـهٔ الهی، عنـایت خـان آشـنا را برای تفـتیش حـال و تحقیق کشف و کرامات او فرستاد. خان مذکور آمده او را دید و باز به خدمت بادشاه رفت و اظهار احوال او به این (۹) بیت نمود:

بر سرمد برهنه، کرامات، تهمت است *** کشفی که ظاهر است درو، کشف عورت است

در اوائل جلوس عالمگیر شاه، (۱۰) به سبب اتهام (۱۱) عریانی، به فتوای علمای زمان، به قتل رسید.

ص: ۱۰۱

۱- د: شرابی.

۲- د: بادشاه.

۳- د، ص: ـ خاص.

۴- ص: فرو برده.

۵- د: می‌نشیند.

۶- ص: عرض کرد.

۷- ص: از اشعار او دیگر رباعی به نظر افتاده.

۸- د: ریگ.

۹- ص: یک.

۱۰- ص: عالمگیری.

۱۱- ص: الحاد.

رباعی

ـ سرمد! چه طلسم را که در وا کردم (۱) *** در شام، دریچهٔ سحر وا کردم (۲)

هر چند که خواب را ز سر وا کردم *** دیدم همه خواب تا نظر وا کردم (۳)

ـ هر کس که سر حقیقتش باور شد *** او پهن‌تر از سپهر (۴) پهناور شد

ملّا گوید که بر فلک شد احمد *** سرمد گوید فلک به احمد در شد

ـ سرمد که ز جام عشق مستش کردند *** بالا بردند و باز (۵) پستش کردند

می‌خواست خداپرستی و هشیاری *** مستش کردند و بت پرستش کردند

محمّدافضل سرخوش

خادم درویشان، بل (۶)خاک پای ایشان، محمّد افضل سرخوش، از خانه زادان شاه عالمگیر است. یک چند در عالم جوانی در پی دنیا و دولت و تلاش منصب و جاه و جاگیر، (۷) سرگردانی بسیار کشید. (۸) آخر به توفیق الله، در شاه جهان آباد، گوشهٔ عزلت اختیار نموده، خدمت درویشان را سرمایهٔ سعادت دانست. (۹)

من کلام مصنّفه: (۱۰)

نیست در عالم بهشتی بهتر (۱۱) از خلوت مرا *** دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا

دولت بیدار عرفان داد حق نعم البدل *** کرد گر (۱۲)گردون دون، محروم از دولت مرا

به کرم الهی، اکثر عزیزان کامل را که در این عصر بودند دریافت، و با جمیع خوش خیالان، که در این عهد، (۱۳)کوس سخنوری می‌نواختند، صحبت‌ها داشت و استفاده‌ها نمود، امّا اعتماد هیچ کمالی بر خود ندارد. مگر گاهی به خاطر (۱۴) می‌گذرد که با

ص: ۱۰۲

۱- ص: کردیم.

۲- ص: کردیم.

۳- ص: کردیم.

۴- د: زمین.

۵- ص: خواندند سرافرازی.

۶- ص: بلکه.

۷- ص: در پی دولت دنیا.

۸- ص: و تلاش منصب، نتیجهٔ پریشانی دانست.

۹- ص: پنداشت.

۱۰- ص: ـ من کلام مصنّفه.

۱۱- ص: خوشتر.

۱۲- د: اگر.

۱۳- ص: زمان.

۱۴- ص: خواطر.

صاحب کمالان آمیزش داشته‌ام، هر آینه بی‌نصیب نخواهم بود و جمال هم نشینان اثری کرده باشد. چنانچه مرزا صائب فرماید:

اگر چه نیک نی‌ام، خاکپای نیکانم *** عجب که (۱) تشنه بمانم، سفال ریحانم

گفته‌اند که: شناخت (۲) عارف و شاعر و خوانندهٔ اصول موسیقی با خبر و غیره صاحب کمالان بسیار دشوار است، مگر تحقیق شود که با کدام کامل صحبت داشته و اختلاط ورزیده، قیاس حال او نیز از آن عزیز کنند که اگر کامل است، این نیز بی‌نصیب نخواهد بود، (۳) چنانچه مولوی گوید: (۴)

گر تو نشناسی کسی را از ظلام *** بنگر او را کوش سازیده امام (۵)

چند شعر از زاده‌های طبع ناقص خود نیز می‌نگارد که باری از این وسیلت در شمار عزیزان می‌باشد: (۶)

ـ هوشیاری را حجاب یار می‌دانیم ما *** بیخودی را (۷) بزم بی‌اغیار می‌دانیم ما

تیز می‌سازد به قتل عاشقان شمشیر را *** این قدر هم رحم ازو (۸) بسیار می‌دانیم ما

ـ چنین گر می‌گدازد ضعف جسم ناتوانم را *** حبابی می‌تواند آسمان بستن (۹) جهانم را

ـ تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا *** کز فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا

ـ کجا فقیر به دل جا دهد توانگر را *** زمین فرو نبرد همچو قطره گوهر را

ـ کجاست دیدهٔ جویای و (۱۰) و ره کجاست ترا (۱۱) *** وگرنه هر مژه انگشت ره نماست ترا (۱۲)

ـ مبند دل به زر و مال این جهان سرخوش! *** به هر دو دست، صدف سان مچسپ گوهر را

ـ پیموده‌ایم بسکه ره گلعذارها *** از فرق ما چو شانه گذشتست خارها

آیینه‌دار حُسن بُوَد ذرّه ذرّه‌ام *** گشته سپند آتش خود چون شرارها

ـ کنم ز باده گوارا به دل غم او را *** توان به آب فرو برد تلخ دارو را

ص: ۱۰۳

۱- د: چگونه.

۲- ص: سیاحت.

۳- ص: ـ که اگر .... بود.

۴- ص: فرماید.

۵- ص: کوس سازنده انام. د: کوست سازنده امام.

۶- د: باشم.

۷- د: بیخودیها.

۸- د: زخم را.

۹- ص، ل، م: گشتن.

۱۰- ص، م: ـ و.

۱۱- ص: مرا.

۱۲- ص: مرا.

چه گفتگوی که چشمش نمی‌کند با من *** ازو بپرس (۱) که داند زبان آهو را

ـ نَفس را غالب چو بینی، از لباس تن برآ *** راهزن چون تیغ بردارد، ز پیراهن برآ

ـ نظری بر گل شبنم زده افتاد مرا *** آمد از زخم نمک سوده جگر یاد مرا

ـ ز چشم شوخ کردی تیره روز لاله و گل را *** به خاک سرمه کُشتی شعلهٔ آواز بلبل را

ـ نیست ذوق گفتگو طبع مآل اندیش (۲) را *** می‌کنم چون خامه خود پامال حرف خویش را

ـ نیستم آزاد از قید خطش هر جا روم *** چون قلم پایم ز خود پیدا کند زنجیرها

ـ عمر چون تصویر، صرف رازپوشی شد مرا *** هر دو لب چسبیدهٔ مشق(۳)خموشی شد مرا

ـ شکوه پادشهان است کشتگان ترا *** جنازه تخت روان است کشتگان ترا

ـ کوزهٔ دولاب شد هر دانه‌اش *** بسکه گردید سبحه بر تقوای ما

ـ منعمان را حرص زر باقیست تا روز شمار *** تشنه آخر تشنه خیزد گر کشد دریا به خواب

ـ رشته داری در (۴)تعلّق ساز نقص (۵) عزّت است (۶) *** نغمهٔ تار رگ گوهر، شکست قیمت است

ـ رام گشته وحشی مطلب به ناکامی مرا *** بخت من چون چشم آهو در سیاهی روشن است

ـ نیست شاهی جدا ز فقر که طبل *** گویم ار پوست کنده کشکول است

ـ تا مرا یک پای ثابت در طریق یار گشت *** پای دیگر گرد آن از شوق چون پرگار گشت

ـ بیهوده دل زهد کشان وسوسه ناک است *** از یک قدح باده حساب همه پاک است

از خوشهٔ انگور عیان شد که درین باغ *** شیرازهٔ جمعیت دلها رگ تاک است

ـ یک دشت خار در کف پای هوس شکست *** کو شعله‌ای که (۷)کار ز سوزن گذشته است (۸)

ـ شریک صاف (۹) دلان‌اند خامُشان در رنج *** شکست آینه زخمی به روی تمثال (۱۰) است

ـ غنچه‌ای ترسم به راه نازنینم بشکند *** برگ گل در زیر پایش کم ز لخت شیشه نیست

ـ بُوَد واعظ ز علم باطن اعمی (۱۱)*** که چشمانش چو عینک در کتاب است

ـ ای حشر به خاک من بیتاب چه شور است؟ *** بُردست همین لحظه مرا خواب، چه شور است؟

ص: ۱۰۴

۱- س، ص: مپرس.

۲- د: ملّال اندیش.

۳- ص: مُهر.

۴- ص، ل، م: از.

۵- د: نقض.

۶- ل: عزلت.

۷- د: گو شعله را که.

۸- افزوده از «د» و «ص».

۹- س، د: صاحب.

۱۰- س، د: نمناك.

۱۱- د: اُمّی.

از ورق گردانی

دوران کسی وارسته نیست *** در (۱) همه دیوان او یک مصرع برجسته نیست

ـ از دامن وصال جدا نیست دست عشق *** پای چراغ حُسن تو بخت (۲) سیاه ماست

ـ شیرینی سخن به رعایت مقدّم است *** کی حقّ این نبات ز حقّ نمک کم است؟

ز احسان ببند رخنهٔ دیوار دشمنی (۳) *** زخم دهان پرگله را لقمه مرهم است

ـ بر اوج جاه، دماغ هوس (۴) رسا گردد *** به پشت بام، دو بالا صدای پا گردد

ـ کفر و دین متّفق به وحدت اوست *** سخن هر دو لب یکی باشد

ـ ساز بزم عشرت ما بی‌رُخت از کار (۵) ماند *** نغمه از بس نارسایی چون گره در تار ماند

تا نظر بر حسن صیادم فتاد از زیر دام (۶) *** دانه از حیرت چو مغز پسته در منقار ماند

ـ ساز هم در چنگ پردل، ساز جنگی می‌شود *** نی چو گیرد وصل با پیکان، خدنگی می‌شود

ـ رونق بیداد او از اضطراب ما بُوَد *** جوهر شمشیر نازش پیچ و تاب ما بُوَد

برق پیش وحشت ما پای خواب آلوده است *** عرصهٔ کونین یک گام از شتاب ما بُوَد

ـ تنزّل پیشه کی(۷) ازتیره روزیها حزین (۸) باشد؟ *** که بالا شام (۹)گر شد، صبح (۱۰) در زیر زمین باشد

ـ زمین و آسمان در می‌کشی فرمان برت گردد *** سرت چون گردد از مستی، جهان گرد سرت گردد

ـ محال است این که بعد از مرگ هم دست از تو بردارم *** که گر من خاک گردم، گرد دامان تو خواهم شد

ـ چنان بی روی او آمادهٔ شیوه بُوَد گلشن *** که گر ناخن زنی بر ساغر گل، در صدا آید

ـ رزق را روزی رسان مقدار هر پیمان داد *** خوشه را چندین شکم داد به هر یک دانه داد

ـ از زر و مال جهان، عریان تنان وارسته‌اند (۱۱) *** عنچه سان اندر (۱۲) گره خود را چو گوهر بسته‌آند

در عدم هم ز عشق شوری هست *** گل گریبان دریده می‌آید

ـ نالهٔ ما صورتی بگرفت، (۱۳) بلبل ساختند *** لخت‌های دل به یک جا جمع شد، گل ساختند

ص: ۱۰۵

۱- د: از.

۲- ص: دست.

۳- ص: فروستی؟ س، د: دوستی. ضبط، مطابق «ل» و «م» است.

۴- ص: غرور دل.

۵- ص: ز نگار.

۶- ص: جام.

۷- س، ص: تنزّل پیشگی. ضبط، موافق «ل» و «م» است.

۸- س، د: جز این.

۹- س: صبح.

۱۰- س: شام.

۱۱- ص: آسوده‌اند.

۱۲- ص، م: غنچه چینان در گره. س، د: در گره خود را همچو. ضبط، مطابق «ل» است.

۱۳- س: صور. د: و.

خطّ او شد سبزیی کز بخت ما برداشتند *** دود دل آمد به روی کار و کاکل ساختند

آنچه کم از طاقت ما شد، به تمکینش افزود صبر *** ما بردند (۱) در چشمش تغافل ساختند

ـ مردم و از جستجوی او نیاسایم هنوز *** می‌دود چون ریشه زیر خاک، اعضایم هنوز

ـ بسکه از نامحرمان پوشیده دارم راز خویش *** همچو خط سر تا به پایم سرمهٔ آواز خویش

ـ نبندد دردلم صورت، تمنای خط و خالش *** ز شوخی نقش بر آب است در آیینه تمثالش

ـ چسان بر خواند آن مه، نامهٔ مشتاق (۲) دیدارش *** که خط را همچو ظلمت محو سازد نور رخسارش

ـ بر ذهن دست گذارد ز ادب گل به چمن *** که (۳) به گوش تو کند عرض پشیمانی (۴)خویش

ـ رنگ صد بسمل طپیدن ریختی در جان برق *** در گرفت از شعلهٔ شمع رخت دامان برق

سینه سوزان محبت را به چشم کم مبین *** هر شراری دارد اینجا در بغل سامان برق

ـ ظلمت زادیِ هستیِ من شد ضیای (۵) دل *** گشتم نهان به رنگ گهر در صفای دل

ـ بسکه بگذارد ز شرم حُسن او (۶) رخسار گل *** عطر ماند در کفش، چیند چو در گلزار گل

زیب خوبان دگر از زیور لعل و دُر است *** بر لبت بس رنگ پان و گوشهٔ دستار گل

ـ کی شود از ناز با ما خاکساران چار چشم *** آنکه می‌پوشد ز گرد سرمه در گلزار چشم

ـ دین و دنیا خورد بر هم تا که ما پیدا شدیم *** از میان این دو کف همچون صدا پیدا شدیم

ـ افغان من خبر دهد از حال خسته‌ام *** بر تیره آه، نامهٔ احوال بسته‌ام

ـ یاد ایّامی که از رنج تو راحت داشته‌ام *** بر دَم شمشیر می‌خفتم، فراغت داشتم

عشوه هر دم چشمکی میزد ز شوخی سوی من *** من هم از پرواز رنگ خود اشارت داشتم (۷)

یاد ایّامی که شوقم خود سری‌ها می‌نمود *** می‌زدم بر نقش پایت بوسه، جرأت (۸) داشتم

ـ تا ز حرف جستجویش دم زدم *** چون دو لب کونین را بر هم زدم

ـ جنبش لب در حدیث عشق پُر بی‌لطف بود *** از طپیدن‌های دل با او حکایت داشتم

راحتی گر یافتم سر خوش! به عزلت یافتم *** داشتم تصدیع گر با خضر صحبت داشتم (۹)

ـ سکوت داد نشاط دگر درین چمنم *** سخن به خنده بدل شد چو غنچه در دهنم

ص: ۱۰۶

۱- د: و.

۲- ص: پرشوق.

۳- ص: گر.

۴- د: پریشانی.

۵- س، د: صفای.

۶- د: آن.

۷- افزوده از «ل».

۸- ل: ـ یاد ایّامی ... جرأت داشتم.

۹- د، ص، م: ـ عشوه... داشتم.

ـ ز بس شرم تو ریزد رنگ خاموشی به کام من *** چو شمعم گر زبان جنبد، عرق باشد کلام من

ـ ز بس از سعی(۱) دیگر گام (۲) در راه فنا دارم *** چو برق از گرمی رفتار، (۳) آتش زیر پا دارم

ـ ز آبادی فزاید شور سودا در دماغ من *** سوادِ شهر، مشک سوده افشاند به داغ من

چه پروا عاشق وارسته را از آفت دوران *** که باشد آستین چون غنچه دایم (۴) بر چراغ من

ـ هموار ز کس نبیند آزار *** نتوان کف دست را گزیدن

ـ مردم از حسرت، به پیغامی دلم را شاد کن *** ای که می‌گفتی فراموشت نسازم یاد کن

سرمهٔ چشمت گلوی عاشقان از ناله بست (۵) *** هر قدر می‌خواهی اکنون، جور کن، بیداد کن

هرزه نالی هایت ای دل! سخت دردِ سر فزود (۶) *** دور شو بی‌صبر! از پهلوی من، (۷) فریاد کن

ـ چو در بند سخن ماندی، هوای عشق پیدا کن *** بسوز اوراق دیوان را چراغانی تماشا کن (۸)

ـ به صحرایی مرا بُردست حُسن بی‌نشان او *** که از خود رفتن مجنون بُوَد ریگ روان او

ـ گران است از نزاکت، نشئهٔ می بر دماغ او *** ز بار رنگ صهبا بشکند چون گل اياغ او

مزاجش تاب شور نعرهٔ مستان کجا دارد *** که بر هم می‌شود از قلقل مینا دماغ او

چه پرسی ظالم از حال (۹) به خون آغشتهٔ تیغت *** که بر روی نمک خوابیده همچون لاله داغ او

ـ شد آب بسکه پیش رخت از حیا نگاه *** ریزد به رنگ اشک ز مژگان ما نگاه

لبریز ناله گشت ز بس پای تا سرم *** چون نی بُوَد به دیدهٔ زارم صدا (۱۰) نگاه

ـ شکار افکن ازین صحرا گذر تا کرد گل رویی *** چو داغ لاله در خون خفت هر سو چشم آهویی

ز گرداب گهر نبود رهایی اهل دنیا را *** بسا کشتی درین یک قطرهٔ آب است دریایی

ـ کشیدم در چمن آه از غم آن گل به افسوسی *** درون بیضه بلبل سوخت چون شمعی به فانوسی

شراب از شرم لعلش بسکه هر دم رنگ گرداند *** ندانم شیشهٔ صهباست یا در جلوه طاوسی؟

رباعی

ـ خواهی که قدم به راه حق بگذاری *** باید که به کف، دامن پیری آری

ص: ۱۰۷

۱- س: شعر.

۲- ص: ز بس سعی دگر هر گام.

۳- ص: رخسار.

۴- ص، ل: دامن.

۵- ص: را باده است. د: از ناز بست.

۶- ص: دارد سرفرود.

۷- ص: ما.

۸- ص: ـ چو در بند .... تماشا کن.

۹- س: خال.

۱۰- ص: دیدهٔ آرام ما.

بی‌آینه پنبه (۱) در نگیرد هرگز *** یک چند اگر در آفتابش داری

ـ از باده مرا فزون شود عقل و شعور *** ساغر ما را (۲) ره نشاط است و سرور

می روشنی طبع بوَد سر خوش را *** روغن همه در چراغ می گردد (۳) نور

ـ در اهل جهان بُوَد قناعت کمتر *** مادرزاد است حرص در طبع بشر (۴)

بنگر چو خورد طفل به یک پستان شیر *** در دست بگیرد سر پستان دگر

ـ هر کس که بود ز سیم و زر، زیب و فرش *** باشد پس مرگ ناگزیر از سقرش (۵)

بنگر چو شود جامهٔ (۶) زرباف کهن *** سوزند در آتش از پی سیم و زرش

ص: ۱۰۸

۱- حاشیهٔ «س»: آتش.

۲- ص: نذر؟ ل: خضر، م: بلد.

۳- س: می گیرد.

۴- د: پسر.

۵- د، ص، م: سفرش.

۶- ص: خانهٔ.

شانی تکلّو

صاحب سخن و (۱)استاد فن (۲) بود. شعرهای برجسته دارد. مثنوی در مدح شاه عباس، فرمانروای ایران، بسیار بتلاش گفته. شاه این بیتش پسندیده به زر کشید:

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست *** به طاق ابروی مستانهٔ اوست

از اوست: (۳)

ـ صد دور به هر ساعت، در شهر تو می‌گردم *** من گرد سر شهری، از بهر تو می‌گردم

ـ عشقم چنان گداخت که موران تربتم *** عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند

دیروز توبه کردم و امشب به پای خُم *** آن طاقتم نماند که می در سبو کنند

ملّا شیدا

در اواخر (۴)عهد جهانگیری و اوایل جلوس شاهجهان به عرصهٔ هند (۵) آمده، هنگامهٔ سخنوری گرم داشته. شاعر پرگو و خوش‌گو، در عهد خود یگانهٔ زمانه بود. روزی در مجلس سخنوران، ذکر این مطلع او در میان آمد، همه خوش کردند:

بسکه بنگاشته اشکم رخ کاهی از خون *** مژه‌ای بسته بهم چون پر ماهی از خون

ص: ۱۰۹

۱- ص: ـ صاحب سخن و.

۲- د: من.

۳- س، د: ـ از اوست.

۴- ص: آخر.

۵- ص: ـ هند.

فقیر گفتم: پیش مصراع خوب نرسیده. بدیهه مطلع ساختم:

بسکه می‌ریزد سرشک ازدیدهٔ گریان ما *** بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما

وقتی که این مطلع قصیده گفت:

چیست دانی باده گلگون؟ مصفّا جوهری *** عشق را پروردگاری، حُسن را پیغمبری

یاران، خوش کردند و در ترانه‌ها بستند. چون به سمع مبارک پادشاه دین پناه رسید، بی‌دماغ شده، زبان به تکفیر او گشاده فرمودند که: (۱) تعریف ام‌الخبائث را که حرمت آن به نصّ قرآنی ثابت است، چنین گفته، از ملک ما براننـد. (۲)چون حکم محکم (۳)به اخراج او صادر شد، بوسیلهٔ یکی از مقرّبانم، این قطعه گذرانیده، پادشاه را بر حال خود مهربان ساخت:

جهان پناها، شاها! به قدر جاه و جلال *** نیافریده خدا چون ترا عدیل و نظیر

به وصف می‌زده سر از من این دو مصرع خوش *** که گشته ومرد زبان همه صغیر و کبیر

اگر چه لفظش عام است و معنیش خاص است *** به خاص و عام بُوَد شهره همچو بدر منیر

چنین که می‌کش اسرار مولوی جامی *** که هست گفتهٔ او دور از ره تقصیر

به وصف می ز صراحی دوباره قلقل می *** به از چهار قُلش گفت و فارغ از تکفیر

مرا به کفر چه نسبت بُوَد که به ز منی *** سخن چنین کند و هیچ نایدش به ضمیر

مرا چو شاه براند، کجا توانم رفت؟ *** به گاه راندن از کف کجا رود شمشیر؟

این بیت ملّاجامی برای استشهاد ملّا اینجا نوشته شد:

از صُراحی دوباره قلقل می *** نزد جامی به از چهار قل است. (۴)

بر قصیدهٔ حاجی محمّدخان قدسی ملک الشعرا (۵) که گفته: (۶)

عالم از ناله (۷)من بی تو چنان تنگ فضاست *** که سپند از سر آتش نتواند برخاست

مناظره کرده، که همهٔ صاحب سخنان پسندیدند.

ص: ۱۱۰

۱- ص: گشود که.

۲- د، ص: بر آید.

۳- ص: ـ محکم.

۴- س، ص، م: ـ این بیت ملّا جامی ... قل است.

۵- ص: ـ ملک الشعرا.

۶- گفته، این است.

۷- ص: باده.

مشهور است که شاعر ظریف طبعِ بی باکِ شوخ دهن (۱) هجوگو و حاضر جواب بوده. هجو استاد زمان، طالب آملی، که از امرای پادشاهی بوده، چنین گفته:

شب و روز مخدوم ما طالبا *** پی جیفهٔ دنیوی در تگ است

مگر قول پیغمبرش یاد نیست (۲)*** که دنیاست مردار و طالب سگ است

هجو مُمسکی حکیم حاذق چنین (۳) بیان کرده:

بر ک... نویسی ار (۴) تو حاذق *** حاجت نبود دوای امساک

هجو میرزا امرالله، پسر خان خانان، که او را مُعطی می‌گفتند، گفته:

نه تنها من همی گویم که امرالله مفعول است *** خداا فرموده (۵) در قرآن که «امرالله مفعولا»

روزی در مجمع شعرا نشسته بود که اظهری، شاعر نابینا، در آنجا حاضر شد، (۶) بیتی تازه گفته بود، (۷) برخواند:

خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین *** من همین شرم تو را بر تو نگهبان کردم

شیدا گفت: مثل (۸) مشهور است که: «زن نابینا را خدا نگهبان است.»

گویند: وقتی که رایات عالیات به سیر کشمیر جلوه‌گر شد،(۹) در آنجا شالهایی (۱۰) در ذخیرهٔ (۱۱) سرکار جمع شده بود. حکم شد که چهارم حصّه وضع کرده به شاگرد پیشه تنخواه نمایند. برات این نیز بند شد. پیش اسلام خان دیوان اعلی رفته اظهار ابرام نمود. یساولان بی‌حرمتش کرده، از پیش گاه نظر براندند، چنانچه دستارش از سر افتاد. بانگ برداشت که: نواب سلامت! عرضی دارم، برای خدا بشنوند. (۱۲) چون نزدیک بردند، فت: عزّتی که در دیوان شما یافته‌ام، شما هم در دیوان ما (۱۳)خواهید یافت. نوّاب خندیده، براتش را ازدست او برگرفت و بر روی دستخطّ معافی کرد. (۱۴) اگرچه اشعارش

ص: ۱۱۱

۱- ص: ـ بی باک شوخ دهن.

۲- ص: آمد بجا.

۳- ص: وجه.

۴- د: از.

۵- ص: گفته است.

۶- ص: گشت.

۷- ص: که تازه ایراد یافته بود.

۸- ص: هندی. د: سعدی.

۹- ص: تشریف بُرد.

۱۰- د، ص: شالی کهنه.

۱۱- د، ص: ـ ذخیره.

۱۲- د، ص: بشنوید.

۱۳- د، ص: من.

۱۴- ص: براتش را خطّ معافی دستخط کرد. د: بر براتش دستخط معافی کرد.

مشهوراند، امّا این چند بیتِ خوشگاه میرمعزّ قلمی گردید: (۱)

ـ مرا نیاز، ترا ناز، هر دو می‌زیبد (۲) *** چنانچه زیر و بم ساز هر دو می‌زیبد (۳)

ـ چون غنچه دل ز دوست جدا شد گره مرا *** مژگان بهم چو بند قبا شد گره مرا

ـ پنجهٔ اهل سخا بر جانب دست گدا *** وقت رفتن غنچه است و وقت(۴)برگشتن گل است

ـ مرد غم را ز طرب تازه دماغی نبود *** خانه آتش زده محتاج چراغی نبود

ـ ساده لوحی که به یک غمزه دلم (۵)شیدا کرد *** آن قدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد

ـ بر سر زلف تو تنها دل من مایل نیست *** هر که این سلسله را دید، جنون پیدا کرد

ـ تو از تمکین، من از حیرت، نه ایمایی، نه تقریری *** بدان ماند که هم بزم است تصویری به تصویری

ـ عشق با حُسن است در هر جا به هر صورت که هست *** حلقه گردد طوق قُمری گر شود در چوب (۶)سرو

ـ اگر گیسو برافشانی، هوا در مشک تر پیچی *** وگر رخساره (۷) بنمایی، شب ما در سحر پیچی

فسونگر داند آن خاکی (۸) که از وی بوی مار آید *** شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچی

ـ خورم ز دست غمت خون ناب را تنها *** چنانچه می کش مفلس، شراب را تنها

گهی به روی تو و گه به سوی گل نگرم *** کند مقابله کس چون کتاب را تنها؟

ـ چو عندلیب بخواند کتاب خندهٔ گل *** تبسّم تو بود انتخاب خندهٔ گل

جفا نگر (۹)که به دیوان عشق می‌طلبند *** ز آب دیدهٔ بلبل، حساب خندهٔ گل

ـ به عشق خواب طلب می کنی، برو غافل *** به کارخانهٔ مخمل که خواب می‌بافند

ـ یک ابر هم نیامده با چشم تر که ما *** یک لاله سر نکرده به داغ جگر که ما

گل خنده این قدر نکند روز و شب که تو *** بلبل ننالد این همه شام و سحر که ما

ـ شهید حسرت (۱۰) آغوشت (۱۱) ای نازک بدن! گشتم *** به جای موی سر درماتمم بند قبا بگشا

ص: ۱۱۲

۱- د، ص: ـ اگرچه... گردید.

۲- د، ص: می‌زیبند.

۳- د، ص: می‌زیبند.

۴- د، ص: غنچه و هنگام.

۵- د، ص: ساده لوحی هنگامی دل ما.

۶- د: جیب.

۷- د: رخسار.

۸- ص: رازی.

۹- ص: مکن.

۱۰- د: حیرت.

۱۱- س: آغوش تو.

شادمان

از سلاطین زاده‌های قوم ککهر است. ملک ایشان مابین پنجاب و حَسَن ابدال است. (۱)منصب ترک نموده در وطن گوشهٔ انزوا اختیار کرده.(۲)طبعی درست داشت. دیوانی به طرز قدما (۳) ترتیب داده. امّا آنچه در صاحب سخنان مشهور است، این بیت است: (۴)

شاخ شکسته گل ندهد، (۵) لیک زلف یار *** هر جا شکست خورد، گُل آفتاب داد

روزی، شیخ عبدالعزیز عزّت داروغه، (۶)عرض مکرّر (۷) در پیش فقیر نقل کرد: که پادشاه عالمگیر، امروز از من پرسید (۸)که: شادمان، سوای این بیت، شعر دیگر هم خوب دارد. بنده عرض کردم که یک بیت نیز دیگر گفته، برجسته و تلاشی است:

جز من کسی دگر ز سلاطین روزگار *** سدّی به روز بحر ز گوهر نبسته است

فقیر گفت: پادشاه عالمگیر، شعر فهم به نسبت جهانگیر نبود والا می‌دید که کار به کجا می‌کشید. چه طور شعری است، فخریهٔ (۹)بی‌مزه باز به حضور پادشاهان خواندن. شیخ تأمل کرد و گفت: (۱۰) فلانی! راست می‌گویی، (۱۱) خطای عظیم بود.

شوقی

از وی، غیر این بیت به گوش نخورده:

اسیر عشق و گرفتار قید تقدیرم *** چو. شیر از دو طرف می‌کشند زنجیرم

میرمحمّدهادی شرر تخلّص

در این عصر در ایران، هنگامهٔ سخنوری را گرم دارد و شعر عارفانه می‌گوید: (۱۲)

به یاد نوگلی (۱۳) چون غنچه شب دلتنگ بنشستم *** سحر چو جیب صبرم چاک شد، خود را همان دیدم

ص: ۱۱۳

۱- ص: پنجاب است، حسن اندیشه بود.

۲- ص: گزیده.

۳- ص: ـ به طرز قدما.

۴- ص: همین یک بیت است که برابر با هزار توان گفت.

۵- ص: ندمد.

۶- ص: ـ داروغه.

۷- ص: ـ عرض مکرّر.

۸- ص: پرسیدند.

۹- ص: ـ فخریه.

۱۰- ص: بانگ زد.

۱۱- ص: می گویند.

۱۲- د، ص: از او نیز یک بیت بر گوش خورده.

۱۳- ص: تو یکی.

فقیر سرخوش نیز از این قبیل، بیتی رسانده، به حسب تقریب، ایراد می‌نماید: (۱)

دست در دامن معشوق زدم دوش به خواب *** دامن خود به کفم بود چو (۲) بیدار شدم

شرف‌الدّین حسین

ازین عزیز هم (۳)یک بیت به ما رسیده:

حیرت، نظر نکردهٔ چشم سیاه کیست؟ *** شور جنون، صدای شکست کلاه کیست؟

شریف ترشیزی

از وی، این رباعی یادگار است:

پوشیدن چشم من به دیدن ماند *** بر پای نشستنم به رفتن ماند

پابند به هیچ مانده‌ام بر سر راه *** چون حرف که بر زبان الکن ماند

شعیب

از او دو بیت به نظر درآمده. خوش فکر است:

لبت ز خنده نمک بر جراحت جان ریخت *** نمک ز تنگی جا (۴)از لب نمکدان ریخت

زمانه دفتر اوصاف حُسن یوسف را *** ز شرم حُسن تو برد و به چاه کنعان ریخت (۵)

ایران شهرت دارد:

ـ همچو گندم به عدم زاد سفر می‌بندم *** نان ته کردهٔ خود را به کمر می‌بندم

ـ از بهر قطع کردن نخل حیات تو *** چون اره‌ای دو سر (۶)، نَفَس اندر کشاکش است

ـ خطّی که به یاقوت تو نظّاره پسند است *** گردیست که از آمدن خنده بلند است

ـ شهادت نامهٔ ما قاصد دیگر نمی‌خواهد *** برد مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگردد

ـ خانهٔ ما کم از فناکده نیست *** چشم عنقا چراغ خلوت ماست

ص: ۱۱۴

۱- د، ص: ـ به حسب ... می‌نماید.

۲- د: که.

۳- ص: از او هم. د: از این هم.

۴- د: بر.

۵- ص: ـ زمانه ... ریخت.

۶- د: دم.

ـ دور از چشم تو نگشاید دل از بستان مرا *** می‌نماید ترکش پر، تیر نرگس دان (۱) مرا

ـ عیار رنگ عاشق گردد از بخت سیه کامل *** طلای زعفران را جبهۀ هندو محک باشد

ـ درِ شهر فنا با خاک، یکسان بود از پستی *** پی داخل شدن چون شمع دزدیدم قد خود را

ـ سواد هند را میخانۀ اندیشه می‌دانم *** حنای پای سبزانم (۲)را می ته شیشه می‌دانم

ـ در از بیگانگی شوخی به روی آشنا بندد *** که از وحشت به شام دیدۀ آهو حنا بندد

ـ نیست از حسرت (۳)دیدار تو چشمم خالی *** نم اشکم چو هوا گشت، نگه می گردد

ـ آمادۀ فنا نکند زندگی قبول *** دست رد است رعشۀ پیری حیات را

ـ فزون گشت از سواد خط، فروغ حُسن جانان (۴) را *** صف این مور، میل سرمه شد چشم سلیمان را

ـ غریق بحر وحدت، جلوۀ کثرت نمی‌بیند *** به زیر آب نتوان دید موج روی دریا را

ـ رشتۀ نظّارۀ خودبین کم از زنّار نیست *** چشم پوشیدن ز خود، خود را مسلمان کردن است

ـ چون دو ناخن هر دو عالم را بهم آورده‌اند *** عاشقان تا خار را از پای خود بیرون کنند

ـ بُوَد موج تبسّم جنبش گهوارۀ نازش *** خبر از گریه‌ام آن طفل بی‌پروا کجا دارد؟

ـ نمانده است نشانی به غیر نام ز من *** مرا کسی که به بزم تو بُرد، نامم بُرد (۵)

ص: ۱۱۵

۱- ص: نرگستان.

۲- د: شیران.

۳- د: حیرت.

۴- ص: خوبان.

۵- د، ص: ـ غریق بحر وحدت... نامم بُرد.

ص: ۱۱۶

میرزا محمّدعلی صائب تبریزی

میرزا (۱) محمّدعلی صائب تبریزی (۲)

در ملك اصفهان، کوس رستمی بنواخته، (۳) در تمام عالم، آوازه (۴) اشعار گوهر عیار خویش انداخته. از زمانی که زبان به سخن (۵)آشنا شده، چنین معنی یاب خوش خیال بلند فکر بر روی عرصه نیامده. در حین حیات، دیوانش مشهور و اشعارش عالمگیر بود. خونـدگار روم و غیره بادشاهـان در نامه‌هـای خـود از والی ایران، درخواست دیوان او می‌کردنـد و شـاه به رسم تحفگی و (۶)هدایا می‌فرسـتاد. در عهـد شاهجهان بادشاه به هنـد آمـده، چندی با ظفرخان در کابل بوده، همراه او تا دکن (۷)سیر کرده، باز به اصفهان رفت. با نوّاب جعفرخان نیز دوستی داشت. از ولایت، این بیت به نوّاب نوشت:

دور دستان را به احسان (۸) یاد کردن همّت است *** ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می‌افکند

نوّاب، پنجهزار روپیه، صلهٔ این بیت به وی فرستاد.

قـدرت سـخن آفرینی و حـدّت طبع به حـدّی داشت، که روزی، راقم، (۹) که یکی از شـاگردان اوست، مصـرعی مهمـل طور گفته آورده:

از شیشهٔ بی می، می بی شیشه طلب کن

ص: ۱۱۷

۱- د، ص: مرزا.

۲- ص: ـ تبریزی.

۳- ص: می‌نواخت. د: می‌نواخته.

۴- ص: شهرت.

۵- ص: که سخن به گوش.

۶- ص: به رسم تحفه.

۷- د، ص: دکهن.

۸- ص: بخشش.

۹- ص: عامل.

صائب، بدیهه پیش مصرع رساند:

حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن

وقتی که با یاران در راهی می‌گذشت، سگی نشسته دید. حالت سگ این است که در وقت ایستادن، سرنگون، و هنگام نشستن، سربلند می‌باشد. مصرع بر زبان راند:

سگ نشسته ز استاده سر فرازتر است

بعد از آن بی تامّل پیش مصرع رساند:

شود ز گوشه نشینی فزون رعونت نفس

در پیش مصرع مطلع بابافغانی تصرّفی کرده، که مستحسن جمیع سخن سنجان گردیده: (۱)

بابا فغانی

به بویت صبحدم، نالان (۲)به گلگشت چمن رفتم *** نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتن

صائب

به بویت صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم *** نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

همچنین کار ستان‌های بسیار (۳) در سخن کرده. استاد استادانم است.

ـ نماند ناله دلِ درد پیشهٔ ما را *** به سنگ سرمه شکستند شیشهٔ ما را

ـ ورق گرداند پرواز نشاط از دفتر عالم (۴) *** به چشم انتظار افتادن دوران پریدن‌ها

ـ بر روی غافلان جهان خندهٔ سپهر *** از رود نیل، کوچه به فرعون دادن است

ـ چون قلم شد تنگ بر من از سیه روزی جهان *** نیست جز یک پشت ناخن، دستگاه خنده‌ام

ـ روی گردان نشود صاف دل از دشمن خویش *** آخر آیینه به بالین نفس می‌آید

ـ بحر رحمت را تصوّر کرده بودم بی‌کنار *** از غبار خط به دور عارضش (۵) حیران شدم

ـ طاعت کند سرشک ندامت گناه را *** بارش سفید (۶) می‌کند ابر سیاه را

ص: ۱۱۸

۱- ص: مستحسن افتاد و جمیع سخنوران پسندیدند.

۲- ص: بالان.

۳- ص: ـ بسیار.

۴- ص: حالم. م: بالم.

۵- ص: عارضت.

۶- ص: سپید.

ـ زینت خود ساخت دولت، هر چه را رد کرد فقر *** مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن است

زمین کان نمک گردیده است از شور سودایم *** به جای گرد، مجنون خیزد از دامان صحرایم

ـ به آیینی تمام از خُم شراب صاف می‌آید *** عجب خیل پریزادی ز (۱) کوه قاف می‌آید

ـ آشفتگی ز عقل بریزد دماغ ما *** فانوس گردباد شود بر چراغ ما (۲)

ـ نیست هر آیینه را تاب رخ گل رنگ او *** هم مگر آیینه سازند از دل چون سنگ او

ـ تو و دلجویی عاشق، زهی اندیشهٔ باطل *** غبار خط مگر آرد به یادت خاکساران را

ـ پیشانی عفو ترا، پر چین نسازد جرم ما *** آینه کی بر هم خورد،(۳) از زشتی تمثالها؟

ـ به چشم کم منگر جسم خاکساران را *** که این غبار به دامان یار نزدیک است

ـ نه خطّ است این نمایان گشته از طرف بنا گوشش *** که شد (۴)گرد یتیمی سایه افکن بر در (۵) گوشش

تماشای جمال خون چنان بُردست از هوشش *** که بیرون آورند از خانهٔ آیینه بر دوشش

ـ ز شست (۶) صاف از (۷) دل بگذرد گرم آنچنان تیرش *** که از بوی کباب افتد به فکر زخم نخجیرش

ـ هر که را دیدم (۸)سری دارد به پای یار خویش *** از برای تیره آه ما کمانی می‌شود

ـ طلبکار خدا را منزل از ره دورتر باشد *** به دریا چون رسد سیلاب، آغاز سفر باشد

ـ به یک کرشمه که در کار آسمان کردی *** هنوز می‌پرد از شوق چشم کوکب‌ها

ـ بر کف دست اگر موی برون می‌آید *** می‌رسد دست به موی کمر یار مرا

ـ پاک طینت را کمالی نیست دانشور شدن *** هیچ حاجت نیست خاک کربلا را زر شدن

ـ گر چه موسیقار اوقاتم به نالیدن گذشت *** ناله‌ای سربسته در هر استخوان دارم هنوز (۹)

این دو بیت به نام صائب شنیده بودم، ثانیاً حال ظاهر شد، که از دیگران است:

داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز *** تنگ بر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا

زینت خود ساخت دولت هر چه را رد کرد فقر *** مشعل شاه ازکهن دلق گدایان روشن است (۱۰)

میرزاصائب، اشعار دلپذیر عالمگیر بسیار دارد تا کجا نوشته آید.

ص: ۱۱۹

۱- ص: پری برگرد.

۲- ص، ل، م: ـ آشفتگی ... چراغ ما.

۳- ص: شود.

۴- ص: شده.

۵- ص: از دُر.

۶- ص: شصت.

۷- د: در.

۸- د: می‌بینم.

۹- ص: ـ گرچه ... هنوز.

۱۰- د، ص: ـ این دو بیت .... روشن است.

روزی در مجلس میرمعزّ موسوی خان (۱) نشسته بودم. سوداگری از ولایت آمده ظاهر ساخت که: «صائب وفات یافت.» میر و دیگر اعزّه که در آنجا حاضر بودند، افسوس‌ها خوردند. فقیر گفت: «صائب وفات یافت». (۲) تاریخ رحلتش بی کم و کاست می‌شود. میر، حساب کرد، درست برآمد. فرمود که: مگر پیشتر فکر کرده بودی. گفتم: دو سال پیش، ازین تاریخ حکیم صاحب را «صاحب وفات یافت» یافته بودم. در «یا» و «حا» تفاوت دو سال دیده (۳) فی الفور گفتم. به هر دو تاریخ، تحسین کرد.

گویند مرقدش در باغچه‌ای پُر از ریاحین بر کنار رود واقع است.(۴) صاحب سهنی در آنجا رسیده، این بیت بر مرقدش (۵) نوشته:

ای صبا! آهسته پا بر برگ‌های غنچه نه *** پاسبانند گل‌ها، صائبا خوابیده است

میرصیدی

در زمان شاهجهان بادشاه به هند آمده. شاعر نازک خیال بلند فکر بوده. غلغلهٔ این مطلع برجسته که ذکر خواهد شد، در سخنوران پایتخت رسانیده. بر سر دروازهٔ بیگم (۶) جا گرفت. روزی، بیگم، بر عماری فیل سوار از آن راه (۷) برای سیر باغ صاحب آباد گذشت.(۸) از بالای بام به بانک بلند برخواند:

بُرقع به رخ افکنده بَرد ناز به باغش *** تا نکهت گل بیخته آید به دماغش

بیگم شنیده، خوشوقت شد، پانصد روپیه صله، عنایت فرمود.

فقیر، دو بیت، نزدیک به آن مضمون رساند. هر دو بیت قلمی می‌گردد:

ـ کی شود از ناز با ما خاکساران چار چشم *** آنکه می‌پوشد ز گرد سبزه در گلزار چشم

ـ چگونه دل دهد آن نازنین به آرایش *** که دست او ز نگین زیر سنگ می‌ماند

دیوان رنگین و اشعار پرمضامین دارد. استاد فن و کامل (۹) سخن شود.

گویند (۱۰): روزی بر لب جوی با یاران صاحب سخن نشسته، تماشای ماهیان می‌کرد. این مطلع (۱۱) از طبعش سر برزد:

ص: ۱۲۰

۱- ص: فطرت.

۲- د: ۱۰۸۱.

۳- ص: است.

۴- ص: گشت.

۵- د: ـ بر مرقدش.

۶- د: صاحب.

۷- س: ـ بیگم.... راه. د: دروازه.

۸- ص: انداخت.

۹- ص: صاحب.

۱۰- ص: ـ گویند.

۱۱- ص: بدیهه.

ازین خود کام یاران، رنگ الفت می‌پرد ما را *** که بهر صید ماهی، خشک می‌خواهند دریا را

قضا را ماهیی برجست و در دامنش افتاد. آن را صلهٔ شعر تصوّر کرده به شگون نیک برداشت. روز دیگر، ضیافت این عطیّه ترتیب داد. (۱) فقیر سرخوش نیز مطلعی و حسن مطلعی در جوابش رساند: (۲)

ازین بی رحم صیّادان، رهایی کی شود ما را *** که آتش می‌زنند از بهر یک نخجیر، صحرا را

به گلزاری که بیند ناز عرضِ لشکر حُسنش *** تماشا کنم شکست فوج فوج رنگ گلها را

این نیز مقبول طبایع گشت. خان والاشان، (۳) مکرّم خان (۴)، خلف (۵) شیخ میر، سپه سالار عالمگیر، به یک دست خلعت، این منتظر فیض (۶) را نیز تسلّی بخشید. حُسن مطلعش را نیز جواب گفتم. (۷)

صیدی: (۸)

به راه انتظارش گر گدازد تن، چه خواهد شد *** ز اعضا چشمی و پایی (۹) ز نرگس بس بُوَد ما را

فقیر، این حسن مطلع را نیز جواب باصواب گفته:

ز اسباب طرب چیزی دگر مَی کش نمی‌خواهد *** همین دستی و جامی همچو نرگس بس بُوَد ما را (۱۰)

من اشعار صیدی: (۱۱)

- از باغ رفتی و دل بلبل به ناله ریخت *** گل را شراب رنگ تمام از پیاله ریخت
- بی تو بلبل می‌کشد (۱۲)دنباله آهنگ مرا *** بوی گل تعلیم تمکین می‌دهد رنگ مرا
- در غبار دل، هوس‌ها را نهان کردیم پاک *** در حیات خویش بُردیم آرزوها را به خاک
- سرگشتگی به طالع من باب (۱۳) کرده‌اند *** یکی می به ساغر من و گرداب کرده‌اند
- عجب دارم از طالع ساغر خود *** که در ساختن نیز گردیده باشد

ص: ۱۲۱

۱- ص: ـ روز دیگر داد.

۲- د، ص: فقیر، مطلعی در جوابش رساند. د: فقیر سرخوش، مطلعی... رساند.

۳- ص: ـ خان والاشان.

۴- س، د: مکرمت خان.

۵- ص: نوّاب.

۶- ص: منظر الهی.

۷- ص: فقیر جواب رساند.

۸- د: مکرمت خان.

۹- د: چو.

۱۰- ص: ـ فقیر .... ما را.

۱۱- ص: ـ من اشعار صیدی.

۱۲- خ: می کند.

۱۳- د: تاب.

- سوخت رشک شعلهٔ شمعم که در راه طلب *** از نظرها کرده پنهان جادهٔ پیموده را
- کم طالعی نگر که من و یار چون دو چشم *** همسایه‌ایم و خانهٔ هم را ندیده‌ایم
- کُشتهٔ ناز تو آرام نمی‌داند چیست *** گر به خاکش کنی، آسودگی از خاک رود
- ز بس که حسن تو هر ذرّه را به رنگی سوخت *** توان شناختن از هم غبار سوختگان
- در جهان بود ازین پیش نشاطی و کنون *** ما مکافات کش عشرت آن یارانیم
- ندیدم جز قفس جای دگر تا دیده‌ام خود را *** همین در ریختن‌ها کرد پروازی پر و بالم
- در بزم او مجال نشستن نیافتیم *** چون نرگس ایستاده کشیدیم جام را
- مرا شرم محبّت بس که دور از بزم او دارد *** سخن گر (۱) روبرو گوید، به من پیغام می‌گردد
- بعد مرگ، افتان و خیزان در هوای کوی او *** استخوانم چون پر افتاده آید سوی او

حکیم محمّدکاظم صاحب

حکیم محمّدکاظم صاحب (۲)

خود را مسیح البیان می‌گفت، «صاحب» تخلّص داشت. اکثر شعر به طور (۳) مولوی روم (۴) می‌گفت. دیوانی ضخیم پُر از رطب و یابس ترتیب داده. بر پشت، (۵) تصویر خود نقش کنانیده بود. (۶)صورت و معنی خویش را در عالم جلوه می‌داد. و مثنوی‌های متعدد دارد، هر یکی را نام خوشی نهاده: آیینه خانه و پری خانه و ملّاحت احمدی و صباحت یوسفی و کمال محمّدی. (۷)مجموعهٔ کلّیات را به انفاس مسیحی موسوم ساخته. بر طبع و استادی خود مغرور بود. از غایت بر خود غلطی، اکثر اشعار پوچ و بی‌معنی می‌گفت و از مردم، چشم تحسین می‌داشت.

روزی، میرصیدی، به دیدنش آمد. او در خانه به کاری مشغول بود. میرساعتی بنشست. دیوانش بر رحل، مثل مصحف به تعظیم تمام نهاده بودند،(۸) بگشود. (۹) نگاهی کرد و برخاست و رفت. حکیم چون برآمد و شنید که میرصیدی آمده بود، به میر سامان خود گفت: چرا نگفتی که تا برآمدن من به مطالعهٔ دیوان (۱۰) محظوظ باشند؟ به این تقصیر شدید، (۱۱)چند کرّه (۱۲) به آن بیچاره زد. این ماجرا به میرصیدی رسید. روزی در دربار با هم دوچار شدند. حکیم، عذرخواهی کرد که: چرا انتظار من

ص: ۱۲۲

۱- ص: را.

۲- ص: حکیم کاظم.

۳- ص: اکثر به طرز.

۴- ص: رومی.

۵- ص: و سرورق دیوان.

۶- ص: نقش کرده.

۷- ص: گل محمّدی.

۸- ص: بود.

۹- ص: ـ بگشود.

۱۰- ص: من.

۱۱- ص: ـ شدید.

۱۲- کرّه: تازیانه.

نکشیدند و زود برخاستند. باری، دیوان من آنجا بود، به نظر گذشته باشد، حظّ کرده باشند. میر گفت که: سه صفحه دیدم، عجب این است (۱) که شعر شما بگویید و صله میر سامان بیابد. این چند بیت ازوست:

ـ قدح کج کرده اشکی زان بت پیمان شکن دارم *** گل ابری (۲)به مژگان، یادگاری ز انجمن (۳)دارم

ـ دلی دنبال (۴) چشم او رمان (۵) از خویشتن دارم *** پی آهو چو آهو می‌دود این دل که من دارم

ـ غافل آمد در برم آن شوخ بی پروا نشست (۶) *** می‌طپد در سینه دل، ترسم خبردارش کند

ـ در گلستان بارها بر (۷) چشم تر مالیده‌ام (۸) *** برگ گل نبود شناسم، گوشهٔ دامان کیست؟

ـ ما به خود دوست ندیدیم کسی را هرگز *** که دعا (۹) کرد به دام تو گرفتار شدیم

ـ خطّ سبز آفت جان بود، نمی‌دانستم *** دام در سبزه نهان بود، نمی‌دانستم (۱۰)

رباعی

ـ بر لاله خطی کشید کان سنبل موست *** گل را به گلاب شُست کاین صفحهٔ روست

عالم همه اوست، لیک نتوان گفتن *** شه را به سرانگشت نمودن نه نکوست

ـ ما را به خدای خویشتن راهی هست *** در ظلمت تن (۱۱) نور (۱۲)شهنشاهی هست

چشمک زدن ستاره بی‌چیزی نیست *** در پردهٔ عنبرین شب، ماهی هست

ـ پوشی اگر اطلس و اگر باشی عور *** کو (۱۳) آنکه ز نزدیک ببیند یا دور

شرم از که کنی درین حصار نیلی *** در خانهٔ تاریک، چه بینا و چه کور

آقا صادق

آقا صادق(۱۴)

دانشمند خانی فاضل کامل بوده. گاهی فکر سخن نیز می‌کرد. ساقی نامه‌ای به حُسن ادا گفته (۱۵) و این بیت ازوست:

ص: ۱۲۳

۱- ص: عجب اتّفاق است.

۲- د: ریزی.

۳- د: زان چمن.

۴- س: پی دنبالهٔ.

۵- س: زبان.

۶- ص: گذشت.

۷- ص: از.

۸- ص: نالیده‌ام.

۹- د: دغا.

۱۰- د، ص: ـ خط: نمی‌دانستم.

۱۱- ص: شب.

۱۲- د: مور.

۱۳- د: کور آنکه ز نزدیک نبیند تا دور.

۱۴- ل: آقا محمّدصادق.

۱۵- د، ص: ساقی نامه‌ای دارد.

رحم می‌آید مرا بر بلبل آن بوستان *** کز نزاکت‌های گل فریاد نتوانست کرد

صبوحی

بالفعل، یک بیت از او به نظر درآمده. (۱) ازوست:

غمم افزون شود چون دیگران گریند بر عالم (۲) *** بلی دریا فزون می‌گردد از باران ساحل‌ها

صامت

سوداگر. در زمان عالمگیر شاه، به هند آمده. دیوانی مختصر موافق فکر خود دارد. این دو بیت ازوست: (۳)

ـ شکفتن، غنچهٔ بی رنگ و بو را می‌کند رسوا *** همان بهتر که دست بی کرم در آستین باشد

ـ ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر *** بادام، صفایِ گلِ بادام ندارد

میرضیای دهلوی

میرضیای دهلوی (۴)

خوش اندیشه بود. یک دو صحبت (۵) در اوایل جلوس عالمگیری، او را دیده‌ام. ازوست:

ـ نشسته در طلب دلربای (۶) خویشتنم *** چو چشم می‌پرم، امّا به جای خویشتنم

ـ جاده همراهی من تا به لب دریا کرد *** عاقبت همره کوته قدمم تنها کرد

ـ هر که با جانان نشد سرگرم، با آرام (۷) نیست *** خالی از آسیب نبوده باده (۸) تا در جام نیست

گه دهان یار می‌بوسم ز مستی گاه چشم *** پیش مستان (۹) هیچ فرق از پسته و بادام نیست

ص: ۱۲۴

۱- ص: افتاده.

۲- د: حالم.

۳- ص: این دو بیت از او اندک مزه داشت، نگارش یافت.

۴- ل، م: میرضیاء الدین دهلوی.

۵- ص: ـ یک دو صحبت.

۶- ص: دل به پای.

۷- ص: بی آرام.

۸- ص: شیشه.

۹- ص: خوبان.

طالب آملی

صاحب طبع و صاحب کمال (۱) و خوش فکر و خوش خیال بوده. اشعار عالمگیر دارد. (۲)میرزا صائب و غیره سخن سنجان، او را به استادی قبول دارند. این مطلع او در خاص و عام مشهور است:

به تن بویا کند گلهای تصویر نهالی را *** به پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

برای این مصرع، شش ماه فکر کرده، پیش مصرع رساند:

ز غارت چمنت بر بهار منّت‌هاست *** که گل به دست تو از شاخ تازه‌تر باشد (۳)

وله:

ـ جسم از غم فربهم نزار است *** یک برگ گلم دو جامه‌دار است

ـ آبم بکن ای شرم! به نزدیکی آن کو (۴) *** شاید به غلط، یار ز من دست بشوید

ـ شد ز نظّارگیان خانهٔ همسایه خراب *** مه من با تو که فرمود که بر بام بیا

ـ خانهٔ تست دل و دیده، ز باران سرشک *** گر چکد آب در آن خانه، درین خانه بیا

ـ هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت *** آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد

ـ گرمی عجب ز خوی تو نبود که در جهان *** هر آتشی که مرد، به خوی تو جان سپرد

ص: ۱۲۵

۱- ص: فصاحت.

۲- ص: اشعارش عالمگیر.

۳- ص: آید.

۴- د: آبم مکن ای شرم به تردامنی اکنون.

- خواستم تا سینه بخراشم به ناخن چشم را (۱) *** در میان پنجه‌ام مانند مو در شانه ماند
- لب از گفتن چنان بستم که گویی *** دهان بر چهره زخمی بود، بِه شد

حاجی طیّبی

حاجی طیّبی (۲)

صوفی مشرب بود. بیشتر، فکر رباعی می‌کرد: (۳)

- ای دل! سفری ازین جهان دون کن *** از بهر گریز، رخنه در گردون کن

در خانهٔ تاریک (۴) ازین بیش مخواب *** بنگر که چه وقت است، سری بیرون کن

- در خوابگه جهان، من شیدایی *** چشمی بگشادم از سر بینایی

دیدم که درو نبود بیدار کسی *** من نیز بخواب رفتم از تنهایی

میرمحمّدطاهر حسینی

در اواخ سلطنت جهانگیر بادشاه به هند آمده بود. پیشهٔ تجارت داشت و از تاجران دولتمند و عمده بود و به حیلهٔ تقوی آراسته. در زمان شاه جهان، با ظفرخان، او را خلطه و محبّت عظیم بود. خان قدردان از راه آشنایی، ذکر کمالاتش در حضور بادشاه نمود. بر زبان مبارک بادشاه گذشت که: اگر نوکری اختیار کند، به پانصدی منصب سرفراز می‌سازیم. خانه معزالیه آمد و گفت: اگر قبول این معنی نکنی، از تو می‌رنجم. میر مذکور در جواب، این غزل، انشا کرد:

دیوانه‌ایم و بر ما، باشد لباس رندان *** زنجیر گردن ماست، زنجیرهٔ گریبان

بر ما مپیچ بسیار، خواهیم بر جنون زد *** یک نعره وار راه است، از شهر تا بیابان

ز افتادگان نیامد، استادگی به خدمت *** چون نقش پا برونم، بُردن ز راه نتوان

چو تار سبحه نتوان، از هر دری درون شد *** صد در نمی‌توان گشت، از بهر یک لب نان

طرز غزل سرایی، ختم است بر تو «طاهر»! *** معنی ز تست امروز، چون همّت از ظفرخان

ص: ۱۲۶

۱- ص: چشم وار.

۲- س: حاجی طیّب، م: طیّبی.

۳- ص: و غیر از این شعرهای بسیار دارد.

۴- ص: آیینه.

از منتخب اشعارش دو بیت به خاطر بود، ایراد یافت:

ـ نسخهٔ دوران ز نفع انتخاب افتاده است *** آنچه من می‌خواهم، اکثر زین کتاب افتاده است

ـ بهم این دستگیری منعمان را عین نادانی است *** بدان ماند که دست کور را کور دگر گیرد (۱)

ملّاطغرا

شاعر خوش فکرِ مُنشی طبیعت بود. بیشتر در انشا پردازی، اوقات به سر می‌بُرد.(۲) در تعریف کشمیر و راه آن رساله‌ها نوشته. در آنجا داد سخنوری داده. (۳) اشعارش نیز خالی از چاشنی معنی (۴) نیست:

ـ خون آن ساعت که بزم آرا نشینی بر لب جویی *** خط پشت لبت چشم قدم را گردد ابرویی

ـ آبرو می‌رود از دست به آمد شدِ (۵)غیر *** چون حباب از همه جانب ره (۶) کاشانه ببند

میر نظام‌الدین احمد طالع تخلّص

میر(۷) نظام‌الدین احمد طالع تخلّص

از مستعدّان زمانه است و در جمیع علوم و فنون یگانه.(۸) از بسدعوی همه دانی، (۹) همّتش تنها به فنّ شاعری سرفرو (۱۰) نمی‌آرد. از تحقیق و تصوّف نیز چاشنی دارد. فقیر را در خدمت او اتّحاد و اخلاص تمام است. (۱۱) دو رباعی فقیر، دو گواه این مدّعاست:

ـ تو صوفی صاف و صاحب تمکینی *** تو هادی کاملی و حق آیینی (۱۲)

من مخلص تو به جان، و تو مشفق من *** من بند چو (۱۳) خسرو (۱۴) و تو نظام الدینی (۱۵)

ـ دل بهر کمالات پریشان چه کنم؟ *** کافیست مرا نشئهٔ عرفان، چه کنم؟

مرزای (۱۶)نظام دین (۱۷) محمّد (۱۸) همه دان *** من سرخوش بیچاره یکی دان، چه کنم؟

ص: ۱۲۷

۱- شرح حال و اشعار «میرمحمّد طاهر حسینی» در «د» و «ص» و «م» نیست.

۲- س: می‌نمود.

۳- ص: در آنجا تلاش فرا داد داده.

۴- ص: معانی.

۵- ص: اندیشهٔ.

۶- د: در.

۷- د: میرزا.

۸- د، ص: ـ و فنون یگانه.

۹- ص: دارد.

۱۰- د: فرود.

۱۱- ص: چنانچه این.

۱۲- د: و هم حق بینی.

۱۳- س، د: ـ چو.

۱۴- منظور، امیر خسرو دهلوی است.

۱۵- منظور نظام‌الدین اولیاء است.

۱۶- س، د: میرزای.

۱۷- ص: نظام.

۱۸- م: طالع. د: احمد.

میرزا قطب‌الـدین مایل، برادر کلانش، شبی از راه اسـتهزا گفت: ایشان خود لیاقت سـلطان نظام الـدین شـدن دارند، و پُر ظاهر اسـت شما درجهٔ کمال خسرو دارید. گفتم: وقتی که ایشان نظام‌الدین اولیاء خواهند شد، مرا خسرو (۱)شدن چقدر بعید است.

قصیده در نعت گفته بود، می‌خواند، چون به این بیت رسید:

فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید *** از جنابت تا مرا گشته نظام‌الدین خطاب

محمّد اخلاص وامق تخلص، حاضر بود، گفت: از اوّل (۲) از جنابت برآیید، بعد از آن با بزرگان فخر کنید. (۳)

موسم خربزه، (۴) سرده‌های شیرین می‌فرستاد، این رباعی نوشتم:

سرخوش

از خربزه‌های بخشش مرزایم *** چون جان شیرین شده است سر تا پایم

در شکرش خواستم زبان بگشایم *** چسبید ز شیرینی آب لب‌هایم

میرزای حلاوت سنج در جواب نوشت:

ای در دل اهل ذوق و وجدان جایت *** عبد اخلاص خالصت مرزایت

از بس که به قلب (۵) آشتی (۶) داری دوست *** چون اهل زمانه وا نشد لب‌هایت

روزی، این بیت خواجه حافظ شیرازی در نغمه می‌خواندند، خوش آمد(۷)، طرح کردیم: (۸)

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو *** یادم از کِشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

عزیزی دیگر (۹)

تخم دیگر به کف آریم و بکاریم ز نو *** کآنچه کشتیم، ز خجلت نتوان کرد درو

سرخوش

هر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو *** منِ ناکاشته تخمی، خجلم وقت درو

ص: ۱۲۸

۱- س، د: ـ دارید... مرا خسرو.

۲- س، د: ـ اوّل.

۳- ص: فخر به پاکان کنند.

۴- ص: به موسم خریف.

۵- ص: ـ به قلب.

۶- س، د: خواستی، ل: خویشتن. متن، مطابق «ص» است. این رباعی در «م» نیست.

۷- د: ـ خوش آمد.

۸- س، د: کردم.

۹- ص: لایعلم.

طالع

باشدت (۱) رنج دویی حاصل این گندم و جو *** آنچه ناکاشته‌ای، مُفت تو (۲) هنگام درو

طالع

ـ جدا از هستی خود شو که هم رنگ صفا گردی *** اگر قالب تهی از خود کنی، ماه سما گردی

قناعت عالمی دارد، خدا را پا به دامن کش *** ز طفلی رم نمودی، پیر گشتی تا کجا گردی

به خیر اندیشی عالم برآور نام چون «طالع» *** دلی را گر به دست آری، به جانت دلربا گردی

ـ بر سر شورش میاور خاطر (۳)پرشور را *** نیست آسان دست کردن خانهٔ زنبور را

وقت پیری بی مذاق تلخ نتوان زیستن *** کی تواند داشت بی فلفل کسی کافور را

از غلط اندازی دوران (۴)مشو غافل که شخص *** می‌شمارد اختر (۵) تابان، چراغ دور را (۶)

ـ هیچ دل از تیغ (۷) او بی‌ریش نیست *** آب در جریان ز ضبط خویش نیست

کثرت تکرار کلفت می‌دهد *** عشرت دنیا نگاهی بیش نیست

محمّدطاهر

محمّدطاهر (۸)

معلوم نیست که همان طاهر است که بالا ذکر کرده شد، یا دیگری است: (۹)

لطف دشنام تو تسکین دل مدهوش است *** آتش از آب، چه گرم و چه خنک، خاموش است

ملّاظهوری ترشیزی

استاد فن بود. (۱۰) در بیجاپور و دکن، (۱۱) علم خوش خیالی برافراخته. به نظم و نثر، ید بیضا داشت. خطبهٔ (۱۲) نورس و خوان خلیل و گلزار ابراهیم به نام ابراهیم عادل شاه، بسیار (۱۳) خوب گفته (۱۴)و در ساقی نامه، که به نام برهان نظام الملک گفته، داد سخنوری داده. همّت خان به شوق این، خمکده قرار داده، قریب صد و بیست ساقی نامه‌های

ص: ۱۲۹

۱- ص، م: تا شدت.

۲- ص: مفت به.

۳- ص: این دل.

۴- ص: گردون.

۵- ص: نقرهٔ.

۶- د: ـ از غلط اندازی.... دور را.

۷- ص: شمع.

۸- د: شرح حال محمّدطاهر را ندارد.

۹- ص: از او؟ این بیت به گوش نخورده. از اوست.

۱۰- ص: ـ استاد فن بود.

۱۱- ص: ـ و دکن.

۱۲- ص: ـ خطبۀ.

۱۳- ص: ـ بسیار.

۱۴- ص: نوشته.

سخن سنجان تازه گو جمع کرده، کلام هیچ کس به آن نرسیده، مگر ساقی نامهٔ فقیر سرخوش، باری به آن پهلو زد.

گویند وقتی که پیش نظام شاه در احمدنگر فرستاد، با وجود ناآشنایی(۱) سخن، چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس، صلهٔ آن فرستاد.

ظهوری (۲) در قهوه خانه نشسته تنباکو می‌کشید، فرستاده‌ها قبض الوصول خواستند، قلم (۳) برداشت و بر پارچهٔ کاغذ نگاشت که: (۴) «تسلیم کردند، تسلیم کردم.»

فقیر سرخوش(۵) به نام عالمگیر شاه درست کرده، که نمکش می‌خورد، اگرچه او نشنیده، و اگر می‌شنید، عطا هم معلومم و امّا ادای حق نمک کرده. (۶)

یکچند ازوجه کتابت قوت بهم می‌رسانید. کتاب روضهٔ الصفا را الی آخر صد کرّت نوشته فروخته.

من خیالاته: (۷)

ـ چشم را پردهٔ خود کرده به دیدن رفتم *** پنبه در گوش نهادم (۸)، به شنیدم رفتم

سجدهٔ دایمیی بود تمنّای جبین *** کرد پیری مدد اینک به خمیدن رفتم

ـ از دم تیغی مگر، (۹) دم به طپیدن دهیم *** سرمهٔ حیرت کشیم، دیده به دیدن دهیم

بند نقابی (۱۰) کشیم، تیغ و ترنج آوریم *** یوسفِ یعقوب را، کف به بریدن دهیم

چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند *** به روشنایی شب‌های تار سوگجند است

ـ ذوق حُسنش بر تماشای گل و گلزار داشت *** گر نمی‌بردند زود، آیینه با خود کار داشت

ـ دل پر از سوز (۱۱) محبت داغدار افتاده‌ام *** لاله زار دیگران در شعله‌زار افتاده‌ام

سربلندی می‌کنم دعوی، گواه افتادگی است (۱۲)*** از عزیزانم دلیلم این که خوار(۱۳)افتاده‌ام

ـ به جگر تشنگی خضر، دلم می‌سوزد *** که به (۱۴) سرچشمهٔ تیغی، دم آبی نکشید

ـ به حذر می‌گذرد از خاك جگر سوختگان *** دست بیرون نکشد (۱۵) شعلهٔ دامن گیری

ص: ۱۳۰

۱- ص: آشنایی.

۲- ص: ـ ظهوری.

۳- ص: ـ قلم.

۴- ص: برنگاشت.

۵- ص: ـ سرخوش.

۶- ص: نمود.

۷- ص: از اوست.

۸- د: نهاده.

۹- ل: تیغ نگه.

۱۰- ص: ادای.

۱۱- ص: شور.

۱۲- ص: گناه افتاده است.

۱۳- ص: دلم آهنگ خوار.

۱۴- د: ـ به.

۱۵- ص: نکند.

عرفی شیرازی

از مستعدّان زمانه است. در قصیده گویی و غزل پردازی یگانه. اشعارش به سبب اشتهار ایراد نیافت. به همین بیت که خوش کردهٔ (۱) میان ناصرعلی بود، اکتفا کرده. شمّه‌ای (۲)از حالش رقمی (۳) گشت.

من ازین درد گرانمایه چه لذّت یابم (۴) *** که به اندازهٔ آن صبر و ثباتم دادند

در مدّاحی میرابوالفتح گیلانی و نوّاب خان خانان سپه‌سالار، زرها یافت. در سی و شش سالگی (۵) در سنهٔ تسع و تسعون و تسعمائه (۶) در لاهور درگذشت و همانجا مدفون گشت. «استاد البشر» و «هادی کلام عرفی شیرازی» تاریخش یافتند. از غایت اعتقاد که به جناب مفرّض الطاعهٔ علی (۷)المرتضی ـ علیه‌السّلام (۸)ـ داشت و به شوق دریافت خاک مرقد آن سرور، (۹)این بیت به صد اشتیاق گفته: (۱۰)

«به کاوش مژه از گور تا نجف بروم » *** اگر به هند به خاکم کنی وگر به تتار

آخر، میرصابر اصفهانی، (۱۱) لاش (۱۲) او را بعد از سی (۱۳) سال، به نجف اشرف رسانید. ملّا رونقی همدانی تاریخ یافت: (۱۴)

ص: ۱۳۱

۱- ص: خوشگاه.

۲- د: تتمّه.

۳- ص: قلمی.

۴- ص: دارم.

۵- د: سی سالگی.

۶- د: ـ و تسعمائه.

۷- د: ـ علی.

۸- ص: علیه السّلام.

۹- ص: ـ سرور.

۱۰- ص: بود.

۱۱- ص: میرضیای اصفهانی.

۱۲- ص: نعش.

۱۳- د: سه.

۱۴- ص: تاریخ وفاتش بدین عنوان ادا نموده.

یگانه گوهر دریای معرفت، عُرفی *** که آسمان پی پروردنش صدف آمد

چو عمر او به سر آمد ز گردش دوران *** شکست بر صف دل‌های پُر شعف آمد

به گوش چرخ رسانید حرف جانسوزی *** که عمرم از تو چو در معرض تلف آمد

«به کاوش مژه از گور تا نجف بروم» *** فکنده (۱) تیر دعایی و بر هدف آمد

رقم زد از پی تاریخ، رونقی! کلکم: *** «ز کاوش مژه از هند تا نجف آمد»

گویند: اینم رباعی در حالت نزع گفت:

عُرفی! دم نزع است و همان مستی (۲) تو *** آخر به چه مایه بار بربستی تو؟

فرداست که دوست، نقد فردوس به کف *** جویای متاع است و(۳) تهی دستی تو

آبروی هندوستان، میان ناصر علی

آبروی هندوستان، (۴) میان ناصر علی

از اهل هند، صاحب سخن (۵) بلند خیال معنی یاب و ذی همت و الکمال، همچو او برنخاسته. از یاران قدیم فقیر بود. از خورد سالگی یکجا با هم مشق سخن می‌کردیم و صحبت‌ها می‌داشتیم. این بیت رفیع (۶) حسب حال است:

طالع شهرت رسوایی مجنون بیش است *** ورنه طشت من و او هر دو ز یک بام افتاد

در اوائل شهرت، همّت خان، خواهش دیدنش کرد. به وساطت میرزا محمّدعلی ماهر رفت. بعد شعر خوانیها به تقریبی گفته که در مردم مغلیهٔ ما خوب رسمی است که یاران در خانهٔ یکدیگر مهمان می‌شوند. امروز من به خانهٔ یاری خورم و فردا یار به خانهٔ من خواهد خورد. مردم هند رکیک طبع‌اند که از غایت خسّت به خانه خود پنهان شده می‌خورند.

ناصر علی گفت: مغلان، نان را به قرض می‌دهند و اهل هند از این شیوه عار دارند. همّت خان بر هم خورد.

ص: ۱۳۲

۱- د: فکند.

۲- د: هستی.

۳- د: ـ و.

۴- ص: حقایق و معارف آگاه، واقف اسرار خفی و جلی، آبروی....

۵- ص: سخنور.

۶- م: حسن بیگ رفیع.

روزی، همراه سیف خان، که با او بسیار دوستی داشت، به خانهٔ خان جهان خان بهادر کوکلتاش رفت، چون تکلیف شعرخوانی کرد، این بیت خواند:

اهل دنیا را ز غفلت زنده دل پنداشتم *** خفته دایم مردگان را زنده می‌بیند به خواب

نواب، پنج هزار روپیه گذرانید، قبول نکرد. و رو به سیف خان کرده، گفت: من به خدمت آن بزرگ (۱) می‌باشم، هر گاه گرسنه می‌شوم، از مطبخش شوربای می‌رسد.

فقیر در تعریف همّتش گفته:

ختم است به همّت علی بذل و عطا *** از چهرهٔ او عیان نور سخا

گر صورت آدمی گرفتی همّت *** می‌گشت به صورت علی جلوه‌نما (۲)

به قدر استعداد خود در هندوستان دستگاهی نیافت. در زمان بی‌فیض واقع شد، والّا این چنین نازک خیالی می‌باید که ملک‌الشعرای عصر باشد. چنانچه (۳)این رباعی فقیر در تعریف او شاهد کمال اوست:

در ملک سخن بُوَد جهانگیر علی *** در مشرب دل ولی علی پیر (۴) علی

با شعر علی نمی‌رسد شعر کسی *** زانسان که خط کس به خط میرعلی (۵)

آخر عمر، به اشارهٔ مجذوبی، در دارالخلافه به دعوی طبیت (۶) اقامت ورزیده، جنون ساخته به هم رساند و دم از دوستی بوعلی قلندر می‌زد. ششم (۷)رمضان المبارک سنهٔ یک هزار و یکصد و هشت (۸) درگذشت. فقیر تاریخش گفته: (۹)

وارسته علی به همت بی‌پروا *** از راحت و رنج دهر، مستغنی رفت

دائم چو توجّهش (۱۰)سوی معنی بود *** دل کنده ز صورت کدهٔ هستی رفت

سر خوش ز خرد، سال وفاتش پرسید *** گفت: «آه علی بعالم معنی رفت»

در اوایل مشق، روزی، فقیر با وی گفت که: بعضی اعزّه می‌گویند که: مسوّدهٔ اشعار

ص: ۱۳۳

۱- م: ـ به آن بزرگ.

۲- س، ص، د: ـ در اوایل شهرت... جلوه نما. ل: ـ فقیر در تعریف ... جلوه نما.

۳- د: ـ چنانچه.

۴- د، ص: میر.

۵- منظور، میرعلی هروی، خوشنویس مشهور است.

۶- ص: قطب.

۷- د: بیستم.

۸- س، د: نه.

۹- ص: بعد از وفات چنین یافته.

۱۰- ص: چون وجهش.

ملّانـدیم به دست ناصـرعلی افتاده و اشـعار آن را به نام خود می‌خوانـد. گفت: امتحان شاعر، طرح غزل است. بیاییـد با هم عزلی (۱) طرح کنیم. این عزل در پیش بود:

«آب استاده است، آفتاب استاده است»

اول، فقیر، اسب در میدان تاخت و این مطلع بدیهه گفت:

تن ز اشکم تا به گردون (۲) غرق آب استاده است *** سر به روی تن عیان همچون حباب استاده است

میان ناصرعلی، حُسن مطلع رساند. جواب مدّعیان به این بیت ادا کرده: (۳)

اهل همّت را نباشد تکیه بر بازوی کس *** خیمهٔ افلاک، بی چوب و طناب استاده است

ناصـرعلی، روزی به فقیر گفت: در تمـام عمر، به از این نگفته‌ام. چیزی که به من داده‌انـد، همین بیت است. (۴)به اعتقاد خود، بِه از شعر خود (۵) می‌دانم:

تو چو ساقی شوی، درد تنگ ظرفی نمی‌ماند *** به قدر بحر باشد وسعت آغوش ساحل‌ها

فقیر گفت: به این معنی قریب، بیتی دارم، امّا داخل انتخاب خود نکرده‌ام:

عشق بخشد انبساطی در دل غم پرورم *** همچو مه بالد به قدر باده بر خود ساغرم

وای بر طـالع! من (۶)، هرگـاه در دیوان خود نظری می‌کنم، این قـدر معنی‌های تازه و بلنـد می‌بینم (۷)، که شـعرای دیگر برای یک مصرع چنین عاجزند و نمی‌یابند. امّا هیچ کس خریدار نیست، بلکه به گوشهٔ چشم نمی‌نگرد. (۸)

یوسفی در پرده بودم، کس خریدارم نشد *** خویش را بفروختم، با خویش سودا بازگشت

یک بیت در معنی یابی خود گفته‌ام، فی‌الواقع چنین است:

سرخوش! از طبعم نجسته معنی نابسته‌ای *** بعد ازین هر کس که گوید شعر، مضمون از من است (۹)

اگرچه اشـعار میان ناصرعلی از انتخاب مستغنی (۱۰) است، به اعتقاد فقیر، هر چه گفت، خوب گفته. این چنـد شـعرش خوش کردهٔ میرمعزّ (۱۱) است:

ص: ۱۳۴

۱- ص: ـ غزلی.

۲- د: گردن.

۳- ص: را به این عبارت ادا نمود.

۴- ص: این است.

۵- ص: بهتر از شعرهای خود.

۶- ص: ـ وای بر طالع من.

۷- ص: می‌یابم.

۸- د: سرخوش.

۹- ص: ـ یک بیت ... من است.

۱۰- ص: مستدعی است.

۱۱- ص: فطرت.

ـ وحشتم از دل هر ذرّه نمایان کردند *** آن قدر جمع نبودم که پریشان کردند

جادهٔ راه محبت که دم شمشیر است *** نفس سوخته‌ای بود که پنهان کردند (۱)

ـ یک شهر چشم خوش نگهان فرش راه اوست *** آنجا که سرمه گرد کند، جلوه گاه اوست

ـ به محفلی که حریفان به یاد حق مستند *** نفس زدی و چو آیینه بر تو در بستند

توبه‌های نفس بازپسین دست رد است *** بی‌خبر! دیر رسیدی، در منزل بستند

ـ عرق شد پرتو شمع از خجالت‌ها، چه حُسن است این! *** به هر محفل که باشی، خوشهٔ تاک است فانوسش

شکر لب صیدبندی (۲) طوطی ما در کمین دارد *** که چون شان عسل، لبریز شیرینی بُوَد دامش

ـ هوای ابر ز خود می‌برد مرا امروز *** چو برق جسته‌ام (۳)از جا پی (۴) گرفتن خویش

ـ جفاجویی که صحرا را به رقص آورده نخجیرش *** ز سیلی‌های خون من سیه تاب است شمشیرش

ـ در وادییی که تیره شبم جلوه (۵) می‌نمود *** نور هزار شمع، زبان غزال داشت

ـ ز جوش باده، دُرد ته نشین بالا نشین گردد *** ز موج خنده ترسم خط برون آید ازان لبها (۶)

ـ روشنی گم می کند در ظلمت کاشانه‌ام *** هست خال چهرهٔ زنگی چراغ خانه‌ام

ـ اگر آن هلال ابرو، به میان نشسته باشد *** مه نو به چشم مردم، مژهٔ شکسته باشد

ـ چسان تقریر حال دل کنم پیش سیه چشمی *** که گرد شمع خاموش از نگاه سرمه آلودش

ـ رم خوردگان تجرید، جایی که برق تازند (۷) *** پا در حنا نشاند، (۸) رنگی به خویش بستن

ـ چرخ، سیلی خوردهٔ طوفان استغنای ماست *** در غبار شب، مه نو، نقش پشت پای ماست

به خرمن (۹)کسوت دیگر نپوشد آفتاب من *** ز دُرد خویش دارد شیشه چون اخگر شراب من

ـ یکی شد همچو دُرد و صاف می، روز و شب عالم *** ز بس لرزید (۱۰) چرخ شیشه رنگ از اضطراب من

ـ همت درویش از منعم شدن کمتر شود *** از چکیدن باز ماند قطره، چون گوهر شود

ـ بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت *** که چون نرگس درون دیده خالی کرده‌ام جایت

مثنوی در زمین یوسف زلیخا بسیار رنگین و به طرز تازه گفته:

نخفتم یک شب از خندین دل *** که دیر سومناتم بود منزل

ص: ۱۳۵

۱- ص: ناصرعلی، به این بیت خود، بسیار محظوظ بودند.

۲- س: خنده بند؟

۳- د: جسته‌ای.

۴- ص: از حالی.

۵- د: جاده.

۶- ص: ـ ز جوش ... لب‌ها.

۷- د: نازند.

۸- ص: نشاید.

۹- ص، ل، م: بجز من.

۱۰- ص: آرند.

بتی می‌گفت پنهان با برهمن *** خدای من تویی ای بندهٔ من!

مرا بر صورت خویش آفریدی *** برون از نقش خود آخر چه دیدی؟

در همان مثنوی در تعریف وارستگان می‌گوید، و خود نیز بدین بیت، محظوظ است: (۱)

به دنیا و به عقبی در ستیزند *** چو برق از هر دو جانب می‌گریزند

مرد پیری از یاران قدیم او که نامش بُردن باعث ریشخند او تا ابد است، در مطلع این مثنوی، تصرّفی کرده، پیش فقیر خواند. در جوابش گفتم و به نظم درآوردم: (۲)

علی، آن پیشوای خوش خیالان *** چو شد در مثنوی کلکش دُر افشان

رساندش پایهٔ معنی (۳) به معراج *** بُوَد این مطلع آن را درهٔ التاج: (۴)

«الهی! ذرّهٔ دردی به جان ریز *** شرر در پنبه زار استخوان ریز»

درین مطلع نمود از احمقی‌ها *** یک از پیران جاهل، دخل بیجا

که باشد پنبه نرم و استخوان سخت *** کجا این نرم را نسبت به آن سخت؟

به تغییر حروفی چند فی الفور *** دُرستش کرد بر زعم خود این طور: (۵)

«الهی! ذرّهٔ دردی به تن ریز *** شرر در پنبه‌زار موی من ریز» (۶)

من این حرف از زبانش چون شنفتم *** چو گل خندیده بر رویش بگفتم:

چرا این حاجت از حق خواهی ای یار؟ *** که من هم می‌توانم (۷) این قدر کار

که مشتی خس به آتش برفروزم *** همه موی سر و ریشت بسوزم

سزای آن که در شعر بلندی *** کند زین گونه دخل ناپسندی

مناسب‌تر درین هنگامه افتاد *** بَرِ اهل سخن این بیت استاد:

«چراغی را که ایزد برفروزد *** هر آنکو پُف زند، ریشش بسوزد»

عظیمای نیشاپوری

صاحب زبان بود. (۸) در هند نیامده. عزل سلسله بند او مشهور است و این بیت از آن غزل است:

ص: ۱۳۶

۱- د: ـ و خود ... است، ص: می‌گوید و این است.

۲- ص: فقیر آنچه در جوابش گفته، به نظم درآورده.

۳- ص: پایه از معنی.

۴- د: از ناصرعلی.

۵- د: از مرد پیر.

۶- د: ـ سرخوش.

۷- ص: توانم کرد من هم.

۸- ص، د: صاحب معنی بود.

گفت: جسم لاغرت را از غضب خواهیم سوخت *** گفتمش: من سوختم. در باب خاکستر چه گفت

سوای این، یک بیت برجسته‌اش از زبان میرمعزّ شنیده‌ام و میر نیز در جوابش بیتی گفته. هر دو نگاشته می‌آید:

عظیما

ناخن زدم به سینه (۱) و بر سنگ کعبه خورد *** نزدیک بود راه و نشان دور داده‌اند

میر معزّ(۲)

نزدیک شد که کعبه فلاخن نشین شود *** کوی ترا نشان مگر از دور داده‌اند

حکیم میرزا محمّد عالی تخلّص

در فضایل و کمالات از مستعدّان زمانه است. در انواع فنون شعر (۳) و انشا پردازی محمود (۴) اقران. دیوان رنگین و منشآت پُرمضامین دارد. پادشاه نامهٔ شاه عالم بهادر، (۵) به فصاحت و بلاغت (۶) تمام می‌نگارد.

ـ عبث از قرب بزرگان دل مغرور خوش است *** دیدن کوه ندانست که از دور خوش است

بی کمال از پی صحبت چو خودی می‌خواهد *** چون زن زشت که از همدمی کور خوش است (۷)

ـ دل شکاران به کمند تو گرفتار شدند *** خود فروشان همه پیش تو خریدار شدند

چون فتاد آتش رخسار تو در شهر وجود *** خفتگان عدم از غلغله بیدار شدند

غزل ردیف «جنگ» که یک بیت از آن ایراد می‌یابد:

هر یک از اجزای حُسنش می‌کشد دل را به خویش *** می‌شود صید افکنان را بر سر نخجیر جنگ

از دکن به عبدالقادرخان، دیوان بیوتات شاهجهان آباد نوشته می‌بود. خان معزّالیه، طرح کرده خود گفت و به فقیر (۸) تکلیف کرد. فقیر هم گفت. و دیگر هیچ موروثی در دارالخلافه نماند که طبع آزمایی نکرد. هنوز هنگامهٔ این غزل بدشگون گرم بود که خبر شنقار شدن (۹) عالم گیر بادشاه رسید. طرفه هرج و مرج در عالم پیدا شد. اعظم شاه به (۱۰)

ص: ۱۳۷

۱- ص: شیشه.

۲- ص: فطرت.

۳- ص: ـ شعر.

۴- د: محسود.

۵- ص: شاهنامهٔ پادشاه عالمگیر بهادر.

۶- د: به فصاحت نه بلاغت.

۷- ص: حور آن است که از همدمی کور خوش است.

۸- ص: احقر را.

۹- ص: انتقال.

۱۰- د: با.

اردوی ظفرقرین از دکن روانه شد و شاه عالم بهادر از کابل راهی گشت. در نواحی اکبرآباد، جنگ عظیم واقع شد. اعظم شاه با دو پسر رشید و چندین خوانین عمده و جمعی به ضرب تفنگ و تیر کشته شدند. چنانچه (۱) تفصیل آن جنگ در ظفرنامهٔ شاه عالم بهادر به نظم آورده، داد تلاش داده. در تعریف فیل خاصه چنین گفته: (۲)

به رنگ تن و هر دو دندان او *** بگویم چه رمز (۳) است ای رازجو!

ظفر را پی دولت بادشاه *** دراز است در شب دو دست دعا

در آن عزل بَدیُمن، دو سه بیت فقیر و یک بیت میرزا جودت (۴) خوب بود، نگاشته می‌آید: (۵)

سرخوش

ـ به رنگ تن و هر دو دندان او *** بگویم چه رمز (۶) است ای رازجو!

ـ ظفر را پی دولت بادشاه *** دراز است در شب دو دست دعا

ـ خشک زاهد برنمی‌آید مشت شیر جنگ *** تیغ چوبین کی تواند کرد با شمشیر جنگ؟

عشق در دل خانه کرد و عقل را پرخاش زد *** بر سر جا می‌کند همسایه بر تعمیر جنگ

گرمی مردانگی از سرد طبعان کم طلب *** چشم نتوان داشتن از مردم کشمیر جنگ

جودت

کرد با ابرو ستم چون تیرها شد صرف جور *** ترکش او شد چو خالی، کرد با شمشیر جنگ

آقا عظیما

دیوان بیوتات لاهور نیز خوش فکر است:

داغ‌های تازه از نخل تنم گل کرد و ریخت *** او به گل چیدن (۷) نیامد، گلشنم گل کرد و ریخت

این مطلع، قافیهٔ مستعد دیگر ندارد:

ـ خراش سینهٔ ما را دل ناشا می‌داند *** زبان تیشهٔ فرهاد را فرهاد می‌داند

ص: ۱۳۸

۱- ص: فقیر.

۲- د: عالی.

۳- ص: امر.

۴- س: ـ جودت.

۵- ص: یک بیت جودت نگاشته می‌شود.

۶- ص: امر.

۷- ص: گلچینم.

به طفل باددستی داده‌ام دل را که از شوخی *** رود گرد عالمی بر باد، کاغذباد می‌داند

به رنگ گرد می‌گردم پی رم کرده آهویی *** که در دنبالهٔ خود سایهٔ (۱)صیّاد می‌داند (۲)

شیخ عبدالعزیز عزّت

شیخ عبدالعزیز عزّت (۳)

فاضل کامل بوده. سلیقه سخنوری نیز دُرست (۴) داشت. توجّه بادشاه (۵) جوهرشناس در صدد تربیت او مصروف بود، می‌خواست که به مرتبهٔ سعدالله خانی رساند، زندگانیش وفا نکرد. از اوست:

ـ یک لحظه دل ز ناله نخواهد فراغ ما *** آتش ز سنگ سرمه نگیرد چراغ ما

ـ مگو (۶) که بسمل تیغ تو از رمیدن رفت *** که راه صد رم آهو (۷) به یک طپیدن رفت

ـ مجوی راز تجلّی ز مست عالم نور *** کلیم را به گلو سرمه کرد آتش طور

ز بس نگاشته‌ام سرد مهری گردون *** کند ز نامهٔ من بال گر پرد کافور

ـ شعار کارگشایان ملّال خاطر نیست *** گره چگونه کند جا بر ابروی ناخن

ـ راز دل خستگیم هست ز مژگان تو فاش *** عرض حالم نکند هیچ زبان بهتر ازین

ـ چشم طنّازش ز بیم سرزنش‌های حیا *** پردهٔ مستی کند بیماری پیوسته را

وقتی که این مطلع برجسته را فرمود:

صدایی بر نمی‌خیزد ز بسمل کرده (۸) نخجیرش *** مگر زد آن شکار افکن به سنگ سرمه شمشیرش

عزیزی دخل کرد که: تیغ را بر سنگ کشیدن مصطلح است و بر سنگ زدن جایی به نظر شریف درآمده باشد؟ گفت: ظاهراً جایی دیده‌ام. امّا حجّتی از اشعار سلف می‌خواست. ملّامحمّد اعجاز (۹)از دیوان سلمان ساوجی شاهدی (۱۰) پیدا کرد:

چون زند بر سنگ، تیغ آن شوخ، خوش می‌آیدم *** آب چون غلطد به روی سنگ، (۱۱) گردد خوشگوار

ص: ۱۳۹

۱- د: را.

۲- ص: ـ به رنگ ... می‌داند.

۳- ص: تخلّص.

۴- ص: ـ درست.

۵- ص: عالی جاه.

۶- د: نگو.

۷- حاشیهٔ س، م: وحشت.

۸- ص: گه بسمل.

۹- ص: ملّاحمید سعید اعجاز. ل، م: محمّد سعید اعجاز.

۱۰- ص: استوار.

۱۱- ص: سبزه.

باقر سوداگر

این نیز تخلّص «عزّت» می کرد. (۱)مرد غریبی بود. این قدر عزّت نداشت. شعرش هم موافق حال او بوده.

ـ بی غنچه دلی رایحهٔ درد ندانی *** بی سیلی غم، حالِ رخِ زرد ندانی

تا رام نگردد به تو رم کرده غزالی *** دزدیده نگاهی که به من کرد ندانی

ـ موسی به کوه طور که جا گرم داشته است *** دستی به آتش دل ما گرم داشته است

میرکرم الله عاقل خان

«عاشق» تخلّص می کرد. سلف شکرالله خان مرحوم، نواسهٔ نوّاب غفران پناه، عاقل خان. به کمالات صوری و معنی آراسته و به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیراسته. طبعی بلند و ذهنی رسا دارد. در غزلهای طرحی، داد تلاش می‌دهد. به قدرتی و سامانی تمام می گوید. این چند شعر از زاده‌های طبع اوست:

ـ نمی‌خواهم به روی آن پری از دل نقاب افتد *** مبادا در من و معشوق یک مینا حجاب افتد

ـ در پرده بود دل که محبّت به یاد بود *** این شیشه را به سنگ پری خانه زاد بود

ـ فیض آزادی ز سرو قامت رعنا طلب *** تا رهی از خود، مدد از عالم بالا (۲) طلب (۳)

تا شوی محمل به دوش کاروان اعتبار *** چون جرس اینجا دل خامش، لب گویا طلب

ـ یادی ز ماد نمی کند آن بی‌وفای ما *** از ما دلش پر است که خالی است جای ما (۴)

شیخ عطاء الله عطا

به طرز قدیم فکر می کرد. شعر شُسته و صاف دارد:

ـ پری دیده‌ام، مایل کیستم؟ *** به خون می‌طپم، بسمل کیستم؟

ندانم کجا برده حیرت مرا *** ز خود رفته‌ام، در دل کیستم

ندارد شکستم صدا چون حباب *** «عطا»! شیشهٔ محفل کیستم؟ (۵)

ص: ۱۴۰

۱- ص: داشت.

۲- ل: قامت.

۳- س، ص: ـ تارهی... طلب. افزوده از پاورقی «د» و «ل».

۴- ص، م: ـ میرکرم الله .... جای ما.

۵- ص، م: شیخ عطاءالله... کیستم.

ملّاعلی قمی

در هند نیامده. یک بیت او عالمگیر است:

نشد که از سر ما فتنه دست بردارد *** به هر دیار که رفتم، آسمان پیداست

خواجه عبدالله عرفان

خلف خواجه مکّی.(۱) طبع رسا دارد. شعر محقّقانه می گوید، امّا جنون بر دماغش غالب است. از فکرهای رسای اوست: (۲)

جدا از خود چه می‌خواهی، توهّم کرده مهجورت *** اگر معنی همین معنی، اگر صورت همین صورت

ملّاعارف لاهوری

شاعر ماهر بوده.(۳) ازوست:

ـ بی‌برگی منعم بُوَد از کثرت سامان *** لب تشنگی بحر ز بسیاری آب است

ـ نامهٔ شوق مرا قاصد به جانان می‌برد *** در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم است

ـ خستهٔ هجران او دل بستهٔ جان کندن است *** مرغ بسمل گشته را پرواز از خود رفتن است

ـ تیزی مژگان خونریز ترا حاصل نکرد *** تیغ‌های آهنی (۴) هر چند سر بر سنگ زد

در مثنوی مهر و وفا که تصنیف کردهٔ اوست، در تعریف ناف گوید:

نه ناف است این که دلها کرد بیتاب *** کزو افتاد فکر من به گرداب

ز تابِ جلوهٔ سرو روانش *** گره افتاد بر موی میانش (۵)

عامل

از شاگردان مرزا صائب است. (۶) ازوست:

چه یاری بهتر از کردار خیر اندیش (۷) می‌خواهی؟ *** چه حُسنی خوش‌تر از حُسنِ سلوک خویش می‌خواهی؟

ص: ۱۴۱

۱- د، ص، ل، م: ـ خلف خواجه مکّی.

۲- ص: ـ از فکرهای رسای اوست.

۳- ص: شاعر خوشگو و خوشخیال بود.

۴- ص: آستین.

۵- د، ص: ـ در مثنوی .... میانش. در «ل» این عبارات در ذیل شرح حال «عامل» ثبت شده است.

۶- ص: عالی خیال بوده.

۷- د: نیک خوش.

خواجه عبدالرحیم عابد تخلّص

مشق سخن بسیار کرده. دیوانی ترتیب داده. یک مرید ایشان (۱)، بیتی که در مذمّت درویشان هند فرموده بودند، (۲)به فقیر رساند:

دانه‌های سبحه را مانند درویشان هند *** گر گلی را سوی خود خواند کسی، صد می‌رسد

فقیر سرخوش چون خادم درویشان هند بود، از راه غیرت، این معنی را این قسم صورت داده، معقول بربست:

برنگ دانه‌های سبحه را مانند درویشان هندوستان *** اگر صد را بخواند کس، بجز یک یک نمی‌آید (۳)

ص: ۱۴۲

۱- م: یکی از مریدان ایشان.

۲- م: گفتند.

۳- س، ص، د: ـ خواجه عبدالرحیم عابد تخلّص ... یک یک نمی‌آید.

میرزا برهان غروری

صاحب تلاش بوده. این بیت (۱) ازوست:

بهر زیب تن ز دل (۲)می‌خواستم گل‌های داغ *** صد چمن بر هم زدم تا یک قفس (۳) آراستم

غنیمت

از خاکیان هند. غنیمت بوده. طبعی دُرست و دیوانی مختصر دارد. مثنوی نیز فکر کرده. این چند بیت ازوست: (۴)

ـ نگردد قطع هرگز جادهٔ عشق از دویدن‌ها *** که می‌بالد به خود این راه چون تاک از بریدن‌ها

به یاد داغ‌های کهنه دل دارد تماشایی *** بود طاوس را سیر چمن برگشته دیدن‌ها

ـ وحشتم پر زور، و طاقت زیر دست افتاده است *** همچو موج از خود به کار من شکست افتاده است

چاه راه خویش گردیدند (۵)چون گرداب‌ها *** همّت ارباب دنیا بس که پست افتاده است

طاقت برخاستن چون گرد نمناکم نماند *** خلق می‌داند که می‌خورد است، مست (۶) افتاده است

ـ نیست غیر از گرمی الفت چراغ بزم وصل *** جَست برق شوق از موسی و شمع طور شد

ـ نظر به روی که شد آشنا که می‌گردد *** به گرد خویش چو گرداب، دیدهٔ تر ما

ـ کرده‌ام از مُهر لب نقد بیان‌ها در گره *** بسته‌ام چون غنچهٔ سوسن، زبان‌ها در گره

ص: ۱۴۳

۱- ص: آن چند بیت چیده.

۲- ص، ل: دل ز تن.

۳- ص، ل: نفس.

۴- ص: ـ این چند بیت ازوست.

۵- ص: خویشتن گردید.

۶- د: و.

ـ ز خلق آزرده گشتم دیدنش در خویش حاصل شد *** غبار خاطر آخر توتیای دیدهٔ دل شد

ـ جنونم کرد گل از گردش چشم دلارامی *** به چوب گل نمی‌آید علاجم چوب بادانی (۱)

حاجی محمّداسماعیل غافل مازندرانی

به هند نیامده. در فنّ خط، ید بیضا داشت. به خطاب «روشن قلم» سربلندی یافت. در خط نسخ و نستعلیق نظیر نداشت و در خط نسخ و ثلث و ریحان و رقاع و غیره بی‌مثل بود. اوراقی از قرآن خط یاقوت و کتاب خطّ صیرفی، ضایع و تلف شده بود، نوشته و کهنه کرد و به جایش گذاشت و از نظر پادشاه گذرانید بی‌آنکه او ظاهر بسازد. معلوم نشد که تازه نوشته شده است. و در انشا پردازی یگانهٔ زمانه بود و به دبیری خاص اختصاص یافت. ناخلفی ازو مانده بود، همهٔ مسوّدات و اشعارش ضایع ساخت. این چند بیت و چند رباعی، که بر السنهٔ اعزّه مانده بود، ایراد یافت:

ـ کجا از نازکی تاب هم آغوشی به گل دارد *** مگر بر رنگ و بوی گل کشد نقّاش تصویرش

ز شوق لذّت زخمش ز بس در اضطراب افتد *** مشبّک گردد از یک تیر، سر تا پای نخجیرش

چنان خوگر به بیتابی بُوَد که سودایی زلفت *** که بی زنجیر ننشیند به روی صفحه تصویرش

ستم گر بی وفا بیداد صیّادی که من دارم *** نگاهش نگذرد بر من گر از دل بگذرد تیرش

ـ کار آسان نیست بی او زیستن *** سخت جانی‌ها حساب دیگر است

ـ چشم بلبل می‌پرد، رنگین بهاری در ره است *** هی نوای ناله هی، هی موسم فریاد هی

رباعی

ـ چون پیر شدی، کار جوان نتوان کرد *** پیری است نه کافری، نهان نتوان کرد

در ظلمت شب هر آنچه کردی، کردی، *** در روشنی روز، همان نتوان کرد

ـ از گرمی عشق، بحر و بر می‌سوزد *** صبر دل و طاقت جگر می‌سوزد

عشق آفت زهد خشک و دامان تر است *** آتش چو گرفت، خشک و تر می‌سوزد

ـ بشناخته تا دهر بدین هوش مرا *** هر دم به غمی ساخته مدهوش مرا

یک چند به نتام دگرم باید خواند *** شاید که کند دهر فراموش مرا

ص: ۱۴۴

۱- د، ص: ـ ز خلق ... بادامی.

ـ عمر شد صرف جنون خطم از هفت قلم *** تا شوم زین هنر از محنت گیتی آزاد

گفتم از یاری خط تنگ در آغوش کشم *** نو عروس امل و شاهد گلرنگ مراد

ضعف پیری چو قوی گشت قوا ماند ضعیف *** طاقت افتاد ز جولان و هوس رفت به باد

گشت پیدا که درین عرصهٔ حرمان امید *** کس به نیروی هنر عقدهٔ طاع نگشاد (۱)

میر محمّدطاهر غنی

میر (۲)محمّدطاهر غنی

صاحب طبع عالی (۳)بوده. پایهٔ سخنوری را به درجهٔ کمال رسانیده. از خطّهٔ کشمیر، بلکه از تمام اقلیم هند، همچو او خوش خیال و معنی یاب نازک بند برنخاسته. دیوانش ـ که سراپا انتخاب است (۴) ـ محمّدعلی ماهر، ترتیب داده. چنانچه دیوان میرمعزّ موسوی خان(۵) و میان (۶) ناصرعلی را فقیر تدوین کرده. اکثر فکرش به طرز (۷) ایهام (۸)است. و «غنی» تاریخ ابتدای شعر گفتن و تخلّص یافتن اوست. روزی، مطلعی (۹) تازه گفته، پیش شاه ماهر(۱۰)خواند:

بی چراغ است اگر بزم خیالم، (۱۱) غم نیست *** مصرع ریخته شمعی ست که در عالم نیست

شاه ماهر، (۱۲) نظر به اطرز ایهام بندی او شوخی نموده، گفت: مصرع ریخته که گفته باشند، همین خواهد بود.

این چند بیت، انتخاب نمودهٔ میرمعزّ (۱۳)است:

ـ فراغتی به نیستان بوریا دارم *** مباد راه درین بیشه شیر قالی را

ـ کند در هر قدم فریاد خلخال *** که حُسن گلرخان پا در رکاب است

ـ با دامن تر شدم به محشر *** گفتند به آفتاب بنشین

ـ می‌نوازد ساز عیش آن دم که طالع (۱۴) یافت قوت *** باشد از پای مگس، مضراب تار عنکبوت

ص: ۱۴۵

۱- س، د، م: ـ حاجی محمّداسماعیل غافل مازندرانی ... طالع نگشاد.

۲- د، ص: ـ میر.

۳- د: ـ عالی.

۴- د، ص: ـ که سراپا انتخاب است.

۵- د، ص: دیوان فطرت. د: موسوی.

۶- د، ص: ـ میان.

۷- د، ص: ـ به طرز.

۸- د: ابهام.

۹- د، ص: ـ تازه.

۱۰- ص: محمّدعلی ماهر.

۱۱- ص: وصالت.

۱۲- ص: ـ ماهر.

۱۳- ص: میرزا معزّ.

۱۴- د: طامع.

ـ بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را *** طبع نازک نتواند سخن کس برداشت

ـ جان به لب از ضعف نتواند رسید *** ما به زور ناتوانی زنده‌ایم

ـ ز ضعف تن بجز نامی نماند آخر ز من باقی *** نگینی می‌نماید گر نهند آیینه در پیشم

ـ قلم تحریر کرد از سینهٔ چاکم مگر حرفی *** که مکتوبم ز صد جا پاره چون بال کبوتر شد

ـ میانی (۱)با انزاکت همچو مور آن دلستان دارد *** پَرِ مور است شمشیری که بر موی میان دارد

ـ چون آستین همیشه جبینم (۲) ز چین پُر است *** یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پُر است

ـ می‌فرستد به پدر پیرهن خالی را *** یوسف از دولت حُسن این همه خود را گم کرد

ـ اثر بر عکس بخشد سعی من از طالع واژون *** ز فریاد سپندم چشم بد (۳) از خواب برخیزد

ـ چو خاتمی که بَرَد سر به جیب موم فرو *** زدم چو بر در پستی، بلند شد نامم

ـ دل به مردنِ نه غنی! چون قامتت گردید خم *** بهر این خاتم، نگینی نیست جز سنگ مزار

ـ جلوهٔ حُسن تو آورد مرا بر سر فکر *** تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم

ـ یاران، بُردند شعر ما را *** افسوس که نام ما نبردند

ـ رفیق اهل غفلت، عاقبت از کار می‌ماند *** چو یک پا خفت، پای دیگر از رفتار می‌ماند

گویند: صائبا بر یک بیت او آنقدر رشک می‌بُرد که می‌گفت: ای کاش آنچه در این عمر گفته‌ام، به این کشمیری می‌دادند و این بیت به من می‌دادند: (۴)

حُسن سبزی به خطِ سبز مرا کرد اسیر *** دام همرنگ زمین بود، گرفتار شدم

حکیم صاحب، از روی این شعر، معنی پیدال کرد و فقیر نیز. هر دو نوشته (۵) می‌آید: (۶)

حکیم

خط سبز آفت جان بود، نمی‌دانستم *** دام در سبزه نهان بود، نمی‌دانستم

سرخوش

خوردم ز خط، (۷)فریب جمال عذار او *** همرنگ سبزه بود لباس شکار او

ص: ۱۴۶

۱- د: میان.

۲- ص: دو چشمم.

۳- د: من.

۴- ص: این بیت مرا.

۵- ص: نگاشته.

۶- س: ـ می‌آید.

۷- ص: خود.

شیخ محمّد محسن فانی

شیخ محمّد (۱) محسن فانی

استاد غنی. از اکابر کشمیر. صوفی مشرب بود. از مصاحبان داراشکوه. دیوان و مثنوی خوب دارد. دو بیت ازو یادگار است: (۲)

ـ دیده نهان داشت نقش آن کف پا را *** اشک به مردم نمود رنگ حنا را

ـ موی سفید(۳) خندهٔ صبح اجابت است *** گشتیم پیر بر در او تا دعا رسید

میرزا فصیحی

از فُصحای زمانه بود. اشعار پخته دارد. استاد یگانه است:

ـ لبی کز نازکی بار تبسّم برنمی‌تابد *** به خون غلطم که امروزش به دشنام آشنا کردم

ـ خویش را بر نوک مژگان ستم کیشان زدم *** آن قدر زخمی که دل می‌خواست، در خنجر نبود

ـ حدیث شوخ و لعلت نازک، افکارش کند ترسم *** مگر آهسته آن لب را تبسّم وار بگشاید (۴)

ـ جرم ما گر باده آشامی است، مستی جرم کیست؟ *** عکس لعل خویش را ما در شراب افکنده‌ایم

ـ چو ماهی ساحل، طپد از آرزوی دل *** زخمی که شهیدان غمت را به سر آمد (۵)

ـ شب که غم‌های ترا پرده نشین می‌کردم *** از تبسّم، لب زخمی نمکین می‌کردم

ص: ۱۴۷

۱- د: ـ محمّد.

۲- ص: در این دو بیت که تلاش کرده از او یاد است.

۳- ص: سپید.

۴- ل: بگشایی.

۵- ل، م: ترا بر سپر آمد. ص: ـ چون ماهی... آمد. د: سرآید.

دوش تقلید جرس کردم و صد قافله سوخت *** آه گر ناله پریشان‌تر ازین می‌کردم

ـ چمن پیرای صبحم، کیمیای خار و خس دارم *** به هر شاخ ترنجی (۱)، آفتابی پیشرس دارم

ـ کو جنون تا هر نفس دل در سراغی گم شود *** سینه (۲) همچون موج در گرداب داغی گم شود

شوق اگر این است مغز آشفتگان عشق را *** نکهت فردوس ترسم در دماغی گم شود

در یک بیت مرزا فصیحی، فقیر، تصرّفی کرده. هر دو نوشته می‌آید:

فصیحی

ما توءٔ میم با گل رعنا در این چمن *** کز خود پُریم و رنگ به بیرون نمی‌دهیم

فصیحی

ما توأمیم با گل رعنا درین چمن *** کز خون پُریم و رنگ به بیرون نمی‌دهیم

سرخوش

هم مشرب است با گل رعنا پیاله‌ام *** کز خون پُر است و رنگ به بیرون نمی‌دهد

آقا محمّدابراهیم فیصان

آقا (۳)محمّدابراهیم فیصان

خلف آقامحمّد حسین ناجی. (۴) بلند فکر و عالی طبع است. در نستعلیق نویسی و انشا پردازی، دست رسایی دارد و از علم معقولات نیز بهرهٔ، تمام. (۵) ازوست. (۶)

ـ مآل اختلاف از دست صنعت یک رقم باشد *** تفاوت‌های کفر و دین، شکاف یک قلم باشد

ستم فهمد زبان غمزهٔ خونخوار قاتل را *** میان ما و نازش، ترجمان تیغ دو دم باشد

بود منزل رسیدن، دل به دست آوردن خوبان *** بلند و پست راه عشق، لطف بیش و کم باشد

ـ نصیبت (۷) گر بُوَد، همچون صدف رزق از سما ریزد *** چو قسمت نیست روزی، از دهن چون آسیا ریزد

ـ بی تو تا چند بسازد به دل تنگ کسی *** از گرانجانی خود چند خورد سنگ کسی

در دل صاف، خیال سخن ساخته نیست *** آبِ آیینه نیامیخته با رنگ کسی (۸)

ص: ۱۴۸

۱– د: شاخی ترنج.

۲– د: شیشه.

۳– ص: ـ فیضان.

۴– ص: نامی.

۵– ص: داشت.

۶– ص: از زاده‌های طبع اوست.

۷– ص: نصیبی.

۸- ص: ـ در دل... رنگ کسی.

کردم از ضبط نفس‌های خموشی پیغام (۱) *** که نشسته است پس پردهٔ آهنگ کسی
ـ بُوَد از شیوه ظلم (۲) این قدرها چشم یک رنگی *** مرا بر دل رسد زخم و ترا چین بر جبین افتد
ـ صافیِ دل شُست دُرد کینه از پیمانه‌ام *** روشنی پوشید چون مهتاب (۳) عیبِ خانه‌ام
ـ عداوت در کمال دوستی دارند هم جنسان *** چو افتر زد هجوم نور، دامن بر چراغ من
ـ نمی‌باشد چو من حسرتن نصیب محشر دردی *** ز هر جزو بدن جوشید چون اخگر دم سردی
به هم ناز و نیاز آیینه سازِ الفت‌اند اینجا *** خرام آن پری دارد ز رنگ جسته‌ام گردی
ـ هر که می‌جوید دم آبی ازین سیلاب خشک *** سیر مستی می‌کند چون کبک از مهتاب خشک
نسبت ذاتی است با هم طوطی و آیینه را *** آن بهار خشک را لازم شود، این آب خشک (۴)
ـ بیهوده چه سوزی پی دنیا جگر خویش *** در خاک چو اخگر نبری مشت زر خویش
ـ بَرَد هر کس که در بزم خموشی راه، می‌داند *** که فیض نشئهٔ رطل گران، گوش گران دارد

میرزا غیاث‌الدین منصور فکرت تخلّص

از شرفای ولایت بود. در عهد عالمگیر شاه به هند آمده، پانصدی منصب داشته. خوش خلق و خوش فکر بوده. این چند بیت به خطّ خود در بیاض فقیر نوشته: (۵)
ـ نمی‌ماند سیاهی در دوات دیده آهو را *** اگر دیباچه بنویسم بیاض گردن او را
ـ ز اشکم گاه مستی، نامهٔ اعمال افشان شد *** مرا کوه گناه از بادهٔ لعل بدخشان شد
ـ خمار افسرده‌ام دارد، شراب آتشینی کو؟ *** که خون مرده را در پوست چون هندو بسوزاند
ـ همچو من بی کس شهیدی هیچ کافر دیده است؟ *** صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است
ـ در نامهٔ من نیست به فرمودهٔ حق هیچ *** یک حرف به تعلیم درین مشق ندیدم
ـ عمر آخر می‌شود تا می‌کشی دل از جهان *** کاروان رفته است (۶) تا خاری تو از پا می‌کشی

عبدالرزّاق فیّاض

یک بیت او از زبان میرمعزّ شنیده‌ام و میر نیز در جواب آن بیتی رسانده و فقیر نیز. هر سه قلمی می‌گردد: (۷)
ص: ۱۴۹

۱- ص: معلوم.
۲- ص: نبود از شیوهٔ ظالم.
۳- ص: آیینه.
۴- س، د: ـ نسبت ... خشک.
۵- د، ص: به دست خود نوشته، این است.
۶- د: کاروانها رفته.

۷- د: ـ و میر.... می گردد.

فیاض

یک بار ناله کرده‌ام از درد اشتیاق *** از شش جهت هنوز صدا می‌توان شنید

میرمعزّ

باد بهار و بوی گل آشفتهٔ هم‌اند *** پیغام او ز نالهٔ ما می‌توان شنید

سرخوش

منصور، سنگسار ملّامت بُوَد هنوز *** یک حرف را ز گفته چها می‌توان شنید

فغفور

از تازه گویان و معنی یابان بوده. یک بیت او عالمگیر است:

فلک دیگر به کام رند دُرد آشام می‌گردد *** عسس گو خواب راحت کن که امشب جام می‌گردد

سرخوش

کجا غافل ز حق در دیر دُرد آشام می‌گردد *** به مسجد سبحه گر می‌گردد، اینجا جام می‌گردد

فرقی

خوش خیال بوده. و از این بیت، عروج فکرش ظاهر است: (۱)

مرا قیامت و مردن به صورت دگر است ***مسافران عدم! انتظارم من مبرید

میرسیّداحمد فایق

میرسیّداحمد(۲)فایق

برادر میرجلال‌الدّین سیادت. (۳)در لاهور به علاقهٔ منصب و خدمت خزانه اقامت دارد. خوش فکر است. از کیفیّتی و نشئهٔ معنی غافل نیست. چند شعر او که نازکی (۴) داشت، برنگاشت:

ـ نصیحت می‌فزاید رتبهٔ پاکیزه گوهر را *** که آب از پیش ره بستن، نهد رو بر بلندیها

ـ ز شرم چشم مست تو خوبان نهفته‌اند *** در آستین چو غنچهٔ (۵) نرگس پیاله را

ص: ۱۵۰

۱- ص: هویداست.

۲- ص: ـ میرسیداحمد.

۳- ص: تخلّص.

۴- د: تازگی.

۵- ص: دیدهٔ.

ـ افشای راز (۱) عشق بُوَد کاردیده (۲) را *** منصور دان سرشک به مژگان رسیده را

ـ عجر (۳) شکسته بالان، هم پنجهٔ غرور است *** پای ز راه مانده، بازوی دست زور است

ـ تا نرگست به بزم فسون نگه نشست *** چشم بتان ز سرمه به خاک سیه نشست

ـ پیمان من به خامشی از بس دُرست بود *** چون ساغر حباب، شکستم صدا نداشت

ـ شوحی پرواز رنگم گرد جولان کسی است *** مدّ آهم سایهٔ سرو خرامان کسی است (۴)

سینه چاکان محبت را قیامت مژده‌ای است *** صب محشر گردهٔ شور نمکدان کسی است

ـ دیوانهٔ عشق تو سرانجام ندارد *** چون نقش قدم خانهٔ من بام (۵) ندارد

ـ دل گرفتهٔ من مشکل است باز شود *** که قفل بر در میخانه از درون زده‌اند

ـ علاج غفلت ما را (۶) نمی‌توان (۷) کردن *** گلیم بخت سیه را به خواب می‌بافند

فزون ز ریگ روان تشنه در بیابان سوخت *** هنوز دام فریب سراب می‌بافند

ـ به داغ لاله عذاران از این چمن رفتم *** به جای گل بفشانید لاله بر خاکم

دل سوختهٔ آتش حرمان (۸) ایاغم *** جز پنبهٔ مینا نگذارید به داغم

ـ به درگه کرم آخر امید آوردم *** سری به سجده ز پیری چو بید آوردم

چرا کنیم سیه روی خویش را ز خضاب *** شبی به روز ز موی سپید آوردم

رباعی

ای صدر نشینان، همه درگاهی تو *** ای عرش حضیض، اوج آگاهی تو

ای فخر رُسل، رسیده‌ای در ره قُرب *** جایی که گذاشت سایه، همراهی تو (۹)

فارس

خوش فکر و معنی یاب بوده. ازوست:

ـ عشق آمد و ز آلایش تن بی اثرم کرد *** از پردهٔ دل صاف چو آب گهرم کرد

ـ غنچه سان بهر گلی سر به گریبان دارم *** از دل خون شده راهی به گلستان دارم

یار، بهتر ز من، احوال مرا می‌داند *** من چسان عیب خود از آینه پنهان دارم؟

ص: ۱۵۱

۱- ص: کار.

۲- ص: راز دیده.

۳- ص: عمر.

۴- ص: ـ شوخی... کسی است.

۵- س: نام.

۶- ص: ذاتی.

۷- د: به می‌توان.

۸- ص: هجران.

۹- س، د، م، ل: ـ به درگه کرم... همراهی تو.

فوجی

از شعرای بنگاله است. خوش فکر می‌نماید. ازوست:

موج آب گهر از تاج شهان می گذرد *** قطره در مرتبهٔ خویش کم از دریا نیست

محمّد داراشکوه

الملقّب بشاه بلند اقبال.(۱) ولی عهد (۲) شاه جهان، پادشاه زادهٔ (۳) خوش خلق و خوش فکر و (۴) خوش رو و متحمّل و صوفی مشرب فقیر دوست و موحّد و محقّق (۵) بوده. طبعی بلند و ذهنی رسا داشت و مطلب(۶)صوفیه در رباعی و غزل منظوم می کرد. به حسب اعتقادی که به سلسلهٔ عالیهٔ قادریه داشت، «قادری» تخلّص می کرد. به ملّاشاه خلیفهٔ میان شاه میرلاهوری (۷)دست بیعت داده. تحمّل و وقار به حدّی داشت که محمّدعلی ماهر نقل کرد: روز طوی(۸) سلیمان شکوه خلف بزرگش، شاعری قصیده گفته آورده سر دیوان می‌خواند. در یک بیت بسته بود که: بادشاه زادهٔ کریم الطّرفین. شاه شنیده فرمود که: راست گفته. این پسر کریم الطرفین است، هم از طرف پدر و هم از طرف مادر، بادشاه بن بادشاه است. حاجی تمکین که به ظرافت پیشگی در مجلس عالی راه داشت، عرض کرد که: ملّا دوپیازه چه خوب گفته که: کریم‌الطرفین: زن . شاه، سر فرو انداخت و لرزه بر اندام اهل مجلس افتاد. همه را یقین شد که همین که سر برمی‌دارد، این مسخره را گردن زدن می‌فرماید. بعد از ساعتی از مسند برخاست. درون محل تشریف برده، نزدیک به در خانه حکم فرمود که: دیگر این مسخره را در دیوان خاص نگذارند.

در علم تصوّف، تصانیف عالی دارد و سؤال‌های دقیق نوشته. دیوان مختصر از او جمع شده. این چند بیت از آن است: (۹)

ص: ۱۵۲

۱- ص: ـ المقلب... اقبال.

۲- ص: خلف الصدق و ولی عهد.

۳- ص: ـ پادشاه زاده.

۴- ص: ـ خوش فکر و.

۵- ص: موحّد حقیقی.

۶- د، ص: مطالب.

۷- ص: ملّاشاه میرلاهوری.

۸- ص: ـ طوی.

۹- از دیوان اوست.

ـ هر خم و پیچی که شد، از تاب (۱) زلف یار شد *** دام شد، تسبیح شد، زنجیر شد، زنّار شد

ـ خاطر نقّاش در تصویر حُسنش جمع بود *** چون به زلف او رسید، آخر پریشانی کشید

ـ بشکست دل آبله از گردش پایم *** در کار من این هم گرهی بود که وا شد

ـ به قدر مال باشد سرگرانی *** زوزن زر فزاید بار دستار

ـ بخیه بر خرقهٔ فناکیشان *** موجِ آبِ حیات را ماند

ـ همه چیز تو خوب، لیک این بد *** که تو بسیار دیر می‌آیی

ـ با دوست رسیدیم، چو از خویش گذشتیم *** از خویش گذشتن، چه مبارک سفری بود!

عبدالقادرخان

خلف وزیر خان عالم گیر شاه. «قادر» تخلّص می‌کرده. خوش فکر است:

از هجوم می کشان بر شیشه می‌لرزد دلم *** جا به مینا تنگ اگر باشد در آغوشم گذار (۲)

قادر

نمی‌دانم کیست و کجایی است. صاحب قدرت می‌نماید:

سرنوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را *** چین پیشانی است موج آبرو آزاده را

حسّان زمان، حاجی محمّدجان قدسی

ملک الشعرای عصر شاهجهان. سخنور صاحب قدرت بوده. در قصیده گویی و غزل پردازی، گوی بلاغت از اقران می‌ربود. ظفرنامهٔ شاهجهان (۳)به احسن وجوه و دلخواه طرز به فصاحت و بلاغت تمام ادا کرده. چون دیـد که نام عبـدالله خان بهادر فیروز جنگ در این بحر گنجایش ندارد، به این حُسن ادا کرده:

نهنگی که از غایت احتشام *** نگنجد به بحر از بزرگیش نام

وقتی که یمین الدوله آصف خان، سلطانی بولاقی، (۴) پسـر خسرو را برای مصلحت بر سریر تزویر جلوس داده،، از کشمیر به لاور آورده، این بیت گفته: (۵)

ص: ۱۵۳

۱- ص: تار.

۲- ص، ل، م: ـ عبدالقادر خان... گذار.

۳- ص: شاهجهان را.

۴- ص: بولاق.

۵- ص: بر سر برند و بدجلوسی داده، گفته این است.

مدان عیب تزویر والاگهر *** بود آب در شیر گوهر هنر

چون فیل سفید از جایی به تحفگی و غرایب به درگاه جهان پناه آمد، بادشاه جم جاه به زر و زیور مزیّن ساخته، (۱) خود به دولت و سعادت سوار شده، ملک الشعرا رباعی گذرانید:

بر فیل سفیدش که مبیناد گزند *** شد شیفته هر کس که نگاهی افکند

چون شاهجهان برو برآمد، گویی *** خورشید شد از سفیدهٔ (۲) صبح بلند

به جایزه‌ای لایق مفتخر گشت. مثنوی در تعریف کشمیر و صعوبت راه خوب گفته. وقتی که بیگم صاحب از شمع سوخته بود، رباعی گذرانیده، که بیت آخرش این است:

تا سر زده از شمع، چنین بی‌ادبی *** پرواز ز عشق (۳) شمع واسوخته است (۴)

گویند به آن کمال ملک الشعرایی، روزی غزلی تازه گفته، پیش (۵) ملّای مکتب دار می‌خواند، چون به این بیت رسید:

ساقی! به صبوحی قدری پیشتر از صبح *** برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم

کودکی می‌شنید، گفت: صاحبا! اگر به جای قدری، نَفَسی گفته شود، برای صبح، مناسبت تمام دارد. حاجی قبول کرد و در جودت طبع (۶) آن کودک حیران ماند.

همین طور، ابونواس، شاعر عرب، این بیت گفته بود به زبان عرب:

اَلا فاسقنی خَمراً قُل لی: «هِیَ الخَمر» *** وَ لا تَسقِنی سّرّاً اذا اَمکَنَ الجَهر

روزی، گذرش بر مکتبی افتاد. کودکی به استاد می‌گفت که: آیا می‌دانی که ابونواس شاعر از «قل لی هی الخمر» چه اراده کرده؟ استاد گفت: نمی‌دانم. گفت: از گرفتن جام شراب، چهار حواس، متلذّد(۷) می‌شود: باصره از دیدن؛ ذایقه از چشیدن؛ شامّه از بوئیدن؛

ص: ۱۵۴

۱- د: مرتّب ساخته. ص: به زر و زیورش مزیّن ساخته.

۲- ص: سپیدهٔ.

۳- ص: رشک.

۴- در حاشیهٔ «ص»: واسوختن: اعراض و روگردانیدن. مرادف وابوسیدن چراغ هدایت.

۵- د: یک.

۶- ص: ـ طبع. ص: در جواب.

۷- ص: مبتلا.

لامسه از گرفتن. باقی ماند سامعه. از گفتن که این شراب است، سامعه نیز لذت یاب می‌گردد. ابونواس گفت: بخدا ای پسر! معنیی از کلام من برآوردی، که من هرگز (۱) قصد نکرده‌ام.

این چند بیت، انتخابی قصاید و غزلیات و رباعیات اوست:

ـ زود بِه کردم من بی صبر، داغ خویش را *** اول شب می‌کُشد مفلس چراغ خویش را

ـ بازم نشسته تا مژه (۲) در دل، نگاه کیست؟ *** روزم سیاه کردهٔ چشم سیاه کیست؟

دل دادن و سخن نشنیدن گناه من *** دل بُردن و نگاه نکردن گناه کیست؟

ـ جوانی رفت و داغی ماند در دل (۳)یادگار از وی *** چو آن سرخی که بر ناخن پس از رنگ حنا ماند

ـ اگر دستم رسد روزی به جیب زاهد خودبین *** چو شمع آرم برون یک رشته (۴) زنّار از گریبانش

ـ به این قَدَر که به بالین من نهی قدمی *** مترس هیچ کست مهربان نخواهد گفت

ـ عیش این باغ به اندازهٔ یک تنگ دل است *** کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید

ـ نگذاشت (۵)به خواب عدمم شیون بلبل *** گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم

ـ در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است *** گر همه پیمانهٔ عمر است خالی خوب نیست

ـ کجا تاب آورد پیش سرشک دیده فرسایم *** دواند ریشه گر چون شمع مژگان تا کف پایم

من قصائد

ـ چو (۶) غنچهٔ گل صد برگ، آسمان دو رنگ *** به صد برهنه دهد یک قبا و آن هم تنگ

ـ من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا *** چو شمع زنده سرخویش دیده‌ام در پا

ـ بلاست هجر عزیزان اگر چو مردم چشم *** ز هم به قدر یک انگشت، راه خانه جداست

ـ سخن بس به عالم، پناه سخنور *** صدف را بود مهرهٔ پشت گوهر

رباعی

ـ دنیا معشوق، عاشق دین نشود *** شیدایی آن شیفتهٔ این نشود

بار دل عارف نشود جلوهٔ دهر *** آیینه ز عکس کوه، سنگین نشود

ص: ۱۵۵

۱- ص: این معنی.

۲- ص: یارم نشسته با من.

۳- د: در دل ماند داغی.

۴- ص: دسته.

۵- ص: بگذاشت.

۶- ص: به رنگ.

ـ هر کس که سخن به قدر و مقدار کند *** کی حالت خود تواند اظهار کند

خواهی هنرت عیان شود، پستی جو (۱) *** شمشیر فرود آید و کار کند

فقیر نیز در جواب این بدیهه گفته رساند: (۲)

هر کس که کمال خواهد اظهار کند *** فکر یاران نیک کردار کند

گردد هنرت به سعی احباب (۳) عیان *** شمشیر به زور دسته‌ها کار کند

قاسم دیوانهٔ مشهدی

قاسم دیوانهٔ (۴)مشهدی

از شاگردان رشید مرزا صائب است. تازه گوی بلند خیال و نازک بند معنی یاب بوده. در هند نیامده. امّا اشعارش در سخنوران، اشتهار تمام دارد. ازوست:

ـ یکی ست حُسن و به صد جلوه ازنقاب چکید *** رگ چراغ زدم، خون آفتاب چکید

ـ شبکی به کنج خلوت، اگرم دهی اجازت *** بمکم چنان لبت را، که درو سخن نماند

ـ هست چون اجزای عالم ذرّهٔ یک آفتاب *** آستین بر هر چه افشانی، چراغی کُشته‌ای

ـ نمی‌دانم که از ذوق کدامین داغ او سوزم *** به آن پروانه‌ای مانم که افتد در چراغانی

ـ می‌روی مستانه بر خاکم، نمی‌دانی که من *** در کفن همچون کبابی در نمک خوابیده‌ام

ـ ز ویرانی بُوَد بر بام و در (۵) کاشانهٔ ما را *** زمین چون نقش پا دیوار باشد خانهٔ ما را

ـ کس، بادیهٔ عشق به پایان نرساندست *** چندانکه نظر کار کند، یک رم آهوست

ـ ندارم باکی از موج خطر، با دوست پیوستم *** غریق آب حیوان را غم مُردن نمی‌باشد

ـ برت عاشق چو مضمون در پیام خود نهان آید *** دری چون نامه‌ام، بانگ شکست استخوان آید

ـ خونریز ستم چو یار من شد *** گل حلق بریدهٔ (۶) چمن شد

قاسم خان

همزلف جهانگیر پادشاه. طبعی درست (۷) داشت. ازوست:

ـ بعد ازین در عوض اشک، دل آید بیرون *** آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون

ص: ۱۵۶

۱– د: کن.

۲– ص: سرخوش.

۳– س: احسان.

۴– ص: ـ دیوانه.

۵– س، د: بر بام و بر.

۶- ص: جلوهٔ برهنه.

۷- ص: رسا.

عشق آمد پی دل بردن و در سینه نیافت *** دزد از خانهٔ مفلس، خجل آید بیرون

ـ چنان بُدم ز جدایی که بعد ازین هرگز *** به خنده نیز لب از یکدگر جدا نکنم

ـ مُردم ز رشک، چند بینم که جام می *** لب بر لبت گذارد و قالب تهی کند

ـ هر که در مجلس ما باده ننوشد «قاسم»! *** گر همه مردم چشم است، برون باید کرد

روزی، بادشاه، آب خاصه طلبیـد. در پیالهٔ گلی بغایت نازک آوردند. همین که بادشاه به دست گرفت، شـکست، پادشاه این مصـرع بدیهه فرمود: کاسه نازک بود، آب آرام نتوانست کرد

قاسم خان، پیش مصرع رسانید: (۱) «دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد».

قانع

بر حقیقت حال او اطّلاعی نیست. به یک بیت او قانع‌ام:

چون مردمک چشم تو در عالم نیست *** چرخی که خدنگ غمزه را تیر (۲) کند

محمّدیوسف قدیم

عم زادهٔ مایل. (۳) طبعی درست داشت. پیش فقیر، مشق سخن می‌کرد. در عین جوانی درگذشت. ازوست:

یک نفس گر شاد گشتم، عالمی غمناک شد *** خنده‌ام چون برق، چاک سینهٔ افلاک شد

ص: ۱۵۷

۱- ص: پیش مصرعه خوب رسا خواند.

۲- ل: تیز.

۳- ص: فقیر.

ص: ۱۵۸

استاد سخنوران، ابوطالب کلیم

شاعر عمدهٔ پایتخت. صاحب قدرت و (۱)معنی یاب. در فن سخن سنجی (۲) طاق، و در جمیع کمالات نکته پروری (۳)شهرهٔ آفاق بود. ظفرنامهٔ بادشاه شاهجهان به اداهای رنگین نظم کرده. در تعریف اکبرآباد و قحطی دکن و صعوبت راه کشمیر و غیره، مثنویهای تازه و دلکش دارد.(۴) دیوانی پُرمضامین ترتیب داده. در گفتن اشعار فرمایشی، قدرت تمام داشت. برای تحت مرصّع و سپر و شمشیر و قلمدان خاصه تا مِقَط، (۵) شعرهایی مناسب هر چیز گفته. بر همهٔ اشیای پادشاهی، اشعار او کنده و نوشته‌اند. پادشاه قدردان، او را به زر سنجیده.(۶)

وقتی که خواندگار (۷) روم در تهنیت نامهٔ جلوس والاـ تحریر نمود: شما که خود را شاهجهان لقب کرده‌اید، ملک ما و ایران و توران و غیره اقالیم داخل جهان است، شما بادشاهی اینجا ندارید. بهترین نامها نزد خدا عبدالله و عبدالرحمن است، از این اسما لقبی اختیار کنید. بعد مطالعه به (۸) یمین الدوله مصلحت کردند که: باید این خطاب را تغیّر داد. کلیم (۹) این خبر یافته، این بیت گذرانید:

ص: ۱۵۹

۱- ص: ـ و.

۲- ص: در فنون انواع سخن.

۳- ص: نکته وری.

۴- ص: مثنوی‌های دلگشا دارد.

۵- ص: ـ تا مقط.

۶- د، ص: ـ پادشاه قدردان... سنجیده.

۷- د: خوندکار.

۸- ص: ـ به.

۹- د: طالب.

هند و جهان ز روی عدد چون برابر است *** بر شه، خطابِ شاهجهان زان مقرّر است

همین بیت را در جواب نوشتند. و او را به زر کشیدند.

چون خان جهان لودی که سابق پیرا نام داشت، باغی شد و به دریاخان (۱) روهیله پیوست، دریاخان به سبب اعانت او به دست افواج قاهره کشته شد. بعد از آن پیرا نیز به قتل رسید. رباعی گذرانید، به جایزهٔ لایق سرفراز گشت:

این مژدهٔ فتح از پی هم زیبا بود *** این کیف دو بالا چه نشاط افزا بود

از کشتن «دریا» سرِ «پیرا» هم رفت *** گویا سر او حباب این دریا بود

چون سر «دریا» و «پیرا» و دو پسران رشید او یکجا به درگاه آمد، «چار سر» تاریخ گذرانید، به صلات پادشاهانه سرفراز (۲) گشت.

در اوایل جلوس که رایات عالیات به تسخیر قلاع دکن متوجّه بود، در یک سال، چهل قلعه به تصرّف درآمد، رباعی گذرانید:

شاها! بختت کشور اقبال گرفت *** تیغت ز عدو ملک و زر و مال گرفت

چل قلعه به یک سال گرفتی، که یکی *** شاهان نتوانند به چل (۳) سال گرفت

ابیات (۴) کلیم

ـ بُوَد آرایش معشوق، حال درهم عاشق *** سیه روزی مجنون، سرمه باشد چشم لیلی را

ـ نیست سامانی بغیر از رخنه در کاشانه‌ام *** گر به رنگ دام ماهی آب دارد، دانه نیست

ـ غرق وصال آگه، ز آسیب چشم بد نیست *** تا دام برنیاید، ماهی خبر ندارد

ـ نجات غرقهٔ بحر تعلّق آسان نیست *** مگر به تختهٔ تابوت بر کنار افتد

ـ ابر تا برجاست (۵)، یاران! باده در ساغر کنید *** چشم اختر تا نمی‌بیند، دماغی تر کنید

ـ نیست یک شب که سرشکم گل بستر نشود *** تار در پیرهنم رشتهٔ گوهر نشود (۶)

ستم ظاهر او لطف نهانی دارد *** صید را می‌کشد آن شوه که لاغر نشود

ـ سپاه غمزه‌ات را در هزیمت فتح می‌باشد *** شکست افتاد بر دلها چو بر گردید مژگانش

ص: ۱۶۰

۱- د: دریا. ص: به دریا.

۲- ص: مفتخر.

۳- ص: یک.

۴- ص: اشعار.

۵- د: برخاست.

۶- د: ـ نیست... نشود.

- سر به سر دل‌های آگه، دانهٔ یک سبحه‌اند *** آنچه ما را در دل است، از همدگر مستور نیست

- مرگ تلخ و زندگی هم سر به سر درد سر است *** پشت و روی کار عالم، هیچ یک دل خواه نیست (۱)

آخر عمر (۲) در کشمیر گوشه گیر شده بود، هم آنجا ودیعت حیات سپرد. ملّاطاهر غنی، تاریخ وفاتش (۳) چنین دریافته است:

«طور معنی بود روشن از کلیم»

در کشمیر جنّت نظیر، بهشت نصیبش شد.

میرزا محمّدعلی ماهر، نقل می‌کرد: عجب مرد خلیق (۴) و خوش محاوره بود. هر که در صحبتش می‌رسید، فیض یاب (۵) می‌شد و محظوظ برمی‌خاست.(۶)

میرکلان

میرکلان (۷)

بزرگیش از کلامش پیداست. ازوست:

منع بی‌تابی و بی‌طاقتی و جامه دری *** ناتوانی چه قدر کرد که زنجیر کند

شیخ سعدالله گلشن

طبعی درست دارد. (۸) مدّتی (۹) پیش فقیر، مشق کرد. آخر به صحبت میرزا بیدل، جنسیّت او هم به او کشید:

- به دل، شوخی نَفَس دزدید و طغیان می‌کند نازش *** پری در شیشه پنهان گشت و بیرون است پروازش

- گشتم شهید تیغ تغافل کشیدنت *** جانم ز دست برد غزالانه دیدنت

- حیرت بهار گلشن (۱۰) نظّارهٔ خودم *** آیینه خانهٔ دل صد پارهٔ خودم

- ز شوق مهر رخسار که چشمم گریه پیرا شد *** چو گوهر در گره هر اشک من دارد سحرگاهی

روزی، مصرع گفته آورد:

به یک پیمانه چون یاقوت دارم آب و آتش را

ص: ۱۶۱

۱- د: مرگ... نیست.

۲- ص: - عمر.

۳- س: - چنین دریافته است.

۴- ص: و خوش رو.

۵- ص: فیض مآب.

۶- ص: خورد و کلان، بهره می‌بُردند.

۷- ص: - میرکلان.

۸- ص: داشت.

۹- د، ص: چند سال.

۱۰- ص: جلوهٔ.

فقیر، پیش مصرع رساند:

ز بس با نرم خویی رام کردم طبع سرکش را

عبدالرحیم کم گو کشمیری

چند گاه، پیش فقیر، مشق می‌گذرانید. فکری درست داشت. به طرف دکن(۱) رفت. هم در آنجا درگذشت:

ـ بهار آمد، ز جوش لاله دارد کوهٔ دیدن‌ها *** شرر خارا شکافی می‌کند از دل طپیدن‌ها

ـ ما خراب رنجش بیجای او گردیده‌ایم *** گر بر افشاند غبار از دل، شود تعمیر ما

ـ گرفته زخم دلم در دهن خدنگ ترا *** به لذّتی که مکد طفل شیرخوار انگشت

ـ ز زنجیری که عشق انداخت در پای من ای قمری! *** فتاد آخهر ترا هم حلقه‌ای در گردن ای قمری!

ـ مگر سرو مرا دیدی که از دیوانگی بر تن *** ز بال و پر ترا صد پاره شد پیراهن ای قمری!

ص: ۱۶۲

۱- ص: به طریق سیر.

لامع

بر حقیقت حال او اطّلاعی نیست، امّا اینقدر معلو می‌شود که تازه گویِ معنی یاب است. ازوست: (۱)

ـ ای سپند برق حُسنت شبنم گلزارها *** دست و پا گم کردۀ سرو قدت رفتارها

در بهارستان حمدت بلبلان قدس را *** بوی گل خیزد به جای ناله از منقارها

ـ دهد گر آب و رنگ از گفتگو یاقوت خندان را *** گریبان چاک همچون گل کند لعل بدخشان را

شود گر دشت پیما نالۀ مجنون سودایت *** به فریاد آورد مانند نی، شاخ غزالان را

ـ گذشتی بر مزارم، شورشی انداختی رفتی ***کف خاک مرا صحرای محضر ساختی رفتی

خلاصۀ دودمان مرتضوی، میرزا معزّالدین محمّد موسوی

خلاصۀ دودمان مرتضوی، میرزا معزّالدین محمّد موسوی (۲)

در خوش خیالی و معنی طرازی و شعر فهمی و انشا پردازی نظیر نداشت. در حدّت طبع و دقت آفرینی و علم معقولات، بی‌بدل بود. چنانچه گفته: (۳)

من مرغ خوش ترانۀ باغ فضیلتم *** طبع مرا به زمزمۀ شاعری چه کار؟

ص: ۱۶۳

۱- ص: این چند شعر از زاده‌های طبع اوست.

۲- د: میرزا معزّ موسوی.

۳- د: چنانچه خود گفته. ص: چنانچه خود به زبان خود فرمود.

در این بیت میرزا صائب، که در تعریف عمارت گفته:

چون لباس غنچه تنگی می‌کند بردوش گل *** بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان

رو به روی او دخل بجا در پیش مصرع کرد و نادرست وانمود. و فقیر، چنین درست کرده خواند. فرمود که حالا درست شد:

چون لباس غنچهٔ نشکفته تنگی می‌کند *** بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان

همین قسم، میرزا صائب، روزی این مصرع خواند:

عیبی به عیب خود نرسیدن نمی‌رسد

ملّامحمّد سعید اشرف گفت: یک «بای» دیگر می‌خواهد، صائب قبول کرد.

شخصی این معنی بسته بود: (۱)

ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه *** که مادرم سر پستان خویش کرد سیاه

شنیده (۲) فرمود که: معنی تازه است. خوب‌تر باید بست. خود فکر کرده خوب‌تر از او بست:

میرزا (۳)

این تیرگی ز روز ازل داشت کوکبم *** مادر نزاده‌ام سر پستان سیاه کرد

جواب این بیت میرزا وحید (۴) چنین گفته، هر دو نوشته شد:

وحید

هر گل به یاد شمع تو بالی (۵) گشوده است *** خاکسترم چمن شد و پروانه‌ام هنوز

میرمعزّ (۶)

شد گردباد دامن صحرا غبار من *** بر باد رفت خاکم و دیوانه‌ام هنوز

روزی، این بیت عزیزی را خواندند:

به چه اندیشه‌ام از خاطر ناشاد روی *** چه به خاطر گذرانم که تو از یاد روی

ص: ۱۶۴

۱- ص: شخصی پیش از این بسته بود، الحق درست است.

۲- ص: میر شنیده.

۳- د: معز.

۴- د: را. ص: میرزا طاهر وحید.

۵- د: بال.

۶- ص: موسوی. د: میرمعزّ.

به فقیر فرمود که: شما و من هر دو طرح کنیم. فی البدیهه گفت:

آن چنان زی که چو از حادث بر باد روی *** حُسن معنی نگذارد که تو از یاد روی

فقیر سرخوش نیز بدیهه رساند:

خویش را خاک رهی سازی و بر باد روی *** به از آن است که بر تحت روان، شاد روی

روزی، این بیت ناصرعلی را در میان آوردند:

ز جوش باده، دُرد ته نشین، بالا نشین گردد *** ز موج خنده، ترسم خط برون آید از آن لب‌ها

خود به فکر تمام فرمود:

نگه بر نیشتر بالیده می‌بارد ز مژگانش *** سخن در برگ گل، پیچیده می‌ریزد از آن لب‌ها (۱)

فقیر نیز نزدیک به آن رسید:

نظرها از لطافت بر رُخش باران در آب است *** سخن، نقش نگین است از فرو رفتن در آن لب‌ها

در حَسَن ابدال، غلغلۀ این مطلع در شعرای پایتخت انداخت:

هیچ کس آگه ز شرح اشتیاق ما نشد *** نامه بر ما چون زبان لعل، هرگز وانشد

سرخوش

هیچ دل را زینت دنیا نشاط افزا نشد *** عقدۀ کار کس از دندان گوهر وا نشد

همه گفتنـد: کم از مطلع میر نیست. فقیر گفت: تشبیه میر، تازه و از من متعارف است. یعنی: دنـدان را به گوهر تشبیه داده، و ربان را به نامۀ پیچیده تشبیه دادن، تازگی دارد. میر شـنیده فرمود که: زهی طبع منصف! فقیر این معنی را قسمی دیگر، مطلع غزل خود کرده در زمین دیگر بسته:

راز ما شد فاش و حال ما همان پوشیده است *** نامۀ ما چون زبان هم باز، هم پیچیده است (۲)

هرگاه، فقیر به خدمتش وارد می‌شد، درس علوم عربی موقوف می‌داشت، که با سـرخوش، صـحبت شـعر تازه و تصوّف می‌داریم، و اکثر از راه قدردانی می‌فرمود که: در

ص: ۱۶۵

۱- س: روزی... لب‌ها.

۲- ص، ل: ـ یعنی: دندان... پیچیده است.

هند که (۱) آمدم، همین سه شاعر دیدم: غنی، و ناصرعلی، و سرخوش. در اوایل مشق «فطرت» تخلّص می‌کرد و در آخر «موسوی»، و ازین تخلّص، محظوظ بود. خطاب خانی هم بر این تخلّص گرفت. روزی، گفت که: «افضل اهل زمانه» تاریخ تولّد من یافته‌اند، موافق سنهٔ هزار و پنجاه. فقیر گفت: تولّد من هم در این سال است و نام من افضل. این به من عنایت فرمایند و برای خود، فکر دیگر کنند. خنده کرد و گفت: مبارک است، از شما باشد. (۲)

روزی، شخصی به ایشان گفت: مصرع گفته‌ام، پیش مصرع شما رسانید:

فانوس گردباد شود بر چراغ ما

فرمود که: سرخوش، منبع اشعار تازه گویان است. از او بپرسم اگر کسی نگفته باشد، پیش مصرع می‌رسانم. چون به فقیر دوچار شد، ذکر این مصرع در میان آوردند، گفتم: مطلع صائباست:

آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما *** فانوس گردباد شود بر چراغ ما

روزی، خان سخن دان را با شیخ عبدالعزیز عزّت، صحبت مباحثهٔ علمی و مذاکرهٔ حکمی روی داد. ردّ و بدل بسیار واقع شد. در یک مقدمّه، شیخ گفت: این را شما از که سند دارید؟ گفت: از ملّا بهاءالدین محمّد. شیخ گفت: بر ملّابهاءالدین محمّد شما بیست و هشت جا حرف گفته‌ام. فرمود: مخدوم آن حروف تهجّی خواهد بود. در آخر مجلس، کارها (۳)به اینجا کشید که شیخ از روی تجاهل گفت که: شیعیان شما که میّت را وقت غسل، گز می‌کنند، به چه سند و سنّت کیست؟ (۴)خان خنده کرد و گفت که: این را بهوران در لاهور از من پرسیده بود، تا امروز از شما پرسیده آید. (۵)

روزی، دو منصب‌دار، خلعت پوشیده، برای تسلیم در حضور ایستادند. به من فرمود که: تحقیق کرده بیایید که این هر دو را چه خدمت شده. آمده، (۶) تحقیق کردم که یکی را

ص: ۱۶۶

۱- د: ـ که.

۲- ص: ـ خنده.... باشد.

۳- د: کار.

۴- س: چیست. م: به چه دلیل و سنّت کیست؟

۵- ص، ل: ـ روزی، خان سخن دان... پرسیده آید.

۶- ص: ـ آمده.

دیوانی برار مقرّر گشته و دیگری را خلعت کتخدایی مرحمت شده. به میر رساندم که یکی را خلعت درآر شده و دیگری را خدمت برار.

چون به پایهٔ وزارت ممالک دکن و دیوانی تن و هزاری منصب، سرافراز گردیدند، فقیر از شاهجهان آباد، بعد تهنیت و مبادکباد، رباعی نوشت:

ایّام به کام دوستداران گشته *** کار میر از معز بسامان گشته

چیزی که به جا شده به عالم، این است: *** کان سیّد پاک موسویخان گشته

روزی، مطلعی گفته به خدمت گذراندم:

خانهٔ دهر، تنگ بسیار است *** پشت بام فلک هوادار است

بسیار تحسین فرمودند. در پیش مصرع عبارت آخر بسته‌اند: بسیار تنگ می‌باید. گفتم که: صاحب در بیت خود بسته‌اند، آن را چه علاج:

مبادا نامهٔ بی تا بیم را ترکنی قاصد *** درین مضمون نازک کرده‌ام بسیار مضمون را

شنیده خاموش ماند. (۱)

عجب مشفق و مهربان بوده. وقتی فقیر در لاهور بر زنی عاشق بود. چون کوچ رایات عالیات به جانب شاهجهان آباد شد، به صد پریشانی، ناچار، همراه رکاب سعادت روانه شدم. روزی به خانهٔ میر نشسته بودم، ذکر آن معشوقه در میان آمد. مرا گریهٔ به افغان روی داد. میر، متأثّر گشته، رباعی بدیهه فرمود:

اشکی که مرا ز چشم نم دیده برفت *** لخت دل من بود که غلطیده برفت

در هجر تو این نکته به من شد معلوم *** «کز دل برود هر آنچه از دیده برفت» (۲)

این چندین بیت از زاده‌های طبع شریفش بر سبیل مشتی نمونه از خروار است: (۳)

ـ شدم خاک و هنوز از عشق او آتش به جان دارم *** در آغوش کفن جسمی چو تب در استخوان دارم

ـ سدّ راه معصیت‌ها شد پریشانی مرا *** داشت عریانی نگه ز آلوده دامانی مرا

ـ کارها پیوسته در بند از (۴) گشاد ناخن است *** عقدهٔ ما همچو گوهر، خانه زاد ناخن است

ص: ۱۶۷

۱- س، ص، د، م: ـ چون به پایهٔ وزارت.... خاموش ماند.

۲- س، ص، د: ـ عجب مشفق... از دیده برفت.

۳- ص: مشتی نمونه خرواری.

۴- س: ـ از.

ـ ما طایر عشقیم و قفس (۱) بال و پر ماست *** چون بوی گل چیده وطن همسفر ماست

ـ عیب صاحب نظران، جوش تُنک ظرفی‌هاست *** آب یاقوت چو زد (۲)جوش، رگ یاقوت است

ـ چو سوز (۳) عشق را کامل کنی، عیبت هنر گردد *** شود یاقوت، هر سنگی که لبریز شرر گردد

ـ عاجز شد از رفاقت ما رهنمون ما *** استاده آب تیغ و روان است خون ما

ـ بحر و کان را نارسا افتاده استعداد فیض *** گوهر آبِ دیده و یاقوت خونِ دل نشد

ـ شوقش به بُرقع از دل بی‌تاب کم نشد *** این مه گرفت و شوخی مهتاب کم نشد

ـ ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من *** به رنگ لاله در آغوش ناخن خفته داغ من

ـ آتشم در ته پا بود، ولی همچو سپند *** گام اوّل نفسم سوخت، ازین راه مپرس

ـ مرد حق در عین دنیاداری از دنیا بری است *** ملک در دست سلیمان نیست، در انگشتری است

این سیه مستی مرا از بادهٔ خود پروری است *** شیشه تا موج شکستن می‌زند، بال و پری است

عشق در مصر جنون، لاف خدایی می‌زند *** حُسن گر یوسف شود، در کسوت پیغمبری است

ـ ذوق عشق آیینه‌دار راز دل‌ها می‌شود *** چون به خود بالد خموشی، ناله پیدا می‌شود

حُسن سعیِ کوهکن از نقش شیرین ظاهر است *** کار چون نیکو بود، خود کارفرما می‌شود

ـ حق شناسی، حیرت افزایِ دلِ آگاه شد *** جاده بالید آن قَدَر بر خود که سدّ راه شد

حیرتم برقع گشای شاهد مقصود گشت *** عقدهٔ دل عاقبت پیکان تیر آه شد

ـ نهان نگذاشت افسون (۴) غمش در پرده ناموسی *** پری در شیشه رسوا سوخت چون شمعی به فانوسی

ـ شب از پروانه، شرح انتهای شوق پرسیدم *** کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی

در ملک دکن به رحمت حق پیوست. بر جمیع سخنوران ماتم شد. (۵) میان ناصرعلی، این خبر شنیده زار (۶) بگریست و بر این فقیر دلگیر در این مصیبت گذشت، آنچه گذشت:

مصرع

حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن

ص: ۱۶۸

۱- ص: نفس.

۲- د: خورد.

۳- ص: شود.

۴- د: افسوس.

۵- ص: گشت.

۶- ص: زار زار.

از برهمی هنگامهٔ سخن و کسادبازاری اشعار، چه برنگارم، که این قطعه، شاهد حال است:

دریغا شعر رخت از دهر بر بست *** سخن با موسوی خان از جهان رفت

ز فوتش اینچنین زد نغمه سرخوش *** نشان عیش از هندوستان رفت

ز من باقیست سرخوش جوش عرفان *** پس از من خواهد این هم از جهان رفت (۱)

دو تاریخ وفات آن مرحوم، این اخلاص مند یافته:

معزالدین محمّد موسوی حیف *** ز عالم سوی ملک معنوی رفت

کشیده آه و بگفتا عقل تاریخ: *** «معزالدین محمّد موسوی رفت»

تاریخ دیگر:

دریغا رخت هستی زین سرا بست *** معزّ موسوی خان سخندان

ز حیرت خواست دل تاریخ فوتش *** خرد گفتا: «کجا شد موسوی خان»

آراسته باطن و ظاهر، میرزا محمّدعلی ماهر

استاد (۲) همه دان، پخته کار، انسان کامل عیار بوده. با کلیم و قدسی (۳)و میریحیی و غیره شعرای عصر جهانگیری و نازک خیالان عهد عالمگیری صحبت داشته. فقر اختیاری به استقلال تمام داشت.

پیش داراشکوه، مرید خان شده بود، چنانچه فرموده:

کرده به ارادت انتخابم *** بخشید مرید خان خطابم

بعد نوکری داراشکوه، ترک علائق نموده، گوشهٔ عزلت اختیار کرد. و دیگر کمر نبست.

روزی، فقیر گفت: (۴) دانشمندخان میربخشی و همت خان تن بخشی (۵)، بر حال شما مهربان‌اند، را منصب معقول نمی‌گیرید؟ خندیده (۶) کرده گفت: به ترک دنیا مشهور

ص: ۱۶۹

۱- ص: ـ از برهمی هنگامه ... جهان رفت.

۲- ص: فن.

۳- د: قدسی و کلیم.

۴- ل: که: نوّاب.

۵- ل: بخشی تن.

۶- ل: خنده کرده.

شده‌ام، (۱) دم از فقیری می‌زنـم. (۲)الحال، باز به دنیا رغبت کنم(۳)؟ مثل من به آن زن هنـدو مانـد که با شوهر مرده برای سوختن آماده باشد، حرق آتش سوزان دیده، خواهد که بگریزد. خاکروبان(۴)، سرش را شکسته بسوزانند. (۵)

تا در جهان بود، به جمعیت فکر در فکر (۶) سخن بود. برای بعضی پیش مصرع، شش هفت ماه فکر می‌کرد، چنانچه برای این:

مصرع

انتقام پدر از خصم پسر می‌گیرد

در شش ماه، پیش مصرع رساند:

حاسد اهل سخن، داغ ز حُسن (۷) سخن است

دیوانی ضـخیم و مثنوی‌هـای رنگین دارد و نثر مثل ظهوری(۸) بسـیار پرمضامین تازه نگاشته. (۹) گل اورنگ در مـدح شاه اورنگ زیب از فکرهای اوست.(۱۰) چند فقره از آن گلدستهٔ معانی ایراد یافته. (۱۱)

نثر

در عهد صبی، به مقتضای سن، اگر به بازی گنجفه دست گشادی، به شمشـیر، سـر وا کردی و زر سـرخ و سفید به خرج دادی. تا از مرکب ساز سرکارش (۱۲)نام سیاهی بادام شنیده، بادام (۱۳) چون پستهٔ خندان (۱۴) در پوست نگنجیده.

آرد از بهر مشق شاه مدام *** چشم خوبان سیاهی بادام

در عهـد خـوش نویسـی‌اش از بس کـه یـاقوت را مناسـبتی به قطعه نویسـی نمی‌بینـد، محرّران دفترخانـهٔ) همـایونش، یـاقوت را قطعه نمی‌نویسند. (۱۵)

ص: ۱۷۰

۱- ل: گشته‌ام و...

۲- م: فقر می‌زدم.

۳- ل: نمایم.

۴- ل: حلال خوران.

۵- س، ص، د: ـ روزی... بسوزانند.

۶- ص، ل: ـ به جمعیّت فکر. د: به جمعیّت بود، در فکر سخن بود.

۷- ص: اهل.

۸- د: ملّا.

۹- ص: مثل ظهوری، تازه می‌نگارد.

۱۰- ص: گل سر بسر فکرهای اوست.

۱۱- ص: معنی، ایراد می‌یابد.

۱۲- د: مرکب سازی به کارش.

۱۳- ص: از شادی.

۱۴- ص: ـ خندان.

۱۵- ص: یاقوت را قطعه نمی‌بیند.

بر نثرهای خود، دعوای تصنیف داشت، تلاش معنی یابی کرده، از تمام نثر ملّا منیرلاهوری، همین فقره انتخاب نموده: «خواجه ریحان که با خواجه سنبل، نسبت همزلفی داشت».

می گفت: دیگر همه تألیف است.

و از ساقی نامهٔ من یک قطعه در نعت و یک بیت در بهاریه تازه برآورده، که نصیبهٔ تُست:

مثنوی ساقی نامه

شرابی که پردازد از ماسوا *** سزد ساقی آن رسول خدا

خرد از می‌اش محو مطلق شود *** ز خود بی‌خبر، آگه از حق شود

به این بی‌خودی او بُوَد رهنمون *** کند آخرین جام مستی فزون

این معنی را در رباعی بر بسته‌ام:

احمد، چشم و چراغ ایّام بُوَد *** رونق افزای بزم اسلام بود

زو گشته رسا نشئهٔ عرفان به کمال *** مستی افزون ز آخرین جام بود

ساقی نامهٔ بهاریه

سر زلف وا کرده سنبل به ناز *** شده از مریدان گیسو دراز(۱)

مثنوی جامع نشأتین در زمین تحفهٔ العراقین گفته بود و افتتاح کلام از بهاریه کرده. مطلعی برای آن چنانچه دلش (۲)می‌خواست، حسب المدّعا دست نمی‌داد. فقیر گفته گذرانید:

ای بر سر نامه گل ز نامت *** باران بهار رشح جامت

او برای ساقی نامهٔ فقیر، مطلعی گفته، عنایت فرمود:

بُوَد نام او (۳) نشئه بخش ادا *** که بر سر کشد جام حمد خدا

ص: ۱۷۱

۱- ص: ـ بر نثرهای خود... گیسو دراز.

۲- ص: ـ چنانچه دلش.

۳- د: نامه‌ای.

مثنوی در مدح بیگم صاحب گفته، به معرفت، مادر عنایت خان آشنا فرستاد. بیگم بعد مطالعه، بر این بیت محظوظ شدند: (۱)

به ذات او صفات کردگار است ＊＊＊ که خود پنهان و فیضش آشکار است

پانصد روپیه صله عنایت فرمود. به اعتقاد فقیر هیچ نداد. می‌بایست او را به زر می‌سنجید. پایهٔ مدح بالاتر ازین چه باشد. (۲)

برادر کلان فقیر، خیرالدّین محمّد، طبعی موزون داشت. «عجزی» تخلّص می‌کرد. شعر به طرز قدما می‌گفت. فقیر در خدمت او تربیت می‌یافت. در سنّ هشت و نُه سالگی، روزی به راهی می‌رفتم، خوشرویی را دیدم که خالی بر چاه زنخدان می‌داشت. این معنی به خاطر آورده گفتم:

بر زنخدان تو خالی سیهی افتادست ＊＊＊ همچو دیوی است که بالای چهی افتادست

پیش برادر خواندم، محظوظ شد، مرا برگرفت. از آن روز در صدد اصلاح کار من شد و در مشق، چند روزگار از اصلاح برادر گذشت. ملّابیخود، مرا در خدمت مرزا محمّدعلی ماهر بُرده، صحبت من با ایشان، موافق افتاد، همیشه (۳) شعر به خدمتش گذرانیده و اصلاح می‌گرفتم.

در سن یازده سالگی، در قصبهٔ کرانه، دختر صاحبِ حُسنِ رسن بازی را دیده، این رباعی گفتم:

آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست ＊＊＊ بالای عَلَم چو گل به شاخ رعناست

نی نی غلطم که آفتاب محشر ＊＊＊ یک نیزه برآمد و قیامت برپاست

غلغلهٔ این رباعی در تمام میان دوآب افتاد، و قاضی پیرمحمّد رهایی و غیره سخنوران، که در آن گل زمین بودند، پیش پدر فقیر آمده، گفتند که: این پسر، چیزی می‌شود، از حال این، غافل مباشید.(۴)

سلامت نفس و شکستگی و گذشتگی به حدّی داشت که روزی به خانهٔ میرزا قطب‌الدین مایل، مجلس شعرخوانی گرم بود و حکیم صاحب و ملّامحمّد سعید اشرف

ص: ۱۷۲

۱- ص: بیت انتخابی محظوظ بود.

۲- ص: ـ به اعتقاد فقیر ... چه باشد.

۳- ص: ـ برادر کلان فقیر... همیشه.

۴- س، ص: ـ در سن یازده سالگی .... غافل مباشید.

و غیاث‌الدین منصور (۱)فکرت، با هم صحبت (۲) داشتند. چون نوبت به فقیر رسید، (۳) این مطلع تازه گفته بودم، خواندم:

کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند *** می‌پرد رنگم، حبابی گر به دریا بشکند

همهٔ صاحب سخنان، زبان آفرین و تحسین گشودند. حکیم صاحب، تا نصف شب، این مطلع بر زبان داشت و می‌گفت: سبحان الله! در هند، مردی پیدا شود که چنین شعر گوید! روز دیگر در خانهٔ دانشمندخان به شاه ماهر دوچار شد. گفت: دیروز سرخوش، شاگرد شما، ما را (۴) محظوظ ساخت، بارک الله! خوب تربیت کرده‌اید. شاه گفت: او کی شاگرد ماست. ما با هم یاریم، پیش یکدیگر شعر می‌گذرانیم. حکیم گفت: او بجد می‌گفت که من شاگرد شاه ماهرم. فرمود که: از راه بزرگ زادگیِ خود گفته باشد والا من کی لیاقت استادیِ او دارم. چون فقیر در خدمت او رفت، فرمود که: شما پیش حکیم چرا گفتید که: من شاگرد ماهرم؟ این برای شما خوب نیست و مرا خود فخر است که چون تو شاگرد داشته باشم. جمعی بلند فکر برین هستند که مرا و شعر مرا در نظر نمی‌آرند. شاگرد (۵) مرا در چشم ایشان چه قدر و (۶) منزلت خواهد بود؟ شعرا شاگردان خدایند. به میان ناصرعلی، اکثر می‌فرمود که: در کار طبع این جوان حیرانم، هرگاه می‌آید، معنی تازه می‌آرد، از کجا می‌یابد؟ (۷)

شاه ماهر نقل کرد که: (۸) برهمن پسری مقبول، فکر سخن می‌کرد، روزی، پیمش نواب (۹) سعدالله خان، این بیت از زاده‌های طبع خود می‌خواند:

ز میدان سخن، گوی سبق برد *** برهمن زاده‌ای از دو برهمن

نوّاب، خنده کرد. در این اثنا، میرزا محمّدعلی ماهر رسید. فرمود: بشنوید برهمن زاده‌ای از دو برهمن چه می‌گوید. باز خواند. میرزا گفت: از صلابت نوّاب، عبارت را منقلب کرده، ظاهراً همچو (۱۰) باشد:

ص: ۱۷۳

۱- د: میرغیاث الدین.

۲- د: گرم.

۳- ص: حکیم صاحب به فقیر، تکلیف شعر خواندن کرد.

۴- د: ـ ما را.

۵- ص: ـ و شعر مرا... شاگرد.

۶- د: ـ و.

۷- ص: ـ به میان ناصر... کجا می‌یابد؟

۸- ص: ـ شاه ماهر نقل کرد که.

۹- ص: ـ نوّاب.

۱۰- ص: گفته.

برهمن زاده‌ای گوی سبق برد *** ز میدان سخن از دو برهمن

برهمن، یکی از هندوان پیشتر بود، و دویمی «چندربهان» تخلّص می کرد.

گویا و جویا دو برادر بودند در کشـمیر. روزی به شاه ماهر گفتند که: به هند (۱)، مـا هر دو برادر، نام و تخلّص طالب کلیم را با هم چه قسم قسمت (۲) کرده‌ایم. جویا طالب و گویا کلیم. شاه گفت: معنیهایش (۳)را چطور با هم قسمت کرده‌اید؟ (۴)

روزی، گویا با میر محمّداسـماعیل حجاب، بر معنی بیتی کج، بحثها کرد. حجاب برآشفت و بی‌حجاب گفت: آتش در گور سامری افتد که چون تو گوساله را گویا کرده.

فقیر، تاریخ فوتش را گفته (۵):

حیف ز بزم جهان، ماهر معنی طراز *** مست به کنج وصال، از قدح موت شد

سرخوش غم دیده خواست، سال وفاتش ز دل *** گفت خرد: «آه آه! ماهر ما فوت شد»

ابیات شاه ماهر

ـ چشمم چگونه دیدن رویت هوش کند *** نظّاره بر چراغ تو کار نفس کند

ـ می‌کند معشوق از پهلوی عاشق دلبری *** از پر خود شمع را پروانه می سازد پری(۶)

ـ تا به دل گردیده‌ام خورسند (۷)، عالم از من است *** در قناعت، مور از یک دانه صاحب خرمت است

ـ بس که در هجر تو چون نال (۸) قلم کاهیده‌ام *** از تنم صد پیرهن بالیده بر پیراهن است

ـ سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش *** خموشی لطف‌ها دارد که نتوان کرد تقریرش (۹)

ـ بس که شه دلبستهٔ احوال مُلک و لشکر است *** زنگ بر آیینه، داغی بر دل اسکندر است

ـ آمد شدِ نفس که برو شد مدار عمر *** باشد دو اسپه تاختن شهسوار عمر

ـ تنزلّش چو ترقی به اختیار مدان *** که این نفس زدن شخص روزگار بود

ـ دو بار سوزد از آن رو فغان بلند کشد *** می دو آتشه در سوختن سپند کشد

ص: ۱۷۴

۱- د: ببیند.

۲- ص: بخش.

۳- د: طبع‌هایش.

۴- د: گویند.

۵- د: تاریخ وفات شاه ماهر.

۶- د: از سر خود شمع را پروانه می‌سازد بری.

۷- د، ص: خورشید.

۸- ص: بال.

۹- د، ص: سخن ... تقریرش.

حکیم رکنا مسیح تخلّص

از امرای صاحب سخن (۱) عهد جهانگیری بود. در معنی یابی ید بیضا داشت. بسیار خوش فکر است.(۲) ازوست:

ـ در من آمیخته‌ای از تو اثر پیدا نیست *** همه شیر است درین کاسه، شکر پیدا نیست

ـ آنچنان با تو یکی گشته وجودم ای دوست! *** که ترا بی تو توان دیدن و بی من نتوان

ـ تمام عمرم با شاهد دو ساله گذشت *** باب وار مرا عمر در پیاله گذشت

ـ همچون نگین که بهر نگین دان شدست خلق *** او را خدا برای کنار آفریده است

رباعی

ـ آنانکه ز یکدگر جگر ریش تراند *** قومی پس‌تر، جماعتی پیش تراند

در غربت مرگ، بیم تنهایی نیست *** یاران عزیز آن طرف بیش‌تراند

ـ روز اوّل کاندرین ویرانه بنهادم قدم *** باز می‌بایست گشتن، دهر دیواری نداشت (۳)

شیخ سعدالله مسیحای پانی پتی

شیخ (۴) سعدالله مسیحای پانی پتی

شاعر غرّا. از هم صحبتان شیدا بود. با هم اتّحاد و یگانگی بسیار داشتند. چنانچه خود گفته:«

در من و شیدا نماند اندر حقیقت اختیار *** من به شیدا مانم و ماند به من شیدای من

روزمره‌اش اگرچه خام است و موافق تازه گویان عرفی نیست، امّا بعضی معنی‌های تازه و غریب، فکر کرده، چنانچه در مدح شیرینی گفته:

غذای نفس، زهرِ فاقه داده *** غلط گفتم که نقسش مرده زاده (۵)

قصّهٔ رام و سیتا از زبان هندی به نظم درآورده. (۶) در آنجا بیتی در نعت گفته که همهٔ شعرا پسندیدند:

ص: ۱۷۵

۱- ص: ـ سخن.

۲- ص: ت بسیار خوش فکر است.

۳- س، ص: ـ روز... نداشت.

۴- ص: ـ شیخ.

۵- ص: ـ روزمرّه‌اش ... زاده.

۶- ص: در آنجا داد تلاش داده.

دل از عشق محمّد ریش دارم *** رقابت با خدای خویش دارم

اما تبادل (۱) برآمد در رباعیات سحابی:

کس را که غم حبیب باشد، چه کند؟ *** بیچارهٔ بی نصیب باشد، چه کند؟

عشق خوبان بلا فراوان دارد (۲) *** آن را که خدا رقیب باشد، چه کند؟

اما این فصیح‌تر بربسته، شاید توارد شده باشد. (۳) یک بیت در تعریف عصمت سیتا گفته که جمیع خوش خیالان، پشتِ دست گذاشتند. و این یک بیت به لک بیت سنجیده‌اند:

تنش را پیرهن (۴) عریان ندیده *** چو جان اندر تن و تن جان ندیده

روزی، میرزا محمّدعلی ماهر، این بیت می‌خواند و تحسین می‌کرد و می‌دانست که در نعت گفته. می‌فرمود که: ای کاش، این همه اشعار که در تمام عمر گفته‌ام، به آن مرد نصیب می‌شد و این بیت به من می‌دادند. فقیر گفت: در تعریف عصمت سیتا گفته، بی‌اعتقاد شد. گفت: عجب پست فطرت و دون همّت بوده، چه طور معنی را در چه محل فرود آورده. فقیر این مضمون را در رباعی بسته گذرانید:

شرم آینه دار است ز بس جانان را *** پُر ساخته از گل حیا دامان را

عریان بدنش ندیده پیراهن هم *** چون در تن جان و جان ندیده جان را

میرزا شنیده گفت: بارک الله! خوب این معنی را مسلمان کردید.(۵)

و یک بیت در وقت فرورفتن سیتا در زمین نیز خوب گفته:

گریبان زمین شد ناگهان چاک *** درآمد همچو جان در قالب خاک

فقیر، این معنی را که در تعریف دختر رسن باز بسته بود و بالا تحریر یافته، در رباعی و قصیده در طفلی در تعریف رسن بازی گفته بودم: (۶)

آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست *** بالای علم چو گل به شاخ رعناست

ص: ۱۷۶

۱- ص: ـ امّا تبادل ... شده باشد.

۲- افزوده از «م».

۳- د، ص: ـ آن را ... باشد.

۴- ص: برهمن.

۵- ص: ـ فقیر، این مضمون... مسلمان کردید.

۶- ص: فقیر نیز بر رسن بازی رباعی گفته بود.

نی نی غلطم که آفتاب محشر *** یک نیزه برآمده و قیامت برپاست

توفیق یافته در مرثیهٔ (۱) حضرت امام حسین ـ علیه‌السلام ـ (۲)دوازده رباعی بستم، در آنجا گفته‌ام: (۳)

کردند چون کوفیان سوی شام روان *** بر نیزه سر حسین شاه دو جهان

لرزید (۴) فلک که شد قیامت بر پا *** یک نیزه برآمد آفتاب تابان (۵)

مسیحا (۶)

ـ در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه *** چون هیزمی که دود کند، دورم افکنند

ـ ببریدند سرش را به سر نیزه زدند *** آسمان گفت اگر نیست قیامت برپا

ـ گر از خراش دلم منکری (۷)ببین به رُخم (۸) *** که پوست کنده سخن می‌کند ادا ناخن

به حکیم مقرّب خان، رباعی نوشته که بیت آخرش این است:

بر خوان عطای تو «مسیحا» محروم *** چون صورت تصویر که باید بر خوان

ملّا مفید بلخی

از خـاک توران، همچو او معنی یاب و صاحب تلاش (۹) برنخاسـته. تازه فکر بود. در اوائل جلوس عالمگیر شاهی در بلـدهٔ ملتان به حضرت منّان پیوست. فقیر بعد از استماع این واقعه، تاریخ فوتش گفته: (۱۰)

مرد ملّا مفید در ملتان *** این سخن چون به گوش سرخوش خورد

برکشید آه و سال تاریخش *** گفت: «ملّا مفید بلخی مُرد»

ابیات ملّامفید

ـ از رهایی مگو (۱۱) که چون طاوس *** پر و بالم به مُهرِ صیّاد است

ص: ۱۷۷

۱- د: مدح.

۲- ص: ـ رضی الله عنه.

۳- ص: گفته‌اند و در آنجا بسته‌اند.

۴- ص: آرند.

۵- ص: ـ یک نیزه... تابان.

۶- د: مسیحی.

۷- ص: بنگری.

۸- ل: بی‌رحم: د: گر از خراش دلم منگری ببین بی زخم.

۹- ص: در ساحت تلاش. د: ـ معنی یاب و صاحب تلاش.

۱۰- ص: این است.

۱۱- ص: نگر.

ـ زینت خانهٔ صیاد بُود مرغ اسیر *** از گرفتاری طاوس، قفس گلزار است

ـ نگردد تا فغان من هم آواز گرفتاری (۱) *** ز میل سرمه، صیّاد مرا چوب قفس باشد

ـ مرا سوز محبت بُرد از جا *** پر پرواز (۲) شد داغم چو طاوس

ـ بس که پُر شد ز سرمه چشمانش *** شد رگ سنگ سرمه مژگانش

تکمه در پیرهن نمی‌گنجد *** از هم آغوشی گریبانش

ـ نالهٔ من همچو نی جانم به لب آورده بود *** یاد چشم سرمه آلودش به فریادم رسید

ـ ز بس که کرد پریشان غبار خطّ توام *** نَفَس چو نال قلم گشت تار تار مرا

ـ ز دست طالع ناساز خویش رسوایم *** سیاه بختی من همچو (۳) مشک بو دارد

ملّامعنی کشمیری

گویند کر بود. هر چه کسی از انگشت بر روی هوا می‌نوشت، درمی‌یافت و جواب می‌داد. ازوست:

صدای دل طپیدن از شکست رنگ می‌آید *** زبان خامشی در پرده رسوا می‌کند ما را

صالح بیگ ملهم

مرد سپاهی بود. بخشی شمشیر خان. طبعی درست داشت. از اوست:

جلوهٔ حُسن تو شد دام گرفتاری مرا *** موج رنگ گل شود زنجیر پای عندلیب (۴)

مئی کلال

رواج سخنوری در عهد جهانگیری دیده. این (۵)را هم سر شاعری به درد آمد، طبع موزون بهم رساند، دیوانی مختصر ترتیب داد. کلال و خدمتیه، قومی‌اند که دربانی پادشاهی هند و امرای عظام به عهدهٔ ایشان مقرّر است. غیر از چوبداری و اهتمام سواری، قابل هیچ کار نیستند. جهانگیر، ایشان را «چندال» یعنی «بدترین مردم»

ص: ۱۷۸

۱- د: نگردم با فغانی من هم آزاد از گرفتاری.

۲- ص: پروانه.

۳- د: ـ هر چه.

۴- ص: ـ ملّا معنی کشمیری... عندلیب.

۵- ص: او.

می‌خواند. چند گاه در رکاب خدر معلّی، نور جهان بیگم، تردّد کرد و عرضی شد که اگر به تقریبی ذکر سلیقهٔ موزونیت خانه زاد در پیشگاه جهانداری در میان آمد، باعث ترقّی احوال و افزونی عزّت و اقبال من خواهد بود. بیگم، وقت یافته، عرض کرد که: مئی کلال هم شعر خوب می‌گوید، امیدوار است که به سمع مبارک رسد. بادشاه فرمود: الحال، کار شعر به اینجا رسید که «چندال» می‌گوید.(۱) بیگم عرض نمود که: خانه زاد است، در حضرت تربیت شده.(۲) حکم شد بیارند. چون حاضر شد، به شعرخوانی فرمان رفت. بی‌تامّل برخواند:

«مئی» به گریه سرای دارد ای نصیحت گوی(۳)! *** کناره گیر که امروز، روز طوفان (۴) است

بادشاه خندید و فرمود: نگفته بودم که این را با شعر چه مناسبت است؟ اینجا هم رعایت اهتمام که پیشهٔ اوست، از دست نداده، دور کنید. بعد از مدّتی، در پی سواری بیگم دویده، التماسی شد، که یکبار دیگر اجازت شعرخوانی یابم. بیگم، باز (۵) بادشاه را بر این آورد، که طلبیدند. حکم شد: چیزی بخوان. قضا را این بیت برخواند:

من می‌روم و برق زنان شعلهٔ آهم *** ای هم نفسان! دور شوید از سر راهم

بادشاه فرمود که: (۶) پیشهٔ خود را جلوه داد.

منعم حکّاک شیرازی

معنی سنج خوش خیال (۷) بوده. مثنوی در تعریف اکبرآباد خوب گفته. در خوردسالی، فقیر پیش او مشق می‌کرد. (۸) روزی در قهوه‌خانه نشسته بود، این بیت تازه گفته بود، برخواند:

قیامت است گلستان به غیر یار مرا *** صدای صور بُوَد نالهٔ هزار مرا (۹)

در اوایل جلوس عالمگیری، ودیعت حیات سپرده. ازوست:

ـ آن را که زور بازوی کسب هنر بُوَد *** دست پُر آبله صدف پُر گهر بُوَد (۱۰)

ص: ۱۷۹

۱- د: بگوید.

۲- ص: یافته.

۳- ص: گر.

۴- ص: طغیان.

۵- س: ـ باز.

۶- ص: ببینید که باز.

۷- ص: و خوش تلاش بوده.

۸- د، ص: پیش فقیر، مشق می‌کرد.

۹- ص، ل: ـ روزی در قهوه‌خانه ... مرا.

۱۰- ص: ـ آن را ... بُوَد.

ـ در خمارم روز و شب، هر چند صهبا می‌کشم *** خشک لب چون ساحلم با آنکه دریا می‌کشم

ـ می به خم رقص کنان بی دف و نی می‌آید *** دست بر دایره باشید (۱) که مَی (۲) می‌آید

مشهور

به خوش فکری مشهور. این دو بیت (۳)از او به گوش خورده:

خدایا! آرزو مطلب مکن حسرت (۴) نصیبان را *** مده (۵) دم سردی صبح وطن شام غریبان را

لبالب دار دامانی ز اشکم چون گل از شبنم *** مکن از خنده همچون غنچه‌ام پُر گل گریبان را (۶)

میرمعصوم کاشی

نیز تلاشی بوده. یک بیت ازو شنیده شده:

تو از سنجاب داری طوق و من از آهن (۷)ای قمری! *** ببین سرو تو بی‌رحم است، یا سرو من ای قمری! (۸)

میرزا مقیم

میرزا مقیم (۹)

دو بیت او از بیاض میرمعزّ نوشته شد:

از روی رحم، گوش به فریاد ما بده! *** والله کام خاطر ناشاد ما بده!

ای آشنا! به یار چسان آشنا شدی *** این شیوه را بیا به خدا یاد ما بده!

میرزا قطب‌الدین مایل

جوان خوش فکر و خوش فهم و خوش نویس (۱۰) بوده. از طالب علمی نیز بهره داشت. با حکم صاحب و میرمعزّ، مصاحب بود. در آخر، (۱۱)کارش به جنون کشید. ترک منصب نموده، در دارالخلافه فروکش کرد. بیست و هفتم رمضان المبارک سنهٔ هزار (۱۲) و یک

ص: ۱۸۰

۱- ص: دارید.

۲- ص: وی.

۳- ص: مشهور.

۴- ص: حیرت.

۵- ص: بده.

۶- ص: غنچه‌ام چاک گریبان را.

۷- ص: ترا جا بر سر سرو و مرا بر گلخن.

۸- ص: کتابت این نسخه را حسن مطلع این غزل از زبانی [زبان] میر ابوتراب شنیده، نوشته می‌شود:

به امیّد رهایی با تو من احوال خود گفتم *** تو هم یک حلقه افزودی به زنجیر من ای قمری!

۹- د: ـ میرزا مقیم.

۱۰- ص: و قابل.

۱۱- ص: عمرش.

۱۲- ص: یکهزار.

صد و هشت، بعد از هفت روز از فوت ناصرعلی درگذشت. محمّد عاکف «جعل جنت مثواه(۱)» تاریخ یافت. این چند بیت ازوست: (۲)

ـ مرده‌ام امّا به یاد همنوایان چمن *** می‌طپد دل چون جرس در چنگل بازم هنوز

ـ پاک طینت را ز دنیا دورویی در کار نیست *** می‌توان چون آب گوهر از سر گوهر گذشت

ـ در کسوت (۳) محبّت، هم دلق را پسندند *** گر تو سیاه چشمی، من هم سیاه روزم

ـ بزم ما برهم ز سنگ محتسب کی می‌شود *** شیشهٔ ما چون عنب گر بشکند، می می‌شود

ـ به چشم تیره دلان روشنی غبار بُوَد *** سحر به کلبهٔ شب، سیل نوبهار بُوَد

به بزم بی خلل می‌کشان خاموشی *** دهان پر گله خمیازهٔ خمار بُوَد

ـ جوش زن ای نوبهار! تا همه مستان شویم *** شور کن ای عندلیب! تا همه نالان شویم (۴)

هستی ما را قضا، دوخت کتانی قبا *** جلوه کن ای مه لقا! تا همه عریان شویم

مجدایی مُنصف

مجدایی (۵) مُنصف

شاعر خوش کلام بوده. یک بیتش را فقیر ادّعایی دیده معنی کرده بسته.(۶)هر دو نوشته (۷) می‌آید:

منصف

خوی بد ما باعث آسودگی ماست *** زنجیر در خانهٔ دیوانه جنون است

سرخوش

خوی بد، باعث آسایش دیوانه بود *** گرهِ جبهٔ ما قفل در خانهٔ ماست

آخوند محمّدباقر

یک چند «مناسب» تخلّص می‌کرد و آخر (۸) «مشتاق» قرار داده.(۹) در اوائل جلوس عالمگیری، با فقیر، همدم و هم صحبت بود. مرد کوکناری. در محبّت و یاری دُرست بوده. از اوست:

ص: ۱۸۱

۱- د: مسواه.

۲- ص: این چند شعر از زاده‌های طبع اوست. د: از اوست. ابیات مائل.

۳- ص: کشور.

۴- ص: ـ شور کن... نالان شویم.

۵- س: مجیدای.

۶- ص: ادّعای تتبع کرده.

۷- ص: نگاشته.

۸- ص: آخرها.

۹- د: داد.

ـ به خواب عدم راحتی داشتم *** ازین خواب، ما را که بیدار کرد؟

ـ در تیره ابر طالع خود برق حیرتم (۱)*** بی گریه هیچ گاه تبسّم نمی کنم

ملّا ملک قمی

ملّا (۲) ملك قمی

در بیجاپور از اعیان آنجا (۳) بوده. ظهوری ذکرش (۴)در ساقی نامه آورده. منه:

خونچکان است ملك! تیغ جفا می‌ترسم *** که پی آخر به در (۵) خانهٔ قاتل نرود

ملّامشرقی

ملّامشرقی (۶)

ملّای (۷) خوش فکر و خوش کلام بوده. این بیت ازو (۸) روشن است:

ز کعبه آیم و رشك آیدم به خون بالی (۹) *** که از زیارت دل‌های خسته می‌آید

ص: ۱۸۲

۱- ص: خرمنم.

۲- ص: ـ ملّا.

۳- د: ـ آنجا.

۴- د: ـ ذکرش.

۵- د: ـ پی اجر بدر.

۶- د: ـ ملّامشرقی.

۷- ص: ـ ملّای.

۸- ص: ـ او.

۹- ص، ل: خونابی، م: خونابی.

نظیری نیشابوری

گوی فصاحت و بلاغت از اقران زمان می‌ربود. سخن سنجان عصر نورالدین جهانگیر، او را استاد می‌دانستند. با نوّاب خان خانان، ارتباط تمام داشت. در همان عصر، یک نظری دیگر بهم رسید. هر دو برای تخلّص (۱) درآویختند. این (۲) می‌گفت: تو تخلّص دیگر اختیار کن، و آن (۳) می‌گفت: تو تخلّص دیگر پیدا کن. آخر بر این قرار یافت (۴)که نظیری نیشابوری، صاحب مال است، ده هزار روپیه موافق عدد «یا» به این نظیری مفلس بدهد که او «یا» را دور کرده(۵)، «نظیر» (۶) برای خود نگاه دارد و همچنان کرد. سبحان الله! عجب زمانه و خوش عهدی بود که چنین معامله پیش می‌رفت. الحال اگر صد بار به هم کشته شوند، پشیزی به کسی (۷)ندهند.

ـ پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند *** به زیان می‌رود امروز گریبانی چند

کشته از بس بهم افتاده کفن نتوان یافت *** فکر صحرای قیامت کن و عریانی چند

ـ بی تو دوشم (۸) در درازی (۹) از شب یلدا گذشت *** آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت

ص: ۱۸۳

۱- ص: با هم.

۲- ص: یکی.

۳- ص: دیگری.

۴- ص: قرار بر این افتاد.

۵- ص: کند.

۶- د: «نظر».

۷- ص: پشیزگی.

۸- د: روزم.

۹- ص: چون.

نوک (۱) خاری نیست (۲)کز خون شکاری سرخ نیست *** آفتی بود آن (۳) شکارافکن کزین صحرا گذشت

جلوه‌اش بنمود از بس محو رخسارش شدم *** ناله‌ام نشنید از بس گرم استغنا گذشت

ـ عشق را کام به عهد رخ گلفام تو نیست *** صبح امید و شب وصل در ایّام تو نیست

ـ محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد (۴) *** چراغی را که دودی هست (۵) در سر، زود درگیرد

ـ آن دهد در گریه پندیٔ ما که با ما دشمن است *** آنکه می‌گیرد شناور را به دریا دشمن است

نادم گیلانی

بسیار خوش گو و صاحب تلاش بوده. حاجی محمّدجان قدسی، هر بیتش را به یک اشرفی می‌خرید و عجب خریداری بود. (۶)

ازوست:

ـ گشت ز سیر گلستان، شیفتگی فزون مرا *** نالهٔ عندلیب شد، زمزمهٔ جنون مرا

داغ دلان عشق را، سیر چمن غم آورد *** لاله شکفته دیدم و شد خبر از درون مرا

ـ معشوق ما به مذهب هر کس موافق است *** با ما شراب خورد و به زاهد نماز کرد

ـ بیمار عشق را ز مداوا چه فایده *** دارد لب تو فایده، امّا چه فایده

ـ به پشت لب، خط آن قبله را شمار ابرو (۷) *** چو رکن کعبه چهار است، شد چهار ابرو (۸)

ـ درین بوستان، خوارم از ناروایی *** غریبم چو گل بر سر روستایی (۹)

ز عکس رُخم خاک هر کوچه زر شد *** مرا کیسه خالی و من کیمیایی

ـ دلم در وصل از تاب رخ جانانه می‌سوزد *** فروزد گر چراغ تیره بختان، خانه می‌سوزد

ـ بپیچشی در کفنی خواهم و کُنج لحدی *** غربتم کارگر افتاد، شهیدان! مددی

باغبان! چیدن گل، سخت عقوبت دارد *** بلبلی در قفسی به که گلی در سبدی

خرقه کردم من و او تکیه گه دولت ساخت *** به سکندر نمدی داد و به من (۱۰) هم نمدی

ص: ۱۸۴

۱- د: نیش.

۲- ص: نیست خاری کز رگ.

۳- د: این.

۴- ص: دارد.

۵- د: روغن نیست.

۶- ص: ـ و عجب خریداری بود.

۷- ص: از او.

۸- ص: از او.

۹- د: روشنایی.

۱۰- ص: ما.

ـ هر جام، شکفته‌تر ز جام دگری (۱) *** در دست تو باده آب دریای گل است

ـ عالم تمام یک قفس از بلبلان تست (۲) *** تا حلقه گشت زلف تو صیاد دام سوخت

طالب کلیم به جای پیش مصرع، این پیش مصرع رسانده، مطلع ساخت: (۳)

آن شاخ گل که سینهٔ من گلستان اوست *** عالم تمام یک قفس از بلبلان اوست

ناظم هروی

استاد خوش خیال و (۴) صاحب زبان (۵) بود. مثنوی یوسف و (۶) زلیخـا به اداهای رنگین بسـته، همه جا در وی تلاش‌ها کرده. به هند نیامده. اشعارش شهرت دارد:

ـ آن بلبلم که هرگاه، از دل کشم فغان را *** از خون چو ساغر می، پُر سازم آشیان (۷) را

ـ گر لب زخم شهیدان خشک ماند، دور نیست *** جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را

ـ در خانقاه وحدت، ذکر مخالفت نیست *** چون تار سبحه یک حرف، از صد دهن برآید

و مطلعی از این قبیل، میان ناصرعلی گفته و فقیر سرخوش نیز. هر دو نگاشته می‌آید:

ناصرعلی

بجز اندیشهٔ وحدت نگنجد در خیال من *** به رنگ شمع صد شاخ است، یک گل بر نهال من

سرخوش

ندارد راز وحدت اختلافی در بیان اینجا *** بود یک حرف همچون بوی گل بر صد زبان اینجا (۸)

ناظم

همّتم، آزادگان را همعنان افتاده‌ام (۹) *** سایهٔ سروم، به پای راستان (۱۰) افتاده‌ام (۱۱)

ص: ۱۸۵

۱- ص: دگر است.

۲- ص: گلستان اوست. د: بلبلان اوست.

۳- د: طالب کلیم.

۴- د: - و.

۵- ص: زمان.

۶- د: یوسف و.

۷- د: آسمان.

۸- ص، ل: ـ ناصرعلی... زبان اینجا.

۹- ص: افتاده است.

۱۰- ص: دوستان.

۱۱- ص: افتاده است.

محمّدتقی نشئه

صاحب طبیعت است. دیوانی مختصر به طرز قدیم دارد. ازوست. (۱)
هرگز ثمر نداد نهال بیان ما *** باشد ز برگ بید، زبان در دهان ما
چنان گداختی از عکس خویش آینه را *** که جوهرش چو خس از آب می‌توان چیدن

ملّانوعی

در اوایل عهد جهانگیری فوت شد. شاعر غرّای اکبرشاهی (۲) بوده. مثنوی سوز (۳)و گدار بسیار بسوز (۴)گفته. وقتی که هندوزنی با نعش (۵) شوهر (۶) برای سوختن می‌آید و پروانه وار قصد آتش می‌کند، این بیت گفته:
چنان مستانه بر آتش نظر کرد *** که از بدمستیش، آتش حذر کرد
و این دو بیت نیز به تعریف جوانی در این مثنوی خوب واقع شده:
ـ جوانی چون نسیم نوبهار است *** ولی بر رنگ و بوی گل سوار است
ـ اگر دریافتی، بر دانشت بوس *** و گر غافل شدی، افسوی افسوس! (۷)
ـ به غنچه رابطه جویم که در طبیعت عشق *** گل شکفته به دل‌های بی‌غمان ماند
ـ سویش چو روی، پیشتر از دیده قدم نه *** ور گامی ازو دور شوی، پای پسین (۸) باش

ملّا نازکی

ملّا (۹)نازکی
اشعارش خالی از نازکی نیست. یک بیت از او به گوش خورده: (۱۰)
نی گلاب است اینکه بر رخسار مهوش می‌زنی *** تا نسوزد عالمی، آبی بر آتش می‌زنی
فقیر هم بیتی مناسب این معنی ادا نموده:
به چشم مست ز گرمی گلاب می‌پاشند *** به روی(۱۱) فتنهٔ خوابیده آب می‌پاشند
ص: ۱۸۶

۱- ص: ـ ازوست.
۲- ص: اکبری.
۳- ص: پُرسوز.
۴- ص: بتلاش.
۵- ص: در پی تاپی مرگ؟
۶- ص: خود.
۷- د، ص، ل: ـ و این دو بیت... افسوس.
۸- ص: نشین.

۹- د: ـ ملّا.

۱۰- ص: ازوست.

۱۱- ص: برای.

طالب نصیب

از او نیز یک بیت (۱) نصیب شده (۲):

غبار خاطر او گشته‌ام از ناتوانی‌ها *** گر اندک قوّتی (۳)می‌داشتم، می‌رفتم از یادش

میرنجابت

ب میرنجابت (۴)

رادر میرسعادت. (۵) طبعی دُرست (۶) داشت. جنون به سر زده بود. (۷) این دو بیت از او یادگار است:

ـ هم هنربین گهر، هم عیب یاب گوهرم *** چون نگاه جوهری، غوّاص آب گوهرم

ـ ما درین باغ، نهال چمن تصویریم *** هست در خانهٔ نقاش، رگ و ریشهٔ ما

آقامحمّدحسین ناجی

آقامحمّدحسین ناجی (۸)

برادر محمّد اسمعیل غافل. (۹) در فنّ (۱۰) خط نسخ و نستعلیق ید بیضا دارد و در علم ظاهری و انشا پردازی، عدیم‌المثل است. مدّتی در سرای شاه عالمگیر، رفیق برادر بود. از آنجا که بادشاهان به غرور سلطنت سیّما چنین بادشاه صاحب کمال در هر فن، از حرف خود نمی‌توانند برگشت، و او را نظر بر کمال خود تحمّل بر غلط و سهو دشوار بود، خود مستغنی از این کار گشته، در اهل خدمت بندگی بجا می‌آورد. چنانچه روزی لفظ «طیّار» را به «طای حطّی» نوشته بود، حضرت ظللّ الهی قلم زده، به تای قرشت نوشته و بر زبان مبارک گذشت که: اشرف خان، عرض کرده است که این لفظ فارسی است و «طای حطّی» در فارسی نمی‌آید. او در جواب عرض کرد، که: این هم کلیّه نیست. جهت رفع اشتباه، صد و شصت و طلاـ و اکثر الفاظ را به حروفی که در فارسی ممنوعند، می‌نویسند. و اگر این لفظ، فارسی باشد، مخفّف خواهد بود، که در تشدید یک کلمهٔ فارسی، نیست. حکم

ص: ۱۸۷

۱- ص: بیتی.

۲- د: شنیده.

۳- ص: قدرتی.

۴- ص، د: نصیر.

۵- ص: میرقدری.

۶- ص: رسا.

۷- ص: چون نشتر زده بود.

۸- ص: نجات.

۹- ص: ـ برادر محمّد اسمعیل غافل.

۱۰- ص: مشق.

شد که در «درّاج» و «فرّخ» و «خرّم» چه می‌گویی؟ عرض کرد که: «درّاج» عربی است و «خرّم» معرّب و «فرّخ» دو کلمه است که ترکیب یافته، فر به معنی زینت، و این قسم کلمات بسیار است: مثل «شپّر» و «شبّو و شبّار». حرف آخر کلمهٔ اول، و اوّل کلمهٔ آخر، اگر از یک جنس یا قریب المخرج باشد، مدغم می‌سازند، یا تخفیف می‌دهند، مثل این که: «در وضو کن به نیمن استنجا». ظاهر می شود که در این لفظ، مصطلح قوشخانه است که جانور هرگاه از کریز برمی‌آید، می‌گویند طیّار شد. بر زبان مبارک گذشت که: فلانی بسیار تند و تلخ و ناقباحت فهم است. او به این سبب از خدمت استعفا نمود، با هیچ یک امیری ملتجی نگردید. در سنه چهل و پنج عالمگیری، که رایات ظفر آیات به تسخیر قلاع دکن متوجّه بود، به التماس، تولیّت درگاه حضرت قطب الاقطاب یافته، در کسب سعادت دنیوی و اخروی می‌کوشید. از منتخاب غزلیات او این چند بیت است:

چون خس فتاده‌ایم به گرداب اضطراب *** چون رشته مانده‌ایم در آغوش تاب‌ها

رباعی

ـ خوش باش به ناکامی و مقصد مطلب *** بگذار طلب، دولت سرمد مطلب

ـ از صورت این لفظ به معنی نرسی *** یعنی مطلب ز هر چه باشد مطلب

ـ در غمت بی خودیی گشت گریبان گیرم *** تا برم نام رفو، پیرهن از یادم رفت

ـ فتنه را نسبت به چشم می‌پرستش می‌دهم *** نیم مستش دیده‌ام، ساغر به دستش می‌دهم

یکچند قرابت قریب خان خانان بود، در آن ایّام، مثنوی در شکایت روزگار گفته، که چند بیت از آن نیز قلمی می‌گردد (۱):

ـ فلک در چارهٔ آن کس هلاک است *** که فکر حاکمانش ننگ خاک است

ـ دهد افسر همان کس را که افسار *** طپد از نام او چون نبض بیمار

ـ میانی را که نتوان تنگ خر بست *** کمرهای مرصّع در کمر بست

ـ سری کو از صدا افگار گشته *** ز بالایش همای کر گذشته

ـ چو دیدم کاندرین نُه طاق افلاک *** بود چون گنجفه اوراق افلاک

ص: ۱۸۸

۱- س، ص، د، م: ـ مدّتی در سرای... قلمی می‌گردد.

ـ قماش کم غلامش بیشتر شد *** بندرت نکتهٔ آن معتبر شد

ـ زر سرخ و سفیدش خرج داده *** به کف تیغ و به سر تاجش نهاده

ـ به چنگ او برات شادمانی *** همین میر و وزیرش کامرانی

ـ چه میزان کاندرین بازی شده خوار *** ز یکلوشان که حکمش سوخت ناچار

ـ درین بازی مرا سر وا گرفته *** تحکّم نیست از غم جا گرفته

ـ ز ضعفم زور بر من می‌رساند *** ندانم زیر دست که نشاند

از آنجا که بایست خانم معزالیه خواند، چند بیت و قطعه در مدحش گفته:

ـ شود گر ابر لطفش سایه افکن *** به روی مزرع امید چون من

ـ شود زان خشک سالی‌ها گریزان *** بود بالیدگی چندان که دهقان

ـ به هنگام درو آید هرایش *** که ناید خوشهٔ پروین به داسش

به ملّاحظهٔ آن که مبادا خان مذکور، تکلیفی کند، این چند بیت در عذر آن خواند:

ـ ز همّت دادن جان در بر من *** بود آسان‌تر از چیزی گرفتن

ـ گرفتن آنچانم هست مشکل *** که نگذارم بگیرد از غمم دل

ـ گرفتن بد بود چندان برایم *** نگیرد شاید از سرمه صدایم (۱)

ـ می‌پرد از اشتیاق بی‌خودی چشم حباب *** وصل را در نیستی چون خانهٔ هستی خراب

ـ بشکند از جور گردون گر نسوزد دل ز عشق *** دانه‌ای کز برق سالم جست، رزق آسیاست (۲)

ـ آمد بتی به جلوه دلِ برق آب کن *** از زین فرو نیامده پا در رکاب کن

ـ مگر به خواب به روی تو وا شود چشمم *** خدا کند که به خواب آشنا شود چشمم

ـ به رنگ آه نومیدی، به چرخ آهنگ کین دارم *** چو ناوک گرچه دست کوتهی در آستین دارم

ـ تا درآید یار در آغوش، از خود رفته‌ام *** عمر ما چون برق، قدر یک بغل وا کردن است (۳)

ـ نشود رنجه ز بی تابی دل جان کسی *** دل شوریده نبودست به فرمان کسی

ـ لذت زخم تو از بس که بود یاد مرا *** طپش دل ندهد فرصت فریاد مرا

ـ دل واشد و هر چه بود در من دیدم *** یک غنچه بهار کرد و گلشن دیدم

آیینهٔ اوست هر بد و نک ولی *** در وجه حَسَن به وجه احسن دیدم (۴)

ص: ۱۸۹

۱- د: ـ فلک ... صدایم.

۲- ص: ـ بشکند... آسیاست.

۳- ص: عمرم چون برق بی‌تاب از کنار می‌رود.

۴- ص: ـ نشود رنجه... احسن دیدم.

در قصیدهٔ منقبت، معنی تازه ایجاد نموده: (۱)

بود یک سایه در دو گوهر پاک *** جسمک حسمش بیان باشد

به اعتقاد فقیر، ثانی (۲) این معنی، شیخ بهاء الدین بهائی در نعت بسته و این هر دو توفیق یافته‌اند:

ـ مرا ز روی تعصّب، معاندی پرسید: *** پدر ز روی چه معنی نداشت روح‌اللہ؟

جواب دادم و گفتم که او مبشّر بود *** به احمد عربی جمله خلق را ز اله

مبشّر از پی آن کو بشارت آرد زود *** روا بُوَد که دو منزل یکی کند در راه (۳)

میرنجات

در این عصر از تازه گویان خوش فکر و معنی یابان صاحب تلاش در ایران بوده. طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشت. بالفعل، غزلیس از او در بحر خفیف بر زبانهاست:

ـ شوخ (۴)بیداد کرده‌ایم تو را *** مطلب استاد کرده‌ایم تو را

این (۵) قدرها که یاد ما نکنی *** آنقدر یاد کرده‌ایم تو را

کوه و صحرا پُر است از نامت *** بسکه فریاد کرده‌ایم تو را (۶)

من غلام کسی که گفت «نجات» *** ما کی آزاد کرده‌ایم تو را؟

روزی، معشوق او جامهٔ زرد پوشیده بود، بدیهه گفت:

چون با قبای زرد، قدش دلبری کند *** آیینه را بهار گل جعفری کند

ناطق

شاعر معنی بند خوش گو بوده. (۷) ازوست.

ـ دل در آن زلف اگر راه نیابد، غم نیست *** گو به ما باش، پریشانی ما هم کم نیست

ـ جنونم نالهٔ زنجیر را افسانه می‌داند *** دلم سرگشتگی را گردش پیمانه می‌داند

ص: ۱۹۰

۱– ص: ادا نموده نوشته. ازوست.

۲– د: ـ ثانی.

۳– ص: ـ ثانی این معنی... در راه.

۴– ص: و.

۵– د: آن.

۶– ص: ـ کوه... تو را.

۷– د، ص: و خوش فکر بوده.

ـ مفلس، ترشّحی ز توانگر ندیده است *** کس رشته را به آب گهر تر ندیده است

نازک تنان به نقش حصیر آشنا نیند *** اوراق گل، شکنجهٔ مسطر ندیده است

ملّانسبتی تهانیسری

شاعر مقرّری (۱) به طرز قدیم بود.(۲)به زبان هندی نیز شعر می‌گفت: «نِس بتی» یعنی ماه، تخلّص می‌کرد. این چند بیت انتخابی اوست:

ـ جدا ز ما دل ما را به زیر خاک کنید *** به این ستم زده در یک مزار نتوان بود

ـ هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را *** دزد ما با خانه می‌دزد متاع خانه را

ـ چون پی دل بردن آمد، عقل را اوّل (۳) ربود *** دزد دانا می‌کُشد اوّل چراغ خانه را

ـ در پردهٔ خاک، نغمه‌ها هست بسی *** آنگه شنوی که گوش بر خاک نهی

ـ سینه روزن چه کنی، چون (۴) ز برم خواهی رفت *** گر تو همسایه شوی، رخنه به دیوار خوش است

ـ نسبتی! دل به درد معتبر است *** لاله با داغ آبرو دارد

قاضی نوری

در عهد جهانگیرشاه، بر مسند سخنوری متّکی بود. شاهزاده داراشکوه، وقتی که او را طلب داشته بود، این دو بیت نوشته:

برون نیامده‌ام هیچ گه ز خانهٔ خویش *** سفر چه داند عنقا ز آشیانهٔ خویش

نمی‌پرم به پر و بال عاریت چون تیر *** نشسته‌ام چو کمان روز و شب به خانهٔ خویش(۵)

ازوست:

ـ چنان کز در درآید اهل ماتم را سیه بختی *** فغان از بلبلان برخاست، چون من در چمن رفتم

ـ به تاراج دل ما هر زمان ای غم! چه می‌آیی؟ *** متاع خانهٔ درویش را غارت نمی‌شاید (۶)

ص: ۱۹۱

۱- د: مقدّری.

۲- ص: شاعر مقرّری بود به طرز قدیم.

۳- ص: از سر.

۴- ص: گر.

۵- ص: ـ شاهزاده داراشکوه... خانهٔ خویش.

۶- ص: نمی‌باشد.

ص: ۱۹۲

میرزاطاهر وحید

با صائب، همسر و همعصر بوده. هر بیتش ورد زبان (۱) سخنوران است (۲) و دیوانش مهر (۳) نماز معنی گستران. فکرهایش همه تلاشی است و الفاظش مزیّن به خوش قماشی. چند گاه که از خدمت معزول شده بود، به شاه نوشته:

چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر *** زور بازو دست ما را بر قفا پیچیده است

چند بیت از اشعار او، (۴) که انتخابی خوش خیالان است، نوشته می‌شود:

ـ چنان کز سنگ و آهن، آتش سوزان شود پیدا *** زنی گر هر دو عالم را به هم، جانان شود پیدا

ـ ز فانوس گلی نتوان فروغ شمع را دیدن *** چو بنشیند غبار جسم، نور جان شود پیدا

ـ می‌رود از دل تردّد، وا کنی گر دیده را *** خضر بیداری بود در خواب گم گردیده را

ـ چون نماز فقر غربت زادگان راه عشق *** با وجود ناتمامی‌ها قبول درگه‌اند

یک بیت او خوشگاه میرمعزّ موسوی بود، فقیر جوابش گفته. هر دو نوشته شد:

وحید

ز شرم حُسن تو آبی و من فتاده به خاکم *** به من فتد چو گذارت هزار رنگ برآیی

ص: ۱۹۳

۱- س: ـ زبان.

۲- د: هر بیتش داد سخنوران است.

۳- ص: مهرکار.

۴- ص: ـ از اشعار او.

سرخوش

تو آفتابی و من شیشه‌های بوقلمونم *** کنی چو بر سر ما جلوه، رنگ رنگ برآیی

[وحید]

ـ گل به پیش عارضت از شرم بی رنگی گم است *** سرمه در چشمت چو خال چهرهٔ زنگی گُم است

ـ ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند *** به روی آب، جای قطرهٔ باران نمی‌ماند (۱)

ـ دردا که یکی نیست به عاشق سخن تو *** بادام دو مغز است زبان در دهن تو

ـ شبهه را از وحدتش دست تصرّف کوته است *** کی تواند دیدهٔ احوال دو دیدن روز را

ـ می‌برد آخر ترا خواب عدم، هشیار باش *** آمد و رفت نفس‌ها جنبش گهواره است

ـ نه امروزی است این سرگشتگی ما را که چون گوهر *** نشان از ما نبود و کشتی ما بود دریایی

ـ اعتبارات جهان رفته است پیش از آمدن *** نامها دروقت کندن از نگین افتاده است

ـ رشک چشم احولم سوزد کز اسباب جهان *** هر چه می‌بیند، به یک دیدن مکرّر می‌شود

ـ بسان مغز بادامی که از توأم جدا ماند *** در آغوشم نمایانت است خالی بودن جایت

ـ تا بخوانی از رُخم حال درون تنگ را *** شرم می‌گرداند اوراق کتاب رنگ را (۲)

ـ به استقبال عیشم تا به منزل می‌دود محنت *** به گوش آید شکست شیشه‌ام از سینهٔ خارا

ـ فتادگی ست که پرواز آن فلک پیماست *** به بال سایه گرفته‌ست اوج قدر هما

ـ وحشتم بست به زنجیر و به صیاد سپرد *** نفس صید چو در سینه بپیچد، دام است

ـ مانند شان موم که ریزند شمع ازو *** شد خانه‌ها خراب که سروت نهال شد (۳)

ـ ز شرمم در پس دیوار چون برگ گل رعنا *** اگر با لاله روی خویش در یک پیرهن باشم

ـ لبی که زمزمهٔ خویشتن بُوَد سازش *** صدای ریختن آبروست آوازش

ـ شد هر گره رشتهٔ من تاز صنوبر *** از بس که ادرو ناخن تدبیر شکستم

ـ نباشد از ضعیفان، عشق عالم سوز را عاری *** قبای شعله چسبان (۴) است بر اندام هر خاری

ـ مانده بر خارا نشان صورت شیرین هنوز *** شیشهٔ دل را ببین فرهاد چون بر سنگ زد

ص: ۱۹۴

۱- ص: ـ زیاران ... نمی‌ماند.

۲- س: ـ تا بخوانی ... رنگ را.

۳- ص: ـ مانند... نهال شد.

۴- ص: مشتاق.

ـ نگاه گریه آلودم چو گوهر *** ز پشت دیدهٔ پوشیده پیداست

ـ اشک ریزان است گوهر در کفش وقت شمار *** مال منعم، گریه بر احوال منعم می کند

یک بیتش را میرمعز و فقیر، جواب رسانده، هر سه نگاشته می‌شود:

وحید

اگر نالم ز رنج خار در پا رفته، نامردم *** ولی در زیر پای من شکست، این می‌کند دردم

میرمعزّ

قدم بر محملم افسون تکلیف وطن هر دم *** که همچو عضو از جان رفته افزون می‌شود دردم

سرخوش

به عریانی مرا دلگیری (۱) دیگر بود هر دم *** چو اخگر جبهٔ سنجاب پوشیدن کند سردم

یک بیتش را فقیر جواب گفته، هر دو نوشته می‌شود:

وحید

کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ *** شمع کافوریست در دست اجل موی سپید (۲)

سرخوش

پیک پیری چون رسد، سامان رفتن کن ز دهر *** نامهٔ پیچیدهٔ مرگ است هر موی سپید (۳)

محمّدرفیع علیه الرحمهٔ واعظ

محمّدرفیع علیه الرحمهٔ (۴) واعظ

در صفاهان به فضایل و کمالات، مسند آرای افادت و افاضت است (۵) و به لآلی آبدار وعظ و نصایح، گوش هوش عالمیان را مزیّن می‌دارد. و در سخنوری و معنی گستری، بازوی پهلوانی با صائبا و مرزا طاهر وحید می‌زند. دیوانش را میرمعزّ به هند آورده، (۶) شهرت داده. مثنوی جنگ شاه عباس با اسلم خان اوزبک بسیار خوب گفته. و اقوال

ص: ۱۹۵

۱- ص: دلگرمی.

۲- ص: سفید.

۳- ص: سفید.

۴- ص: ـ علیه الرحمهٔ.

۵- س: در صفاهان به فضایل و کمالات آراسته.

۶- ص: ـ آورده.

دوازداه امام را جمع نموده، کتاب رنگین تألیف ساخته، (۱) ابواب الجنان نام گذاشته. (۲) قطعه در حمد آن گفته:

ـ عطا کرده از گنج انعام خویش *** به دل یاد خویش و به لب نام خویش

ـ نفس در میان شد چنان بی سکون *** که یک پا درون است و یک پا برون

ـ عرق ناکرده پاک از محفل ما شد نگار ما *** درین گلشن سبک‌تر خاست از شبنم بهار ما

ـ گشت یک شب در میان سرو (۳)سهی بالای ما *** کربلایی شد لباس تیره بختی‌های ما

ـ به زمین برد فرو خجلت محتاجانم *** بی زری کرد به ما (۴) آنچه به زر قارون کرد

ـ باز دارد راحت دنیا ترا از بندگی *** از خدا غافل شدن تعبیر خواب مخمل (۵) است

ـ شبی بر ما اسیران نگذرد بی روی چون ماهش *** که از چشم سفید عاشقان نبود سحرگاهش

ز آتش پارهٔ خود گرمیی وامی کشم (۶) امشب *** چو اشک شمع در هر گام می‌گیرم (۷)سر راهش

ـ دلم مجنون و لیلی (۸)آن نگاه عشوه ساز او *** طناب خیمهٔ لیلی ست مژگان دراز او

ـ نماید خاک را هر دم به انگشت عصا پیری *** که امروز است یا فردا که خواهد (۹) بود جا اینجا

ـ از بزرگان وحشی و با خاکساران همدمیم *** کوه گر باشی تو، ما سیلیم، وگر خاکی، نمیم

همچو حرفی کز کتاب افتاده باشد بر کنار *** گر به صورت دور از یاران، به معنی همدمیم

ـ چنان زشتم (۱۰) که ترسم چشم رحمت (۱۱) بنگرد سویم *** مگر فردا کشد رنگ خجالت پرده بر رویم

نمی‌دانم ز حیرت، یار کی برخاست از مجلس *** طپیدن‌های دل هر چند دستی زد به پهلویم

ـ به درد عشق کاهیدن ز کافر نعمتی باشد *** چو چین جبهه می‌باید ز غم بر خویش بالیدن

ـ چون نگردد حال بر مفلس ز شرم قرض خواه *** می‌رود از دیدن خورشید رنگ از روی ماه

ـ به پیری از چه رو می‌افکنی کار جوانی را *** نمی‌دانی که سلخی هست ماه زندگانی را

کسی کز بار پیری حلقه شد قدّ چو شمشادش *** سراپا چشم گردیدست و می‌جوید جوانی را

در آفت خانهٔ دنیا تلاش خاکساری کن *** زمین بودن سپر باشد بلای آسمانی را

ـ قد چون خمیده، جمله حواست زبون شود *** لشکر شود شکسته، علم چون نگون شود

ص: ۱۹۶

۱- ص: کتاب مسجّع و رنگی نوشته.

۲- ص: نهاده.

۳- د: وصل.

۴- ص: من.

۵- د: مهمل.

۶- د: دامن کشم.

۷- د: شب گیرم.

۸- ص: محبوب لیلی.

۹- ص: خواهم.

۱۰- د: ریشم.

۱۱- د: زخمت.

ـ منظور ما ز ترک جهان نیست جز جهان *** چو باز، بهر صید بُوَد چشم بستنم

ـ برنگشتیم (۱) از جهان، زانسان که رو واپس کنیم (۲) *** مرد نقاشی که مستقبل کشد تصویر ما

ـ به خون ریزی همانا داده فرمان (۳) چشم جادو را *** که از مژگان نهد انگشت هر دم تیغ ابرو را

محبت طرفه صحرایی است کز غیرت در (۴) آن وادی *** گریبان چاک نتوان دید نقش پای آهو را

ـ نقطهٔ جیم (۵) جمال آن غنچهٔ خندان اوست (۶) *** مستزاد مصرع ابرو صف مژگان اوست (۷)

حسن بیگ واثق

فکر عالی داشت، در معنی یابی استاد بوده. در اوایل جلوس والا، (۸) منصب گذاشته رخصت ولایت گرفت. یک دو مرتبه، فقیر را با وی اتّفاق صحبت افتاده. یک بیت مرا به خطّ من در بیاض خود نویسانیده بُرد. گفت که: تحفه که از هند می‌برم، همین شعر است:

پوشیده ته خرقهٔ پشمینه کشم می *** چون ابر بُوَد آب نهان در نمد من

از اشعار اوست: (۹)

ـ راست بودن با کج اندیشان بلاست *** عکس سرو از آب موّاج (۱۰) اژدهاست

ـ با نگین کنده همگامیم در افشای راز *** می‌توان فهمیدا حال دل ز نقش پا مرا

ـ آیینه‌ایست بر سر راه عدم وجود *** هر کس رسید، کرد نگاهی و درگذشت

ـ کوه و صحرا همه یک (۱۱)لعل بدخشانی شد *** رنگ گل بس که ز شوق تو بیابانی شد

ـ حیرت گداز آن مژهٔ سرمه سای را *** آمد شدِ نگاه، شمار نَفَس بُوَد (۱۲)

ـ دُرد حرف و (۱۳) صاف خاموشیست، لب خاموش دار! *** این سخن از طوطی و از عکس طوطی، گوش دار!

ـ جز نام تو بر زبان نمی‌گردد فاش (۱۴) *** صد بار زبان اگر بگردانم من (۱۵)

ص: ۱۹۷

۱- د، ص: برنگشتم.

۲- د، ص: کنم.

۳- ص: الفت.

۴- د: ـ در.

۵- د: چشم.

۶- ص: او.

۷- ص: او.

۸- ل: عالمگیری.

۹- ص: من اشعار آبدار حسن بیگ.

۱۰- ص: دریا.

۱۱- ص: چون.

۱۲- ص: شود.

۱۳- د: ـ در.

۱۴- ص: ـ فاش.

۱۵- ص: ـ من.

ـ ای جوان در قامت خم گشتهٔ پیران نگر *** رفته رفته زندگی بار گرانی می‌شود
ـ پیر شدی «واثق»! و ز کبر نرستی *** کوه به زیر (۱) آمد و پلنگ نیامد

شیخ عبدالواحد

از بزرگان نقشبند [یه]... (۲) اوصاف حمیده دارد. بسیار خوش خلق و صاحب کمالات است. «وحدت» تخلّص می کند. کلامش به کلام قدما می‌نماید:

ـ چون رُخش مطلع صحیح کجاست؟ *** چون خطش مصرع فصیح کجاست؟
بوالهوس! این همه تفحّص چیست *** نسخهٔ عافیت صحیح کجاست؟
ـ به زیر ابروش خال خوش انداز *** به رنگ این حاجب نکته پرداز
ـ درون کعبه دم از کعبتین بی ادبی است *** ... بازیچهٔ دویی بگذار (۳)

میان محمّد اخلاص وامق تخلّص

نومسلم. در صغر سن، صحبت حقایق آگاه، شیخ محمّد مسلم درویش دریافته، کسب کمال می کرد و توفیق اسلام یافت. مدتی از معارف پناه، اسلام خود را پوشیده می‌داشت. پدرش که قانون گوی کلانور بود، خبر یافته قصد هلاکش کرد. از آنجا گریخته به خدمت مولوی عبدالله، خلف مولوی عبدالحکیم سیالکوتی رفت. به رفاقت ایشان در سنهٔ بیست و دویم جلوس والا به حضور پرنور آمده، احراز ملّازمت نموده، به تلقین بادشاه دین پناه، شرف اسلام دریافت. در علوم ظاهری و انشا پردازی نظیر ندارد. گاهی به تقریبی، مصرعی نیز موزون می کند. این چند بیت از زاده‌های طبع اوست:

ـ محتسب! می کشی از دست تو مشکل شده است *** شیشهٔ می به بغل آبلهٔ دل شده است
ـ از طپش آسودن دل، شاهد مرگ دل است *** نبض از جنبش چو آساید، رگ خواب فناست
ـ بی تو می‌ریزد نمک در ساغر من ماهتاب *** گرد کلفت می‌شود بر بستر من ماهتاب
می‌رسی ظالم به فریادم اگر، وقت است وقت *** می‌زند ورنه شبیخون بر سر من ماهتاب
ص: ۱۹۸

۱- ص: به سر.

۲- ناخوانا در «س».

۳- مصرع در «س» ناخواناست. شرح حال «وحدت» در «د»، «ص»، «ل» و «م» نیست.

درویش واله

به (۱) طرف بنگاله به سر می‌بُرد. صاحب معنی بوده. یک بیت او برابر لک بیت توان گفت. تحریر می‌یابد:

آسمان گو خلعت منّت مپوشان بر تنم *** زانکه همچون نغمه تاری بس بُوَد پیراهنم

فقیر در جوابش مطلعی رسانده: (۲)

زیر بار خلعت منّت کجا باشد تنم ***چون حباب است آبروی خویشتن پیراهنم

ملّاولی

از حقیقتش کماهی اطّلاعی نیست. دو بیت از او به دست آمده:(۳)

درمانده به احوال خودم این چه حجاب (۴) است *** فارغ بگذر، طاقت نظّاره که دارد؟

تهمت زده‌ام کرد به عشق دگری، کاش (۵)پرسند که غیر از تو به عالم دگری هست

عبدالواحد وحشت

جوانی است از تهانیسر. نو (۶) به فکر درآمده. تلاش لفظهای شوخ و استعارات بلند (۷)دارد.

ـ چشم را خالی کن از دیدن ، تماشا نازک است *** آرزو در سینه بشکن، جلوه آرا نازک است

صد بیابان ناله پرداز خموشی گشته‌ام *** سرمه می‌داند که فریاد دل ما نازک است

شوخ چشمی قابل کیفیت دیدار نیست *** شیشه از حیرانی دل کن که صهبا نازک استج

ـ بس که از یاد تو حیرانی قیامت شور بود *** جوهر آیینه، فریادِ دلِ رنجور بود

در بیابانی که چشم بی‌خودی وا کرده‌ایم *** هر کف خاکی، تجلّی خانهٔ منصور بود

خان و مان پردازی وحشت تماشا کرده‌ایم *** صد بیابان عالم از ویرانه (۸) من دور بود

ص: ۱۹۹

۱- د: ـ به.

۲- ص: نگاشته می‌آید.

۳- ص: افتاده.

۴- د، ص: محال.

۵- د، ص: دگر ای کاش.

۶- ص: او.

۷- ص: بسیار و دلچسب.

۸- س، د، ص: پروانه، ل: ویرانی.

ص: ۲۰۰

محمّدعاشق همّت

جوانِ صاحب طبع خوش خیال است. فکرهای بلند (۱) دارد. این شعرها از زاده‌های طبع اوست: (۲)

ـ کی جدا حُسن از خیال عاشق دل تنگ بود *** آتشی بود آن پری تا شیشهٔ ما سنگ بود

ـ در انتظار او نگهم خون شد و چکید *** چشمم جدا ز دوست، گلوی بریده است

ـ بیا هنوز غمم از خمار حسرت (۳) نیست (۴) *** به جام آینه ته جرعهٔ نَفَس باقی است

همّت خان

خلف اسلام خان والاشاهی از امرای عمده بود. طبعی مثل همّت خود بلند داشت. گاه گاهی، فکر مصرعی می‌کرد:

ـ من چه گویم که چه مقدار به دل نزدیکی *** چشم بد دور، که بسیار به دل نزدیکی

ـ بجز خاری که مجنون داشت در دل *** بیابان جنون خاری ندارد (۵)

ص: ۲۰۱

۱- ص: تازه.

۲- ص: ازوست.

۳- س، د: حیرت.

۴- س، د: تست.

۵- د، ص: ـ همّت خان... ندارد.

محمّدهاشم

پدر زن فقیر سرخوش. (۱) مرد صاحب کمال بود. هفت قلم می‌نوشت. طالب علمی نیز داشت. (۲)گاهی فکر رباعی می کرد: (۳)

رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا *** کان سایه کند در آفتابت فردا

دولت ندهد نجات ز آتش چون فقر *** خسخانه به از قصر بُوَد در گرما

میریحیی کاشی

از شعرای پایتخت و روشناس شاه جهان (۴) بادشاه بود. تاریخِ آبادی شاه جهان آباد بسیار خوب گفته:

«شد شاه جهان آباد، از شاه جهان آباد»

پنجهزار روپیه صله یافت. از پیشگاه خلافت، حکم نظم کردن بادشاه نامه (۵)نیز به وی شده بود. داستانی موزون کرده گذرانید. در آن بسته بود:

سر راجپوتان جگت سنگه بود *** که بر شیشهٔ نه فلک سنگ بود

محمّدعلی ماهر، هر چند گفت که: سِنگه و سَنگ قافیه نمی‌شود، گفت: ما مُغلیم، معذوریم. بادشاه فرمود که: از قافیه خبر ندارد و دیگر در آن رزم، راجپوتان بسیار بودند، جگت سنگه درچه شمار بود که آن را سر راجپوتان گفته. آخر به همین بیت از نظر افتاد. ازوست:

ـ حرف تو می‌برد ز دل، ذوق می شبانه را *** لب بگشا و باز کن، قفل شرابخانه را

ـ خرّمی در خاک غربت نیست، من همچون نهال *** مشت خاکی از وطن ای کاش برمی‌داشتم

ـ این هوس‌ها از وجود دل تولّد می کند *** مرد تا در سینه دارد دل، زنِ آبستن است

و این بیت با تاریخ وفاتش بر لوح مزار او نوشته‌اند:

ای که از دشواری راه فنا ترسی، مترس! *** بس که آسان است این ره، می‌توان خوابیده رفت

تاریخ وفاتش این است:

«احیای سخن چو کرد یحیی جان داد»

ص: ۲۰۲

۱- د، ص: ـ سرخوش.

۲- د، ص: ـ طالب ... داشت.

۳- د، ص: گاهی فکرت شعر داشت.

۴- د، ص: ـ شاهجهان.

۵- د، ص: شاه نامه.

[خاتمه]

دیگر شاعری که سر حرف تخلّصش «یا» باشد، یافته نشد، ناچار به همین ختم تذکره نموده آید. اگرچه شعرای نامدار در (۱)عالم بسیارند و سخنوران بی حد و بی‌شمار، امّا فقیر بر احوال همین عزیزان اطلاع داشته.

و این اشعار که از هر یک نوشته، (۲) انتخاب نمودهٔ میرمعزّ موسوی خان سخندان است. از سفینه‌ای که گلشن فطرت نام داشت، نقل کرده شد.(۳) و بعضی، انتخاب زدهٔ (۴) میرمحمّد زمان راسخ و محمّدعلی ماهر، که بر سخن فهمی ایشان، همه را اتّفاق است، تحریر یافته.

هر انتخاب، چون پنجه‌ای است، امّا پنجهٔ ید بیضا. اگر یکی از آن کم کنی، عیب است و اگر بر آن بیفزایی، حماقت. (۵)و این نمی‌گویم که این اعزّه را سوای این اشعار، منتخب دیگر نیست، (۶) به فقیر از وساطت میرمعزّ و غیره همین قدر رسیده.

خاتمهٔ تذکره، گلدسته‌ای است از گلزار معانی رنگین، و مجموعه‌ای است از ابکار افکار دلنشین. نظمش بر نظم ثریّا تفوّق جوست و نثرش بر نثر گلستان سخن گو. حقّا که اگر به چشم تأمّل نظر کنند، بعد از گلستان، این نسخه بر روی کار آمده و آن به سبب

ص: ۲۰۳

۱- د، ص: شعرا در.

۲- د، ص: شد.

۳- د، ص: از سفینهٔ او نقل گرفته شد.

۴- ص، ص: ـ زدهٔ.

۵- د، ص: ـ و اگر بر آن بیفزایی، حماقت.

۶- ص: منتخب ندارند.

شیرینی، نصیب طفلان گشته، و این به حسب رنگینی، مقبول جوانان گردیده. هر که این مجموعه را بر صفحهٔ دل و بیاض دیده نگارد، پروای هیچ جُنگ و سفینه ندارد.

سزد این نسخه را گر بر نویسند *** به برگ گل به آب زر نویسند

از وقتی که به تسوید این نسخهٔ غریبه پرداخته، چهار پنج مسوّده به دست خود نگاشته و مرتّب ساخته‌ام. هر مسوّده را یاران از غایت شوق، بی‌رُفت و روب نظر ثانی، دست به دست نقل گرفته جابه جا شهرت کرده. اگر چه مقصود حاصل همین (۱) یکی است، امّا در اکثر عبارات، تغییر و تبدیل راه یافته و اشعار بعضی اعزّهٔ دیگر داخهل شد. قصّه کوتاه، که این نسخه، ناسخ (۲) جمیع مسودّه‌هاست. هر که سابق دارد بشوید و این را به جان برابر دارد. و از کاتب این نسخه التماس آنکه به نوعی که فقیر، نظم را نظم و نثر را نثر نوشته، همین قسم سطر موافق سطر برنگارد و دست از تصرّفات خود کوته دارد. و السّلام.

تاریخ چند (۳) که صاحب طبعان از آیات قرآنی استخراج کرده، کمی و زیادتی آن را به تعمیه درست ساخته‌اند (۴) و بعضی تاریخ (۵) وقوعی و نادر که به گوش خورده و خود نیز گفته، (۶) قلمی می‌گردد.

تاریخ فتح روم که امیرتیمور صاحب قرآن(۷) کرده، یافته‌اند: (غُلِبَتِ الرُّومُ * فِی اَدنَی الاَرضِ).(۸) شاه جهان، ثانی صاحب قرآن، شنیده، بسکه پسندیدند(۹)، فرمود که: کتب سیر و تواریخ تحقیق نمایند که در سنهٔ هشتصد که عدد «ضاد» است، این فتح رو نموده؟ (۱۰) چون وارسیدند، (۱۱) ظاهر شد که در سنهٔ (۱۲)هشتصد و پنج به وقوع آمده. بادشاه فرمود که: تفاوت پنج سال بسیار است. افضل خان، وزیر اعظم، به عرض رسانید که: «ضاد» ملفوظی بگیرند، فن تعمیه است، مضایقه ندارد.

ص: ۲۰۴

۱- د: همه.

۲- د: نسخهٔ نانسخهٔ.

۳- ص: ـ خاتمهٔ تذکره... تاریخ چند.

۴- ص: کمی و زیادتی بعضی را به تعمیه دُرست کرده‌اند.

۵- ص: تاریخات.

۶- ص: ـ و خود نیز گفته.

۷- ص: ـ صاحب قرآن.

۸- روم/ ۲-۳.

۹- ص: شاه جهان بادشاه، خوش کرده.

۱۰- ص: از کتب تحقیق کنید که در هشتصد که عدد «ضاد» است، واقع شده.

۱۱- ص: دیدند.

۱۲- ص: ـ سنهٔ.

تاریخ جلوس شاه عالمگیر، میرعبدالرّشید صاحب فرهنگ رشیدی (اطِیعُوا اللهَ وَ اطیعُوا الرَّسُولَ و اولِی الأَمرِ مِنکُم) (۱) یافته.

تاریخ فتح بیجاپور که شاه عالمگیر کرده، قابل خان، خلف میرزا کاظم منشی، به تعمیه یافته: (۲) (أخرَجنَاهُم مِن جَنَّاتٍ وَ عیُونٍ * وَ کُنُوزٍ وَ مَقَامٍ کَریم). (۳) یعنی، حرف «هم» را برآورده، حساب کنند.(۴)

تاریخ گریختن سیوا مقهور از پیشگاه حضور پرنور، (۵) حافظ هدایت الله (اِنَّ شانِئَکَ هُوَ الاَبتَر) (۶)یافته. (۷)

تاریخ حفظ قرآن نمودن (۸) شاه عالمگیر (سَنُقرِئُکَ فَلا تَنسی) (۹) یافته‌اند.

تاریخ جلوس معظّم شاه عالم بهادر، شیخ فضل الله درویش گفته، در وقت رسیدن به لاهور فرستاد: «الله»، بادشاه، دست به دعا برداشت.(۱۰)

تاریخ حمامی در ولایت (۱۱) (ان کُنتُم جُنُباً فَاطهَّرُوا) (۱۲) یافته‌اند.

تاریخ فوت شیخ حاتم سنبهلی (عِندَ مَلِیکٍ مُقتَدِرٍ) (۱۳) یافته‌اند.

تاریخ فوت (۱۴)شیخ عبدالواحد، که از خلفای شیخ سلیم چشتی بود، «کانَ مِنَ المِخلصینَ» یافته‌اند.

فقیر سرخوش، تاریخ والدهٔ خود (فِی جَنَّهٔ عالِیَهٍ) (۱۵) یافته‌اند.(۱۶)

تاریخ فوت نوّاب زیب النساء بیگم میرزا خلیل، ابن میرزا امان الله: (وَ ادخُلِی جَنَّتِی) (۱۷) یافته‌اند.

تاریخ فوت جهان زیب بانو اعظم شاه عالیجاه، از دو آیهٔ قرآن مجید، آقا محمّدناجی برآورده: (وَ کَذلِکَ یُحیِیَ الله المَوتی) (۱۸)و (وَ قَرَّبناهُ نجیًّا) (۱۹).

ص: ۲۰۵

۱- نساء/۵۹.

۲- ص: تاریخ بیجاپور که شاه عالمگیر فتح نموده، عزیزی به تعمیه ادا نموده.

۳- شعرا /۵۷-۵۸.

۴- ص: حساب باید کرد.

۵- ص: ـ گریختن سیوا از حضور.

۶- د، ص: ـ حافظ هدایت الله.

۷- ص: ـ یافته.

۸- ص: تاریخ حفظ قرآن مجید.

۹- اعلی/۶.

۱۰- ص، ل: ـ تاریخ جلوس... برداشت.

۱۱- ص: ـ در ولایت.

۱۲- مائده/۶.

۱۳- قمر/۵۴.

۱۴- ص: ـ فوت.

۱۵- حاقهٔ/۲۲.

۱۶- ص: ـ فقیر سرخوش... یافته.

۱۷- فجر/۲۹.

۱۸- بقره/۷۳.

۱۹- مریم/۵۲.

تاریخ مسجدی (فَوَلَّ وَجهَکَ شَطرَ المَسجِدِ الحَرام) (۱)یافته.

تاریخ جلوس شاه طهماسب صـفوی از قول شاه ولایت برآورده‌اند، که فرمود: «لِکلِّ قَومٍ دَولَةٌ وَ دَولَتُنا فِی آخرالزّمان». به اعتقاد اهل تشیّع، اشاره به ظهور صاحب الامر است که نهصد و سی عددش باشد، تاریخ جلوس او می‌شود.

تاریخ شاه عبّاس، «ظللّ الله» و «مروّج مذهب» و «عبّاس بهادرخان» یافته‌اند.(۲)

تاریخ جلوس شاه طهماسب، (۳) اهل توران، «مذهب ناحَقٌ» یافته‌اند. ایرانیان شنیده، (۴) «مذهبنا حقٌ» (۵) دُرست کردند. (۶)

تاریخ فارسیِ تاریخ اکبرشاه: (۷)

«الف کشید ملّائک ز فوت اکبرشاه»

تاریخ فتح بلخ و گریختن (۸) ندر محمّدخان، والی توران، نصیرا یافته، بسیار مستحسن افتاد: (۹)

والیِ توراغن بر آر از ملک توران، بعد ازین (۱۰) *** ثانی صاحب قران بنشان (۱۱) بجایش کن حساب

تاریخ قتل ابوالفضل به اشارهٔ جهانگیر شاه، «تیغ اعجاز رسول الله سرباغی برید» یافته‌اند.(۱۲)

تاریخ فوت حافظ رخنه، بانی باغ نولکهه: (۱۳) «باغ را رخنه شد و آب نماند» یافته‌اند.

وقتی که شاه عباس، نهر آب به روضهٔ منوّرهٔ رضویّه آورد، حاتم بیگ اعتمادالدوله، تاریخ یافت: «آب آمد بروضه داخل شد».

در همان ایّام، میرمحمّدباقر داماد (۱۴)، تصنیفی کرده بود (۱۵)خلسهٔ ملکوتیه نام نهاده، به اعتمادالدوله تکلیف کرد که تاریخ برآن آن بگوید. (۱۶) پرسید که: تصنیف شما در چه

ص: ۲۰۶

۱- بقره/۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰.

۲- ص: ـ تاریخ فوت نوّاب زیب النساء بیگم... یافته‌اند.

۳- ص: صفوی را.

۴- ص: ـ شنیده.

۵- ص: مذهب حق.

۶- ص: تاریخ‌های تعمیهٔ فارسی.

۷- ص: تاریخ فوت اکبرشاه.

۸- ص: فتح و گریختن.

۹- ص: نصرا خوب یافته.

۱۰- د: از این.

۱۱- ص: بستان.

۱۲- ص: ـ یافته‌اند.

۱۳- ص: که بانی باغ سهرند است.

۱۴- د: دانا.

۱۵- ص: ـ بود.

۱۶- ص: تکلیف تاریخ آن کرد.

علوم است؟ گفت: در کلّ علوم. اعتمادالـدوله بدیهه (۱)گفت: «کلّ علوم از خلسـهٔ ملکوتیّه بیرون رود»، تاریـخ است، چون حساب کردند، دُرست بود.

تاریخ فتح بیجاپور و حیدرآباد که شاه عالمگیر به تسخیر درآورده، محمّدعلی جواهر کن(۲) «علم» تخلّص، تعمیه یافته: (۳)« ز روی فضل، بیجاپور شد فتح».

تاریخ فتح حیدرآباد: (۴)

مدد جو از علی، آنگاه بر گو: *** «مبارکباد فتح حیدرآباد»

تاریخ فوت حافظ داود مُغنّی که در ولایت بود، (۵) «از نغمهٔ داود برون شد آهنگ» یافته‌اند.(۶)

لطیف نام بزرگی، (۷) حوض ساخته، تاریخ: «از حوض لطیف آب بردار» یافته‌اند.

حسین نام عزیزی، (۸) حوض ساخته، تاریـخ: «دم آبی بخور بیاد حسـین» یافتند. یکی تصـرّف کرد. که: دم آبی گفتن خسّت است، «جام آبی بخور بیاد حسین» دُرست کرد.

تاریخ وقوعی (۹) که به سمع فقیر رسیده:

تاریخ فتح گجرات، خان خانان «رحیم» تخلّص، به چهار زبان ادا نموده، سحر حلال که گفته‌اند، همین است: (۱۰)

عربی: «یوم الاحد ثانی ربیع الاوّل]»

ترکی: «بر (۱۱) شنبه یکی دویم (۱۲) ربیع الاوّل»

فارسی: «روز یکشنبه دوم (۱۳)ربیع الاولی» (۱۴)

هندی: «اتوار (۱۵) ربیع الاول کی دوجی»»

تاریخ تولّد بابر بادشاه، «شش محرم» یافتند. شش در حساب عدد «خ» (۱۶) است و (۱۷) «خ» (۱۸) سر(۱۹) تاریخ است.

ص: ۲۰۷

۱- ص: ـ اعتمادالدوله بدیهه.

۲- ص: ـ کن.

۳- ص: تاریخ یافته.

۴- ص: تاریخ حیدرآباد این است.

۵- ص: تااریخ حافظ داود مغنّی.

۶- س: یافته‌اند.

۷- ص: شخصی.

۸- ص: شخصی.

۹- ص: ـ وقوعی.

۱۰- ص: تاریخ فتح گجرات که نواب خان خانان در چهار زبان یافته، اعجاز است.

۱۱- ص: بیر.

۱۲- ص: ـ دویم.

۱۳- ص: دویم.

۱۴- ص: الاول.

۱۵- ص: اطوار.

۱۶- ص: خیز، ل: خبر.

۱۷- ص: عدد.

۱۸- ص: خیر، ل: خبر.

۱۹- ص، ل: نیز.

تاریخ فوت شاه طهماسب و جلوس شاه عباس: «دوازده امام گفت، (۱) بنشست» و «دوازده امام گفت (۲)، برخاست».

تاریخ جلوس شاه عالمگیر، ملّا شاه، «ظلّ الحق» یافته.

تاریخ تولّد بادشاه عالمگیر، «آفتاب عالمتاب» یافته‌اند.

تاریخ جلوس شاهجهان: «شاه جهان باشد شاهجهان».

تاریخ فوت جهانگیر بادشاه (۳): «جهانگیر از جهان رفت». (۴)

تاریخ فوت شاهجهان: «ز عالم سفر کرد شاه جهان». (۵)

تاریخ فوت زمانه بیگ مهابت خان، «زمانه آرام گرفت» یافته‌اند. عجب تاریخ است، مشتمل بر مدح و ذم، زیرا که خانم مومی الیه (۶) مشهور به شرارت و قهّاری (۷) بود.

تاریخ کشته شدن ملک عنبر: «سرغلام پُر از که کن و حساب طلب» (۸)

تاریخ فوت شیخ سلیم چشتی، خوشگاه فقیر سرخوش (۹)است. تاریخ مشایخ (۱۰) به از این متعذّر است که (۱۱) اتّفاق می‌افتد:

مغیث ملّت و دین، شیخ اسلام آنکه در قربت *** ز شبلی و جنید ار بازپُرسی گویمش ثانی

ربود از عرصهٔ دنیا و دین گوی کمالیّت *** ز درویشان به درویشی، ز سلطانان به سلطانی

فنا از (۱۲) خود، بقا با حق، بود معلوم درویشان *** از آن شد سال تاریخش: «بحق باقی ز خود فانی»

تاریخ فوت همایون بادشاه، «همایون بادشاه از بام افتاد» مشهور است.

روزی که اکبر بادشاه با شاهزاده سلیم، که جهانگیر باشد، مهمان شد به خانهٔ عزیز کوکه، «مهمان عزیزانند شه و شهزاده» تاریخ یافتند.

تاریخ فوت زن فدایی خان: (۱۳)«زن فدایی خان مرد». در (۱۴) هندی: «فدای خان کی جورو موئی» یافته‌اند. از جمله نوادر است. (۱۵)

ص: ۲۰۸

۱- د، ص: و.

۲- د، ص: و.

۳- ص: شاه.

۴- ص: یافته‌اند.

۵- ص: یافته‌اند.

۶- ص: مهابتخان.

۷- ص: غرور.

۸- ص: ـ تاریخ کشته شدن ـ حساب طلب.

۹- ص: ـ سرخوش.

۱۰- ص: ـ تاریخ مشایخ.

۱۱- ص: کم.

۱۲- ص: در.

۱۳- ص: جهانگیری.

۱۴- ص: به زبان.

۱۵- ص: ـ یافته‌اند از جمله نوادر است.

تاریخ رحلت زن جعفرخان دیوان اعلی، میرمعزّ به زبان هندی یافته: (۱) «جعفرخان کی جوموئی».

رسول خان روزبهانی در راه عیدگاه کشمیر، پلی بسته، تاریخ «بره دین رسول پل بسته» یافته‌اند.

پل مهربان آغا: «بسته از راه مهربانی پل». (۲)

تاریخ مسجد (۳)عیدگاه (۴): «کرد بنا عیدگاه شاه جهان بادشاه»

تاریخ چند که فقیر یافته: (۵)

چهار کس از آشنایان فقیر (۶) در یک سال، وفات کردند، (۷) از نام هر چهار، تاریخ برآورده: «وای از دلکام و طاس فولاد و سیدی یار محمّد و عبدالواحد»

تاریخ تولّد (۸)رکن‌الدین، پسر قطب الدین مایل «رکن الدین محمّد بن قطب‌الدین محمّد فی امان‌الله». (۹)

تاریخ تولّد پسر خود: «کمال (۱۰) محمّد افضل» یافته‌ام. (۱۱)

تاریخ دو حویلی خود در یک رباعی بسته‌ام:

از لطف عمیم ایزد (۱۲) عزّوجلّ *** چون گشت عمارتم همه مستکمل (۱۳)

تاریخ (۱۴) بنای خانهٔ سابق و حال *** این «مسکن افضل» آن «مقام افضل».

تاریخ تولد اسکندر شاه (۱۵) پسر اعظم شاه (۱۶) «وارث سکند آمد» یافته‌ام.(۱۷)

تاریخ کتخدایی (۱۸) شاهزاده اکبر، «قران سعد اکبر شد بناهید» یافته‌ام. (۱۹)

ص: ۲۰۹

۱- ص: میرمغزّ یافته برای فوت جعفرخان دیوان اعلی.

۲- د، ل: ـ پل مهر آبان... پل.

۳- د، ص: ـ مسجد.

۴- ص: که شاه جهان ساخته.

۵- ص: چند تاریخ وقوعی که فقیر سرخوش یافته.

۶- ص: ـ فقیر.

۷- ص: فوت شدند.

۸- س، د: ـ تولّد.

۹- ص: تاریخ تولّد پسر مرزا قطب‌الدین بن امان الله ثانی م، ل: باقی یافته.

۱۰- د، ص: اکمل.

۱۱- ص: یافته.

۱۲- ص: واجب.

۱۳- د، ص: همیشه مشکل؟

۱۴- ص: شد سال.

۱۵- ص: شان.

۱۶- ص: عالیجاه، فقیر سرخوش.

۱۷- ص: یافته.

۱۸- د: کدخدایی.

۱۹- ص: یافت.

تاریخ مسجد زیب النساء بیگم که در کشمیر ساخته، گفته‌ام: (۱)«کعبهٔ حاجات شد مسجد زیب النسا»

تاریخ گریختن رانا(۲): ندا آمد که «کافر از میان رفت» (۳)

تاریخ مسجد خود را که دردارخلافه پیش دروازهٔ خود ساخته‌ام: (۴)

چون گشت ز فضل ایزد عزّوجلّ *** آراسته این مسجد پر زیب و حُلل

اندیشه ز طبع، سال اتمامش خواست *** دل گفت که: «مسجد محمّد افضل»

تاریخ فوت (۵) شیخ سلیمان:

شد شیخ (۶) سلیمان به سوی دار بقا *** وارست ز قید هستیِ بی سروپا (۷)

هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات *** پیمانهٔ عمر بود نامش گویا (۸)

تاریخ مشرفی عدالت (۹)به فقیر شده بود، «اشراف عدالت» یافته‌ام.

تاریخ تولّد (۱۰)برادر زاده خود که، اسدالله نام دارد، (۱۱) از معنی‌اش که «شیر خدا» ست، برآورده‌ام. (۱۲)

شبی فقیر در خواب می‌بیند که شخصی می‌گوید که: تاریخ فوت محمّدعلی خان میرسامان شاه عالمگیر بگو. من می‌گویم: (۱۳) مرا چه مطلب که در فکر بیهوده افتم؟ (۱۴) می‌گوید: مرد نیک بود، البته بگو. چون من بیدار می‌شوم و حساب می‌کنم، تاریخ «محمّد علیخان بمرد» تاریخ بی کم و زیاد است.(۱۵)

رباعیّات اتّفاقی: (۱۶)

ـ از غیر بریست ذات یزدان صمد *** بگذار دویی و قل «هو الله احد» (۱۷)

سر رشتهٔ وحدت مکن از کثرت گم *** چون هست یکی «وجود» و «واحد» به عدد

ص: ۲۱۰

۱- ص: یافته‌ام.

۲- ص: راجه.

۳- ص: یافته‌ام.

۴- ص: را که .... ساخته‌ام.

۵- د: تاریخ فوت... گویا.

۶- ص: ـ شد شیخ.

۷- ص: بی‌پروا.

۸- س: ـ تاریخ فوت شیخ سلیمان... کویا.

۹- د: که.

۱۰- س، د: ـ تاریخ تولد.

۱۱- ص: داشت.

۱۲- ص: شیر خدا یافته شد.

۱۳- ص: فقیر می گوید.

۱۴- ص: در فکر بیهوده، وقت ضایع کنم.

۱۵- ص: بی کم و کاست برآمد.

۱۶- ص: رباعیات سرخوش.

۱۷- ص: بگذر زدوئی، بگوی الله احد.

ـ سرخوش! اگرت نشئهٔ هوش و خرد است *** بشتاب به راهی که پیمبر بلد است

ـ بر ذات رسول، رهنمایی شد (۱) ختم *** زان رو که «رسول» و (۲) «رهنما» هم (۳) عدد است (۴)

ـ دین احمد رساند بی شبهه و شک (۵)*** از تقویت شیر خدا (۶) شد (۷)به فلک (۸)

ـ سرخوش به دلم درست (۹) آمد به حساب *** تعداد علی [ابن ابی طالب یک (۱۰)

ـ بر حسب موافقت (۱۱) چو کردیم نظر *** آمد به عدد نیز موافق یکسر

تلخی و غم و (۱۲) یاس و هوس، سهو و حساب *** عامی، اعمی، عشق، و مهر و مادر (۱۳)

ـ سرخوش! عجب این دگر (۱۴) که از روی حساب *** افتاد به تعداد موافق، دریاب!

شعر و کشمیر و فقر و عیش و گل و می *** قرب و شب و سبز و هندی و راحت و خواب

ـ سرخوش! عجب این که ز اتّفاق بیحد *** افتاد موافق به حساب ابجد

ناز (۱۵) و محبوب و عاشقی و آفت *** بی‌عقل و دراز و فتنه و کوته قد

تمت. تمام شد.

مقابله نموده شد ماه شعبان سنهٔ یکهزار و یکصد و بیست هجر [ة] النبوی سنهٔ (۱۶) المعظم. مرزا فتح الله اصفهانی.

ص: ۲۱۱

۱- ص: شده.

۲- ص: ـ و.

۳- ل: یک.

۴- ص: تاریخ.

۵- ص، م: اسلام به صید کفر بی شبهه و شک.

۶- ص: خدای.

۷- س: سر.

۸- ل: تبرک؛ م: شیرک.

۹- ص، ل: با اوّل من آمن.

۱۰- افزوده از ص و ل. در «س» ناخوانا. د: تعداد علی و ابن ابوطالب یک.

۱۱- ص، ل: مناسبت.

۱۲- ص: ـ غم و.

۱۳- ص:« با عشق دو است مهر مادر و پدر؟ ل: عامی اعمی، عشق و دوست، مهر و مادر.

۱۴- ص: دگر این عجب.

۱۵- ص: یار.

ص: ۲۱۲

تصاویر نسخه‌های خطّی

ص: ۲۱۳

ص: ۲۱۴

ص: ۲۱۵

ص: ۲۱۶

ص: ۲۱۷

ص: ۲۱۸

ص: ۲۱۹

ص: ۲۲۰

ص: ۲۲۱

ص: ۲۲۲

نمایه‌ها

نامها، القاب، خاندانها و نسبتها

ص: ۲۲۴

ص: ۲۲۵

ص: ۲۲۷

ص: ۲۲۸

ص: ۲۲۹

ص: ۲۳۰

ص: ۲۳۱

ص: ۲۳۲

ص: ۲۳۳

ص: ۲۳۴

جایها

ص: ۲۳۵

ص: ۲۳۶

کتابها

کمال محمدی، ۱۲۲

ص: ۲۳۷

ص: ۲۳۸

ماده تاریخها

ص: ۲۳۹

ص: ۲۴۰

ص: ۲۴۱

ص: ۲۴۲

اصطلاحات نقد ادبی و سبک شناسی

ص: ۲۴۴

ص: ۲۴۵

ص: ۲۴۶

کشف الابیات

ص: ۲۴۷

ص: ۲۴۸

ص: ۲۴۹

ص: ۲۵۰

ص: ۲۵۱

ص: ۲۵۲

ص: ۲۵۳

ص: ۲۵۴

بر ندارد عشق، هرگز دست از دامان حُسن / گر بسوزی سرو را قمری سمندر می‌شود : ۹۳

برون نیامده‌ام هیچ گه ز خانهٔ خویش / سفر چه داند عنقا ز آشیانهٔ خویش : ۱۹۱

برهمن زاده‌ای گوی سبق برد / ز میدان سخن از دو برهمن : ۱۷۴

بزرگان را بُوَد اسباب شهرت مایهٔ نقصان / به چشمم ماه نو در شیشهٔ افلاک، مو باشد : ۷۱

بزم ما برهم ز سنگ محتسب کی می‌شود / شیشهٔ ما چون عنب گر بشکند، می می‌شود : ۱۸۱

بس که پُر شد ز سرمه چشمانش / شد رگ سنگ سرمه مژگانش : ۱۷۸

بس که دارد عضو عضوم روی خواهش سوی دوست / پای خواب آلوده‌ام در خواب بیند کوی دوست : ۵۵

بس که در خون تحیّر غوطه زد اندیشه‌ام / چون رگ یاقوت خوابیدست پای ریشه‌ام : ۵۷

بس که در مشت غبارم یاد رویش نقش بست / گردهٔ تصویر او شد، هر کجا گردم نشست : ۵۵

بس که در هجر تو چون نال قلم کاهیده‌ام / از تنم صد پیرهن بالیده بر پیراهن است : ۱۷۴

بس که شه دلبستهٔ احوال مُلک و لشکر است / زنگ بر آیینه، داغی بر دل اسکندر است : ۱۷۴

بسان مغز بادامی که از توأم جدا ماند / در آغوشم نمایانت است خالی بودن جایت : ۱۹۴

بسته کمر کینم، در قبضه کمان او / در کشتن من تیغش، افتاده به یک پهلو : ۹۵

بسکه از نامحرمان پوشیده دارم راز خویش / همچو خط سر تا به پایم سرمهٔ آواز خویش : ۱۰۶

بس که از یاد تو حیرانی قیامت شور بود / جوهر آیینه، فریادِ دل رنجور بود : ۱۹۹

بس که بگذارد ز شرم حُسن او رخسار گل / عطر ماند در کفش، چیند چو در گلزار گل : ۱۰۶

بس که بنگاشته اشکم رخ کاهی از خون / مژه‌ای بسته بهم چون پر ماهی از خون : ۱۰۹

بس که پر گردید گوشم از صدای عندلیب / بوی گل گر بشنوم دانم نوای عندلیب : ۴۲

بس که شرح غم دل، مضطرب احوال دهم / به کبوتر چو دهم نامه، پر و بال دهم : ۵۵

بس که گل سرزده از هر سر خار ماهی / کوچهٔ موج به دریا چو خیابان گل است : ۹۵

بس که می‌ریزد سرشک ازدیدهٔ گریان ما / بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما : ۱۱۰

بشکست دل آبله از گردش پایم / در کار من این هم گرهی بود که وا شد : ۱۵۳

بشکند از جور گردون گر نسوزد دل ز عشق / دانه‌ای کز برق سالم جست، رزق آسیاست : ۱۸۹

بشناخته تا دهر بدین هوش مرا / هر دم به غمی ساخته مدهوش مرا : ۱۴۴

بعد ازین در عوض اشک، دل آید بیرون / آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون : ۱۵۶

ص: ۲۵۵

ص: ۲۵۶

ص: ۲۵۷

به خون ریزی همانا داده فرمان چشم جادو را / که از مژگان نهد انگشت هر دم تیغ ابرو را : ۱۹۷
به خیر اندیشی عالم برآور نام چون «طالع» / دلی را گر به دست آری، به جانت دلربا گردی : ۱۲۹
به داغ لاله عذاران از این چمن رفتم / به جای گل بفشانید لاله بر خاکم : ۱۵۱
به دُر کی همتش دستی رساند / که آبی بسته را ناپاک داند : ۶۲
ـ به درد عشق کاهیدن ز کافر نعمتی باشد / چو چین جبهه می‌باید ز غم بر خویش بالیدن : ۱۹۶
به درگه کرم آخر امید آوردم / سری به سجده ز پیری چو بید آوردم : ۱۵۱
به دل، شوخی نَفَس دزدید و طغیان می‌کند نازش / پری در شیشه پنهان گشت و بیرون است پروازش : ۱۶۱
به دنیا و به عقبی در ستیزند / چو برق از هر دو جانب می‌گریزند : ۱۳۶
به ذات او صفات کردگار است / که خود پنهان و فیضش آشکار است : ۱۷۲
به ذوق نالۀ امروز می‌توان جان داد / که عندلیب، سرودی به یاد مستان داد : ۶۰
به رنگ تن و هر دو دندان او / بگویم چه رمز است ای رازجو! : ۱۳۸
برنگ دانه‌های سبحه را مانند درویشان هندوستان / اگر صد را بخواند کس، بجز یک یک نمی‌آید : ۱۴۲
به رنگ گرد می‌گردم پی رم کرده آهویی / که در دنبالۀ خود سایۀ صیّاد می‌داند : ۱۳۹
به روز عید، هر شاه و گدا گم می‌کند خود را / تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رفتم : ۵۷
به زمین برد فرو خجلت محتاجانم / بی زری کرد به ما آنچه به زر قارون کرد : ۱۹۶
به زیر ابروش خال خوش انداز / به رنگ این حاجب نکته پرداز : ۱۹۸
به صحرایی که یار از جلوه گرداند عنانش را / جواهر سرمه سازند آهوان ریگ روانش را : ۹۹
به عریانی مرا دلگیری دیگر بود هر دم / چو اخگر جبۀ سنجاب پوشیدن کند سردم : ۱۹۵
به عشق خواب طلب می‌کنی، برو غافل / به کارخانۀ مخمل که خواب می‌بافند : ۱۱۲
به عیش آباد هندستان غم پیری نمی‌باشد / که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید اینجا : ۹۵
به غنچه رابطه جویم که در طبیعت عشق / گل شکفته به دل‌های بی‌غمان ماند : ۱۸۶
به فرصت نگهی آخر است تحصیلم / برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا : ۵۰
به قدر مال باشد سرگرانی / زوزن زر فزاید بار دستار : ۱۵۳
ص: ۲۵۸

ص: ۲۵۹

ص: ۲۶۰

ص: ۲۶۱

ص: ۲۶۲

ص: ۲۶۳

ص: ۲۶۴

ص: ۲۶۵

ص: ۲۶۶

ص: ۲۶۷

ص: ۲۶۸

ص: ۲۶۹

ص: ۲۷۰

ص: ۲۷۱

ص: ۲۷۲

ص: ۲۷۳

ص: ۲۷۴

ص: ۲۷۵

ص: ۲۷۶

ص: ۲۷۷

ص: ۲۷۸

ص: ۲۷۹

ص: ۲۸۰

ص: ۲۸۱

زینت خود ساخت دولت، هر چه را رد کرد فقر / مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن است : ۱۱۹

ساده لوحی که به یک غمزه دلم شیدا کرد / آن قدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد : ۱۱۲

ساز بزم عشرت ما بی‌رُخت از کار ماند / نغمه از بس نارسایی چون گره در تار ماند : ۱۰۵

ساز هم در چنگ پردل، ساز جنگی می‌شود / نی چو گیرد وصل با پیکان، خدنگی می‌شود : ۱۰۵

ساقی! به صبوحی قدری پیشتر از صبح / برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم : ۱۵۴

سال تاریخ فوت او جستم / گفت هاتف: «بمُرد عاقل خان» : ۶۳

سامان نوبهار به این نازکی کجاست؟ / رنگ شکسته ریخته دارد خزان ما : ۷۸

سپاه غمزه‌ات را در هزیمت فتح می‌باشد / شکست افتاد بر دلها چو بر گردید مژگانش : ۱۶۰

ستم ظاهر او لطف نهانی دارد / صید را می‌کشد آن شوه که لاغر نشود : ۱۶۰

ستم فهمد زبان غمزهٔ خونخوار قاتل را / میان ما و نازش، ترجمان تیغ دو دم باشد : ۱۴۸

ستم گر بی وفا بیداد صیّادی که من دارم / نگاهش نگذرد بر من گر از دل بگذرد تیرش : ۱۴۴

سجدهٔ دایمیی بود تمنّای جبین / کرد پیری مدد اینک به خمیدن رفتم : ۱۴۰

سخن بس به عالم، پناه سخنور / صدف را بود مهرهٔ پشت گوهر : ۱۵۵

سخن جان است و و دیگر گفتگو جانا! ز من بشنو / اگر هر لحظه جان تازه‌ای خواهی، سخن بشنو : ۲۹

سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش / خموشی لطف‌ها دارد که نتوان کرد تقریرش : ۱۷۴

سدّ راه معصیت‌ها شد پریشانی مرا / داشت عریانی نگه ز آلوده دامانی مرا : ۱۶۷

سر انگشتی به جود از یک اشارت / دهد سرمایهٔ دریا به غارت : ۶۲

سر به سر دل‌های آگه، دانهٔ یک سبحه‌اند / آنچه ما را در دل است، از همدگر مستور نیست : ۱۶۱

سر راجپوتان جگت سنگه بود / که بر شیشهٔ نه فلک سنگ بود : ۲۰۲

سربلندی می‌کنم دعوی، گواه افتادگی است / از عزیزانم دلیلم این که خوار افتاده‌ام : ۱۳۰

سرخوش به دلم درست آمد به حساب *** تعداد علی ابن ابی طالب یک : ۲۱۱

سر خوش ز خرد، سال وفاتش پرسید / گفت: «آه علی بعالم معنی رفت» : ۱۳۳

سرخوش غم دیده خواست، سال وفاتش ز دل / گفت خرد: «آه آه! ماهر ما فوت شد» : ۱۷۴

سرخوش! از طبعم نجسته معنی نابسته‌ای / بعد ازین هر کس که گوید شعر، مضمون از من است : ۱۳۴

ص: ۲۸۲

ص: ۲۸۳

ص: ۲۸۴

ص: ۲۸۵

شوق اگر این است مغز آشفتگان عشق را / نکهت فردوس ترسم در دماغی گم شود : ۱۴۸

شوقش به بُرقع از دل بی‌تاب کم نشد / این مه گرفت و شوخی مهتاب کم نشد : ۱۶۸

شهادت نامهٔ ما قاصد دیگر نمی‌خواهد / برد مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگردد : ۱۱۴

شهید حسرت آغوشت ای نازک بدن! گشتم / به جای موی سر درماتمم بند قبا بگشا : ۱۱۲

شیر بُوَد بچهٔ شیر ژیان / بوی علی یافتم از بوعلی : ۶۵

شیرینی سخن به رعایت مقدّم است / کی حقّ این نبات ز حقّ نمک کم است؟ : ۱۰۵

صافیِ دل شُست دُرد کینه از پیمانه‌ام / روشنی پوشید چون مهتاب عیبِ خانه‌ام : ۱۴۹

صحبت ما عاقبت با دوست درخواهد گرفت / ما سراپا خار خشکیم، او سراپا آتش است : ۹۶

صد بیابان ناله پرداز خموشی گشته‌ام / سرمه می‌داند که فریاد دل ما نازک است : ۱۹۹

صد جگر خون از کجا هر روز، صرف غم کنم / من که از ملک عدم با خود دلی برداشتم : ۴۵

صد دور به هر ساعت، در شهر تو می‌گردم / من گرد سر شهری، از بهر تو می‌گردم : ۱۰۹

صدای دل طپیدن از شکست رنگ می‌آید / زبان خامشی در پرده رسوا می‌کند ما را : ۱۷۸

صدایی بر نمی‌خیزد ز بسمل کرده نخجیرش / مگر زد آن شکار افکن به سنگ سرمه شمشیرش : ۱۳۹

صورت پرستی از خلق، برد اعتبار معنی / هر چند کعبه سنگ است، تسکین بر همن کو؟ : ۴۹

صورت قد دو تا آیینهٔ ترکیب لاست / جلوه گاه نقش پیری تختهٔ مشق فناست : ۵۱

ضعف پیری چو قوی گشت قوا ماند ضعیف / طاقت افتاد ز جولان و هوس رفت به باد : ۱۴۵

طاعت کند سرشک ندامت گناه را / بارش سفید می‌کند ابر سیاه را : ۱۱۸

طاقت برخاستن چون گرد نمناکم نماند / خلق می‌داند که می‌خورد است، مست افتاده است : ۱۴۳

طالع شهرت رسوایی مجنون بیش است / ورنه طشت من و او هر دو ز یک بام افتاد : ۱۳۲

طرز غزل سرایی، ختم است بر تو «طاهر»! / معنی ز تست امروز، چون همّت از ظفرخان : ۱۲۶

طلبکار خدا را منزل از ره دورتر باشد / به دریا چون رسد سیلاب، آغاز سفر باشد : ۱۱۹

طومار هوا یک قلم از شعلهٔ آهم / چون کاغذ آتش زده افشان شرر شد : ۴۲

ظفر را پی دولت بادشاه / دراز است در شب دو دست دعا : ۱۳۸

ظلمت زادیِ هستیِ من شد ضیای دل / گشتم نهان به رنگ گهر در صفای دل : ۱۰۶

عاجز شد از رفاقت ما رهنمون ما / استاده آب تیغ و روان است خون ما : ۱۶۸

عارض گل رنگش از می شمع ایمن می‌شود / از برای آتشِ گل، آب دامن می‌شود : ۴۴

ص: ۲۸۶

ص: ۲۸۷

ص: ۲۸۸

ص: ۲۸۹

ص: ۲۹۰

ص: ۲۹۱

ص: ۲۹۲

گر از خراش دلم منکری ببین به رُخم / که پوست کنده سخن می‌کند ادا ناخن : ۱۷۷
گر تا به زوال سایه دزدد قد خویش / زان پس قد او شود بتدریج دراز : ۷۱
گر تو نشناسی کسی را از ظلام / بنگر او را کوش سازیده امام : ۱۰۳
گر سراغی گیری از عاشق، فغان آینه است / در غبار ناله باشد نقش پای عندلیب : ۴۲
گر صورت آدمی گرفتی همّت / می‌گشت به صورت علی جلوه‌نما : ۱۳۳
گر لب زخم شهیدان خشک ماند، دور نیست / جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را : ۱۸۵
گر نی‌ام مایل رخسار تو، حیرانی چیست؟ / ور ندارم سر زلف تو، پریشانی چیست؟ : ۳۵
گران است از نزاکت، نشئهٔ می بر دماغ او / ز بار رنگ صهبا بشکند چون گل ایاغ او : ۱۰۷
گر چه موسیقار اوقاتم به نالیدن گذشت / ناله‌ای سربسته در هر استخوان دارم هنوز : ۱۱۹
گرد خط آخر برای چهره‌ات اکسیر شد / این غبار از بهر حسنت خاک دامنگیر شد : ۴۰
گردد هنرت به سعی احباب عیان / شمشیر به زور دسته‌ها کار کند : ۱۵۶
گرفتن آنچانم هست مشکل / که نگذارم بگیرد از غمم دل : ۱۸۹
گرفتن بد بود چندان برایم / نگیرد شاید از سرمه صدایم : ۱۸۹
گرفته زخم دلم در دهن خدنگ ترا / به لذّتی که مکد طفل شیرخوار انگشت : ۱۶۲
گرمی عجب ز خوی تو نبود که در جهان / هر آتشی که مرد، به خوی تو جان سپرد : ۱۲۵
گرمی مردانگی از سرد طبعان کم طلب / چشم نتوان داشتن از مردم کشمیر جنگ : ۱۳۸
گریبان زمین شد ناگهان چاک / درآمد همچو جان در قالب خاک : ۱۷۶
گشت پیدا که درین عرصهٔ حرمان امید / کس به نیروی هنر عقدهٔ طاع نگشاد : ۱۴۵
گشت خون از درد عشق آخر دل غم پیشه‌ام از می خویش است چون یاقوت رنگ شیشه‌ام : ۹۲
گشت ز سیر گلستان، شیفتگی فزون مرا / نالهٔ عندلیب شد، زمزمهٔ جنون مرا : ۱۸۴
گشت یک شب در میان سرو سهی بالای ما / کربلایی شد لباس تیره بختی‌های ما : ۱۹۶
گشتم شهید تیغ تغافل کشیدنت / جانم ز دست برد غزالانه دیدنت : ۱۶۱
گشتم غبار و از سر کویش نمی‌روم / دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی : ۳۴
گفت: جسم لاغرت را از غضب خواهیم سوخت / گفتمش: من سوختم. در باب خاکستر چه گفت : ۱۳۷
گفتم از یاری خط تنگ در آغوش کشم / نو عروس امل و شاهد گلرنگ مراد : ۱۴۵
ص: ۲۹۳

ص: ۲۹۴

ص: ۲۹۵

ص: ۲۹۶

ص: ۲۹۷

ص: ۲۹۸

ص: ۲۹۹

ص: ۳۰۰

ص: ۳۰۱

ص: ۳۰۲

ص: ۳۰۳

ص: ۳۰۴

ص: ۳۰۵

ص: ۳۰۶

کتابنامه

تاریخ تذکره‌های فارسی: احمد گلچین معانی، تهران، سنایی، ۱۳۶۳.

تذکرهٔ نصرآبادی: تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۸.

تذکره نویسی در هند و پاکستان: سیّد علیرضا نقوی، تهران، علمی، ۱۳۴۳.

دانشنامهٔ ادب فارسی (ادب فارسی در شبه قارّه): به سرپرستی حسن انوشه، تهران، ۱۳۷۵.

دیوان اشعار اشرف مازندرانی: تصحیح دکترمحمدحسن سیدان، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۳.

سفینهٔ خوشگو (دفتر ثالث): بندرا بن داس خوشگو، به اهتمام محمّد عطاء الرحمن عطاکاکوی، پتنا، ۱۹۵۹.

کلمات الشعراء: محمّد افمضل سرخوش، تصحیح صادق علی دلاوری، لاهور.

کلمات الشعراء: محمّد افضل سرخوش، تصحیح محمدحسین محوی، مدارس، دانشگاه مدارس، ۱۹۵۹.

مجمع النفایس (ج۲): سراج‌الدین علیخان آرزو، تصحیح مهرنور محمدخان و زیب‌النساء علی خان، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی، ۱۳۸۵.

ص: ۳۰۷

ص: ۳۰۸

فهرست آثار منتشرهٔ کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی به ترتیب شمارهٔ ردیف انتشار

۲۲۰ـ میراث بهارستان(۳)، (نویسندگان مختلف) مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹.

۲۲۱ـ اسناد فاس در دورهٔ دوم و سوم مجلس شورای ملی، (اسناد بهارستان۵)، به کوشش منصور نصیری طیبی، ۱۳۸۹.

۲۲۲ـ فهرست کتابهای چاپ سنگی کتابخانهٔ میرجلال‌الدین محدّث ارموی، نگارش حسین متّقی ـ فتح‌الله ذوقی، ۱۳۸۹.

۲۲۳ـ دیوان آذری اسفراینی، سرودهٔ نورالدین حمزبن علی ملک طوسی اسفراینی، تحقیق و تصحیح دکترمحسن کیانی و سیّد عباس رستاخیز، ۱۳۸۹.

۲۲۴ـ گزیدهٔ اسناد نظام آموزش و مجلس شورای ملّی (دورهٔ سوم تا پنجم)، به کوشش سهیلا ترابی فارسانی، ۱۳۸۹.

۲۲۵ـ فهرست اسناد عرایض کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی (مجلّد دوم)، به کوشش: مریم نیل قاز، ۱۳۸۹.

۲۲۶ـ رسائل پیرجمال اردستانی (دفتر اوّل: کنزالدقائق، تنبیه العارفین و محبوب الصدیقین)، تحقیق و تصحیح: امید سروری، ۱۳۸۹.

۲۲۷ـ نقد فلسفهٔ دارون، تألیف: أبی المجد الشیخ محمدالرضا النجفی الاصفهانی، تحقیق: الدکتور حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۸۹.

۲۲۸ـ فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی (جلد ۲/۲۷)، تألیف: محمود نظری، ۱۳۸۹.

۲۲۹ـ فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (جلد ۲۰)، تألیف: سیّد محمدحسین حکیم، ۱۳۸۹.

۲۳۰ـ دستور حکّاکی، تألیف: مهرداد خلقی، ۱۳۸۹.

۲۳۱ـ عرفات العاشقین، تألیفم تقی‌الدین اوحدی، تصحیح ذبیح‌الله صاحبکاری و آمنه فخراحمد، با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۹.

۲۳۲ـ کتاب الصلوة، کتاب الدعاوی والبینات، کتاب السیر از الإبانه، تألیف ابوجعفر محمدبن یعقوب هوسمی، همراه با زوائد الإبانهٔ تألیف شمس‌الدین محمّد بن صالح گیلانی با مقدمهٔ محمّد عمادی حائری، ۱۳۸۹ (چاپ عکسی)

۲۳۳ـ فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (جلد ۳/۲۴)، مجموعهٔ اهدایی سیّد محمدصادق طباطبایی، تألیف محمود نظری، ۱۳۸۹.

۲۳۴ـ فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (جلد ۴۴) نسخه‌های ۱۵۷۰۱ تا ۱۶۱۰۰، تألیف ابوالفضل حافظیان بابلی، ۱۳۸۹.

۲۳۵ـ تاریخ صاحب قرانی، تألیف محمود میرزا قاجار، تصحیح نادره جلالی، ۱۳۸۹.

۲۳۶ـ شرفنامه، روح‌الله شیرازی، متخلّص به فتوحی، تصحیح دکتر محمدباقر وثوقی، با همکاری خدیجه عالمی و منوچهر ایزدنیا، ۱۳۸۹.

۲۳۷ـ فهرست اسناد کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مجلد سوم (اسناد انتخابات مجلس شورای ملّی ادوار دوم تا پنجم)، به کوشش علی ططری و زهرا غلامحسین‌پور، ۱۳۸۹.

ص: ۳۰۹

۲۳۸ـ فهرست توصیفی شبیه نامه‌های دورهٔ قاجار، (شبیه نامه‌های گنجینهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی)، تألیف رضا کوچک‌زاده، ۱۳۸۹.

۲۳۹ـ گنجینهٔ بهارستان (علوم قرآنی و روایی ۴ـ تجوید و قرائت)، به کوشش سیّدحسین مرعشی، ۱۳۸۹.

۲۴۰ـ رسایل پیرجمال اردستانی (دفتر دوم)، تصحیح: امید سروری، ۱۳۸۹.

۲۴۱ـ سفرنامه مازندران (گزارش روزانهٔ محمّد جعفرخان در سال ۱۲۸۱ خورشید)، به اهتمام محمّد گُلبن و احمد شکیب‌اذر، ۱۳۸۹.

۲۴۲ـ مزارات خوی، تألیف محمّد الوانساز خویی، ۱۳۸۹.

۲۴۳ـ خاطرات سیّد محمّد فاطمی قمی (۱۲۹۴ ق ـ ۱۳۲۴ش) (نویسندهٔ قانون مدنی و مستشار دیوان تمیز)، پژوهش، تصحیح و توضیحات: دکترحسن زندیه، مقدمهٔ احمدرضا نائینی، ۱۳۸۹.

۲۴۴ـ مغولان در هند (بررسی کتابشناختی دست نویس‌ها)، تألیف: نوسروانجی مارشال، ترجمه: حسین برزگر کشتلی، ویرایش و صفحه آرایی: احمدرضا رحیمی ریسه، ۱۳۹۰.

۲۴۵ـ آیینهٔ جهان نما و طلبم گنج گشا، تألیف ابوسعیدبن یحیی یمنی، تصحیح و تحقیق دکترمحمدرضا موحّدی و الهه ربیعی مزرعه شاهی، ۱۳۹۰.

۲۴۶ـ مجلس دیروز و امروز (مصوّر)، ۱۳۹۰.

۲۴۷ـ مونس الاحباب (مجموعهٔ رباعیات خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید)، به کوشش: سیّدعلی میرافضلی، ۱۳۹۰.

۲۴۸ـ کلمات الشعراء، نگاشتهٔ محمدافضل سرخوش (۱۰۵۰–۱۱۲۷ق)، تصحیح: علیرضا قزوه، ۱۳۸۹.

مراکز فروش

تهران

خیابان انقلاب، نبش خیابان دانشگاه، انتشارات توس؛ تلفن: ۶۶۴۹۸۷۴۰ ؛ ۶۶۴۶۱۰۰۷

خیابان فلسطین، نبش میدان فلسطین، شمارهٔ ۱۳۰، مؤسسهٔ فرهنگی هنری کتاب مرجع؛ تلفن: ۸۸۹۶۳۷۶۸

خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، بین خ ۱۲ فروردین و فخررازی، انتشارات طهوری؛ تلفن: ۶۶۴۰۶۳۳۰

شهرستانها

اصفهان ـ خیابان چهارباغ بالا، دروازه دولت، فرهنگسرای اصفهان؛ تلفن: ۲۲۰۴۰۲۹–۲۲۳۹۰۰۳–۰۳۱۱

تبریز ـ خیابان طالقانی، تقاطع خیابان ارگ، انتشارات دهخدا؛ تلفن: ۵۵۶۰۶۰۱–۰۴۱۱

شیراز ـ چهار راه مشیر، کتابفروشی هاشمی؛ تلفن: ۲۲۲۵۶۶۹–۰۷۱۱

قم ـ ابتدای خ صفائیه، جنب دفتر آیت‌ا... سبحانی ـ کلبه شروق؛ تلفن: ۷۷۳۶۴۲۴–۰۲۵۱

قم ـ خیابان چهار مردان، پاساژ صاحب‌الزمان انتشارات بیدار؛ تلفن: ۷۷۴۹۴۲۹–۲۵۱

قم ـ فروشگاه کتابخانهٔ حضرت آیت‌ا... مرعشی؛ تلفن: ۵–۷۷۴۱۹۷۱–۰۲۵۱

کاشان ـ کتابخانهٔ کاشان شناسی آیت‌الله غروی؛ تلفن: ۳۶۱۶۱۶۹–۰۹۱۳

مشهد ـ چهار راه دکترا، انتشارات امام؛ تلفن: ۸۴۳۰۱۴۷–۰۵۱۱

ص: ۳۱۰

ص: ۳۱۱

Kalamat al – Sho'ara

By

Mohammad Afzal Sarshosh

(A.H ۱۰۵۰-۱۱۲۷.)

Edired by

Ali-Reza Ghazveh

Tehran – ۲۰۱۱

ص: ۳۱۲

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹